

بسم الله الرحمن الرحيم
مَالِكِ كُنَا مَوْلَاكَ
حَاجِي عَارِفِ دَرَسِ
۲۱
وَنُورِ بَابِ احْقَافِ

وَرَكْعَتَا فَرَاغِ

بسم الله الرحمن الرحيم

محمد و سیداس بی قیاس خدایا که نور محمد مصطفی صلی الله
علیه و سلم پیش از من چیز آفرید و بعد از من عیش و کینه
و بوی و قلم و آفرینش دیگر بنامبران و مقربان از ان موجود
که در این دور و عصر من او را اصل همه اشیاء ساخت مانند آدم
علیه السلام که بر خلائق کرد انچه خود نمیکند پاک و پایش از خاک
آدم خیر کرد و آدم صفت خود بود و نور وی از پیشانی او می تابید
بسایه آن نور بود و در اصلاب طیبه بعد از منست بارعام طاهر
منشعل و معبود و از این اصیل و بهترین قبيله که بعد از حضرت
و بنوع فصیل و کلمات بود و او را آورد و خلعت رسالت
و سروری بر قدری باری و یکدافت و بر امنی که در ظلمت ضلالت و بیانی
جهالت بایم بودند معیشت کرد انچه خلائق از انجا اعطای حسن و کلام
نام و نصایح مندره بر حق خوانند و هشت امیدوار و بهر دین
و ششتریم کرد و بانیع ابدار و بازوی حکم با ایشان میگرد و دنیا
شکر از اساس منقطع گردانند و ارکان کفر و یران کنند و جلد مخیر
و معاف شدند و شرک و کفر زایل شد و فیض رسالت و نور حق



ترین قبلها و دیها ساخت و بکتاب شریف و شریعت غراء او دیگر
کتاب و شراح منسوخ کرد که
بعضی علی الدین کله و نو کوه الکلام المشکون آن رسولیک بهترین است
است بهر چه عبا و اصل او بی فایز گشت و از صفات او شرای عجب
ایلا من المحمد طهرام الی المحمد الاقصی بوده تا جگه مکان فایز قوس و اد
رسید و بقرب زلفی فایز گشت و بعد رست حق جل و عینی قرار بروی
منشوق گردانید و با سندهای او ز غت بسوی وین میر کرد و در شمس
و زنت سلم سلام رفت و پیرایه بروی ایند و جنت و جنت و جنت
آحضرت ناله کرد و طلب او باران از ابر بران گشت و نیز دام معده
صبح بستان کوه سفیدی بهاری شیر کردنی الحال شیر بسیار داد و با
برکت در جنگ ام شریک دیده و ظرفها از روغن این بر کرد و هم
سبب خود در جاد نهوک فرو برد و از آن آب تمام بر جوشید و در
سفری از سفرها در غروف آب به فعل کرد و چند آن بر کرد و در آن چاه طاهر
رو کرد و آب شند و اندکی از طعمش

بود پیش از آن مدح و فضل بسی خور محمد بر هیچ نفسی یافت
که او پسر زانی بزرگ با یافت نامیات و تحیات
ز اکیات بر روضه مقدس حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم و بر اس
است او که اقتباس نور هدایت و عرفان از شکوفه افعال و اقوال
کرده اند و بر صحابه کرام او که آثار افاضل ایشان در اسلام چون مواقع
فطرات باران مائه و انوار امویلشان در میان دیگر کلامها چون
نجوم در شهباه تا یک تابان هر سلسله و اصل گردان خداوندی را توفیق
منابعت و حمایت دین و شریعت حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه
و سلم بخش و در بیان سنن و اخبار و شرا عادت ما را اعانت
فرمای تا آنچه ممکن بود تقدیم رسانیم و از اهل سعادت و هدایت
منویم و طریق دین پروری سلوک داریم و بجائمت مسعود و عبادت
محمود مستعد شده مقبول الطاعت کردیم و در دنیا و دین از شر شیطان
محصون بمانیم و در عقبی باقیه مقامات عالیه و مراتب رفیع خلد فایز
شویم و در جواری سبزه و صده ...

الملنه والحق والدين محمد بن سعود بن محمد الكازروني اسكنه
 الله جوده الجنان وافاض عليه سبحانه الرحمة والبركات كونه حق نفا
 مر اتوبون شيد تلو طلب فضائل قدس و احاديث نبويه بوسيدم
 و در حال صغر سن بشرف صحبت علماء بزرگ شرف گشتم و چند کتاب
 تاليف کردم از آنچه شرح مشارق الانوار و کتاب شفاء الصدور و
 وسائل مختصرات و در اسکنش و معاني آن از احاديث
 گوشش بليغ نمودم بعد از آن بر آسب مواليد بگذرستم و الکثران را داشت
 و بمن کلام خالي نبود و در خاطر آمد که کتاب مولودي تاليف کنده که صادق
 ترين ميلاد بابا است و کتاب و سنت بر آن ناطق و اخبار مستقول و انابه
 معقوله بر آن شاهد تا وسيله باشد مرابه دخول جنت و حصول رحمت
 پس عزم جزم کردم و بعد از استخاره خزائن کتب نبوي و اخبار
 مصطفوي را جمع کردم و از آن دريائي بي پايان اين دريا سوار برون
 آوردم و مرتب هر کي را بجاي خود منظم کرده مشغولات آن جمع
 کردم تا ثوره روح و قوت و نشاط سازد پس گردود و مجموع آن کتاب
 رسد اخلق نور منوت اطهر رازها

السد

تازو

آنحضرت مرتب بیان کرده شد تا احوال و سیرت مجیدیه ظاهر گردد و حقیق
 روشن شود و در بیان بحرین بود و فرزند عرب و خلق صادق
 سالار العلماء المشهورین نامی سید العرفاء المحققین کاشف قیام حقیق
 سالک مناهج الطیر فی السیوة الخدین و قدوة المفیرین بران الفقهاء اسلاف
 الابرار شیخ الاسلام و المسلمین عقیق الدین محمد علیه الرحمة و العزیز
 انزل بلفظ فارسی ترجمانی کرده است آنکه خلاصه از آن مخطوط گرفته و این
 صوفی ربیزه مکتبی محمد بن احمد بن محمد الصوفی السمرقندی رحمه
 علیه جمیع ثواب بحرین و فارسی از زبان مولانا مرحوم سعید قدس
 روحه شنید و اجازت بدار مصنفین فرمود و این کتاب چهار قسم
 و خاتمت منقسم میشود در بیان آنچه از اول خلق نور نبوة تا زمان
 ولادت حضرت رسالت علی الله علیه و سلم بود و درین قسم است
 بابست در بیان کیفیت تا بدین نور نبوة او پیش
 از وجود آدم علیه السلام و حدیث صورتهای بیغیران علیهم السلام
 در بیان بشارت که در انبیاء و دیگران به بعثت

مست
 اخبار جنیان به
 نقل
 سید علی

و غریب که در مدت جمعه او ظهور آمد در ذکر ولادت
 و ظهور این و برکت و کیفیت علل وضع او علیه السلام و قصه الحاق
 فیما بین در میان حوادث که در شب ولادت او علیه السلام
 ظاهر شده در ذکر آب و امهات و وفات عبدالله
 و ذکر استیلا و صلوات الله علیه و سلم در بیان آنچه از اول
 ولادت تا زمان نبوة آنحضرت صلی الله علیه و سلم جاری شد و درین
 بیست و یک سال آنچه در اول سال ولادت او صلی الله
 علیه و سلم حادث شده آنچه در سال دوم و چه
 حکمه و ارضاء و شوق صدر او و حدیث کائنات
 در سال سیوم از مولد او علیه السلام بود در بیان آنچه
 در سال چهارم و پنجم و ششم از مولد او بوده در بیان
 آنچه در سال هفتم از مولد او بوده و حدیث یسعی بن دینار
 در بیان آنچه در سال هشتم تا یازدهم از مولد او بوده در بیان
 آنچه در سال دوازدهم تا آنکه استیلا و سلم او بود
 در بیان آنچه در سال

شده در بیان آنچه در زمان نبوة واقامت او صلی الله

علیه وسلم در کتب نبوة و دینی قسم نه بیاست در نو کسر

امارات نبوة او صلی الله علیه وسلم در بیان آنچه در سال

اول از نبوة او نبوده و صفت نزول وحی و ذکر آنکه کس اول مسلمان

شد در بیان آنچه در سال چهارم و پنجم از نبوة بوده و ذکر

کتابخانه آن که در آن کتب و کفایت بحر جنة و حکایت بخانی

و در بیان باب چهارم در بیان آنچه در سال ششم

و پنجم از نبوة بوده و ذکر اسلام حمزه و عمر رضی الله عنهما

در بیان آنچه در سال ششم و هفتم از نبوة او صلی الله علیه وسلم بوده و ذکر

عنه در بیان مرد سنی بی نامش و بنی محطاب در بیان

آنچه در سال دهم از نبوة او صلی الله علیه وسلم بوده و وفات ابی طالب

و حدیثی که در فیلد نقیص و اسلام جنیان و ترویج عایشه و سوده

رضی الله عنهما آنچه در سال یازدهم از نبوة او صلی الله علیه

وسلم بوده آنچه در سال دوازدهم از نبوة او بوده و ذکر

در سال اول از تجریت او بوده و درین باب نهم نه فصل است
در ذکر سبب هجرت در ذکر خروج آنحضرت علیه السلام
و ابو بکر رضی الله عنه از یکبار نور در بیان آنچه در مدینه واقع
شده و قریه ام معبد در انواع اوصاف رسول خدا صلی الله علیه
و آله وسلم و صفات خواستار او صلی الله علیه و آله در ذکر استقامت
کردن اهل مدینه در حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم و اهل جمعه و سلام
که از ده شده و سخن گفتن کرک و عمرو بنی عاصی رضی الله عنهما و سلام
فارسی رضی الله عنه و کیفیت سنت شدن اذان
آنچه در سال دوم از تجریت بوده و ذکر کجای و دامادی علی و فاطمه رضی الله
عنهما و تحویل قبله و فریضه رمضان و غزای بدر در بیان آنچه
در سال سیم از تجریت بود و ذکر تزویج حفصه و غزای احد و ذکر مقتل
حمزه و دیگر صحابه رضی الله عنهم در بیان آنچه در سال چهارم از
هجرت بوده و ذکر غزوات و تزویج ام سلمه رضی الله عنه
در بیان آنچه در سال پنجم از هجرت بوده و غزای اب و نزول بنیم
و قریه بهستان که در حق عایشه رضی الله
عنہا و معشوق
بود و ذکر غزای احد و بدر

در بیان آنچه در سال هفتم از هجرت بوده و ذکر غزای خیبر و قصه

غریس ام حبیبه رضی الله عنه در بیان آنچه در سال هشتم

از هجرت بوده و ذکر غزای فتح مکه و حنین و طائف و ولادت ابراهیم

آنچه در سال نهم از هجرت بوده و ذکر وفود و

قصه بنوک و حدیث کعب بن مالک و حج ابراهیم رضی الله عنه

در بیان آنچه در سال دهم از هجرت بوده و ذکر وفود

و قصه حجه الوداع در بیان آنچه در سال یازدهم

از هجرت بوده و ذکر کذب و عی و ذکر مرض حضرت

رسالت صلی الله علیه و سلم و حالات و حوادث که در آن زمان جاری

شده و قصه وفات در انواع اشیا که جمیع آنها بتعظیم

و توفیر آنحضرت میشود و در آن هفت فصل است در بیان

تنهایی خدای تعالی و اظهار مرتبه او در بیان بعضی از معجزات

آنحضرت در بیان رعایت حقوق او علیه السلام که بر مخلوق

لازم است در ذکر محبت او علیه السلام و فوائد بسیار

در بیان خدای تعالی علیه و سلم و ذکر

در بیان سنده ها و در بیان سنده ها و در بیان سنده ها

در بیان سنده ها و در بیان سنده ها و در بیان سنده ها

و کفیر عیاب و سب کشته و مکتوب انحضرت و تادیب انکس
که اضافت و سب بغیر این که با حضرت کن و ذکر سب بخیران
و ملائکه و اهل بیت و صحابه رضوان الله تعالی علیهم اجمعین
در ذکر عرس نبی علیه الصلوة والسلام و علی آله و
اصحابه فی الاولین و الآخرین کیفیت باشد

نور نبوه حضرت رسالت صبی الله علیه و سلم پس از وجود و صورت
او ذکر خاق طیمه او پس از طیبت آدم علیه السلام و بعد از صوره
سینه محمدان علیهم السلام بعد از ابن عباس رضی الله عنه
که حضرت رسالت صلوة الله و سلامه فرمود که خدای تعالی خلایق
دو قسم آفرید و مرا از بهترین ایشان گردانید و این اشاره باینست
و اصحاب الیمین و اصحاب الشمال است و من از اصحاب الیمین
آن قسم را نه کرده گردانید و مرا از بهترین آن کرده پس آفرید و این
باینست و اصحاب الیمین الیمینه و اصحاب الشماله و السابقون السابقون
و من بهترین سابقانم و آن گروه را حجه قبیله گردانید و مرا از بهترین آن
آفرید و این اشاره باینست

ترین که امی ترین بنی آدم بخدای ام و محمد ص
خانها ساخت و مرا از بهترین خانه برانگیخت و این

و در صحیح

مسلم و انبیه الا سماع روایت میکند که حضرت رسالت صلی الله علیه
وسلم فرمود که حق تعالی گفته را از بنی اسمعیل برگزید و قریش از کنان

و بنی هاشم از قریش و مرا از بنی هاشم اختیار کرد و در صحیح

ابو هریره رضی الله عنه روایت کند که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
فرمود که من در بهترین قرن ها بنی آدم قرن بعد قرن تا آن قرن که از آن

موجود استم بعوث گشتم و در جمیع کسیر عبد الله بن عمر رضی الله عنهما
در این حدیث آورده که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرموده

که حق تعالی آسمانها و زمینها را هفت هفت آفرید و آسمان هفتم
اختیار فرمود و محل عرش و کرسی و حکم قدرت خود گردانید و در دیگر

آسمانها هر کس که خواست بقیع ساخت و طبقه زمین اولی را ممکن

خلایق نمود و چون این را بآفرید بنی آدم را از دیگر خلایق را اختیار

کرد و عرب از بنی آدم و مصر از عرب و قریش از مضر و بنی هاشم از

از قریش و مرا از بنی هاشم برگزید پس من از هر گریه باطوایع هر کس

که از او بدوستی من ایشانرا دوست دارم و هر کس

دیده من پس ای برادر من در رشته باشد

عنه روایت میکند که رسول خدا صلی الله علیه وسلم

فرمود که اول کسی که از پیغمبر آن محسوس شود من باشم و نا امید از انباشت
و هم و لو از محمد در دست من باشد و کرامت و مطایع جنت در دست
من بود و کرامی ترین خلایق بحدی من باشم و من از فقر خادم کانهم
بیش مذنون و لو از مشهور ملازم من باشند
که بعضی از علماء سوال از ابی احمد بن عبید الله جرجانی کردند که معنی لواء
حمد چیست گفت مادام که لواء محمدی در قیامت افراسند بود و کفر را
تعزیه نکند و چون از آن موقف بگردانند اطباق عذاب را بر آن
مارل شود آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم را حمد کنند و گویند
چه شرف و فضیلتی او راست که تا علم او افراسند و از عذاب مصون
بودیم آمده که جبرئیل علیه السلام گفت یا محمد
شرف و مغارب زمین کردیم به یکس و هیچ اهل بیت و اهل
تراز تو و اهل بیت تو نباشیم
کنند که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود که نزد
خدای تعالی نام من خاتم النبیین نوشته بود و آدم هنوز جسد خاک
و بی روح بود و شمار از سبزه احوال خود در هم دعای ابراهیم
علیه السلام
و دیگر شایسته آنست که بابینی اسرائیل الی رسول الله

الذين يدي من العورية ومثرا برسول ياتي من بعدي اسمي احمد
وخواهي که مادرم آمنه در جلاله وضع عمل دهد که نوری از وی ساطع است
که هر یکی شام نمود و بعد از شفق رضى الله عنه می کند که شخصی
گفت یا رسول الله در چه هنگام تو برخیزد و در خلافت کفایت فرماوش
باشی حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که راکنید که من برخیزم
و آدم هنوز در میان روح و جسد بود
روایت
که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که پس از آنکه آدم مخلوق
گشت و هنوز ارسال من نوری بودم که در حضرت عزت حق تعالی هیچ
میکردم و ملائکه هیچ سخن نبودند و چون آدم یافتید نور من در صلب
او کرد و او نور من فرستاد و از وی منتقل بصلب نوح شد و از
نوح بصلب ابراهیم رسید و هم چنین از اصلا بکریمه بارعام ظاهر شد
تا از مادر من که بی سفاخ پدرم آدم ابوهریره رضى الله عنه
که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که جو
معراج رستم دیدم که بر درشت نوشت بود که لا اله الا الله محمد
رسالة الله ایتة جلی این عبارت رضى الله عنه فرمود که ایتة و کلام
بود از زکریا علیه السلام که فرمود که این ایتة
عجب عجايب ایتة بالذکر کیف نشی عجايب ایتة

العیاذ بالله ما یألمنا کشف عین الیهما ان الله لا اله الا الله محمد
تسبیح و رسول و پروردگار نیست نوشته که هر کس که
بگوید مغذوب نکرد و در بلاد هند یکی شرح هست و این
آن خطی سفید نوشته که لا اله الا الله محمد رسول الله
گفته که با حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم گفتیم که در چه هنگام شو
به خیمه بودی فرمود که حق عز شأنه آسمانها و زمینها و عرش اوید و بر
عرش نوشته که محمد رسول الله خاتم النبیین و چون بنشینت او بر این
و اوراق و قبا و خیمها آن جا نام من نوشته و آدم سو ز در میان روح
و جسد بود و چون نفخ روح در جسد آدم کرد نظرش بر عرش افتاد
و نام من بر دیده حق تعالی فرمود که این سید اولاد و اولاد او است و در میان
شیطان ایشان را قریب دارد و توبه کردند مرا و جسد ساخته تا نزد من
قبول شد میکند که چون حق تعالی خواهد
که محمد را بیافریند جبرئیل را فرمود تا قبضه خاک پاک سفید از موضع
تقریر رسول خدا صلی الله علیه و سلم برداشت و بآب شیم خمر کرد
پس آنکه در انتظار جنت فرورده بود و آسمانها گردانیده نزد ملائکه
او نشستند از آدم شنیدند بعد از آن که نوح

اولاد مت و چون عوا بشن آبتن شد آن نور مشعل بودی
و عواد مرفتگی که بشتن می شد دو فرزند می زاید الا و زرعان گل
بشت که بواسطه بخت و کرمه صلی الله علیه و سلم تنها
بوجود آمد بعد از آن نور از اصحاب طیبه بارعام طاهره منتقل می
تا آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بوجود آمد

آیه فتقلی آدم من ربه کلمات ختاب علیه آورده اند که عمر بن خطاب
رضی الله عنه گفته که چون آدم گناه کرد گفت ای خدایا مرا بخیر
کردن نذر سید که محمد است که شنیدم گفت یا رب چون مرا خیر
نگاه در پیش کردم و دیدم که

بود و السلام که می آفیده نزد تو گوی ترا از آنکس نباشد که نام او مغال
نام خود کرده پس نذر سید که عزت و جلال من که او آخر بنفیران
ذریه است و اگر نه او بودی ترا نیا فریدی که حق عود است این

نور محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم را در پیش آدم نهاد چون شمع می افروز
و اولاد او از آن نجب میگردند و آدم از بسیاری نجب ایشان
تنها که در آن نور پسند پس فرمائی آمدن آن نور بر سر گشت مسحه
بگفت این همه نور است نذر سید این

کرد و گفت استمدان لا اله الا الله وان محمد رسول الله وان کشت
 لکه ان رست نهاده کشت و آن نور را از محضر نورفت
 که نور محمد علیه الصلوٰه والسلام در پیش آید بود و نور دیگر سیمین
 در قفا و نور مؤمنان در بین و غلظت کافران در کنار
 که نور محمد علیه الصلوٰه والسلام چون مرغی مستعد در بحر رحمت که نزدیک
 عرش است چهار هزار سال غوطه بخورد و بانی چهار کلمه
 الذي لا یجزل سبحان القديم الذي لم یزل سبحان الکرم الذي لا یجزل
 سبحان الحليم الذي لا یجزل تسبیح میکرد و چون از آن بحر بیرون آمد
 او را صد هزار و بیست و چهار هزار سال بود و از هر بابی از آن قطره
 و چون یکبار از آن ارواح بیگران مخلوق کشت و از این بیگران
 موجود کشت و از ارواح صدیقان ارواح زاهدان و از ارواح
 زاهدان ارواح مطہران و از ارواح مطہران ارواح عاصیان و از
 که اهل طاعت و سبکی با اهل معصیت کشت و همه را حضرت رسالت
 صلی الله علیه و سلم دوست دارند
 رخصی الله عز و جل
 کند که بر سیدم من حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
 مخلوقات چه بود فرموده که نور پیغمبر تو بوده
 آن نور آینه و همه خیرات و برکات آن

السلام الذي لا یجزل
 الحليم الذي لا یجزل
 الذي لا یجزل

الذي لا یجزل
 الحليم الذي لا یجزل
 الذي لا یجزل

مقام

دیگر جز با آفرید و آنرا دوازده هزار سال در قریب بداشت و آنکه بر
 چهار قسم منقسم گردانید و هر یک از عرشش و کرسی و حمله عرشش
 با هزاره کرسی از آن آفرید و قسم چهارم را در مقام نبوت دوازده هزار
 سال بداشت پس آنرا چهار قسم ساخت و هر یک از خلایق و لویج
 و بهشت از قسمی از آن آفرید و قسم چهارم در مقام خوف دوازده هزار
 سال بداشت پس آنرا چهار قسم گردانید و هر یکی از آن ملائکه و شمس
 و قمر که اکبر از قسمی از آن آفرید و قسم چهارم در مقام رحمت و آفرید
 هزار سال بداشت و آنکه آنرا چهار جزو ساخت و هر یک از عقل
 و علم با علم و علمت با توفیق از جزوی از آن آفرید و جزو چهارم
 دوازده هزار سال در مقام حیاء بداشت ^{چهار} حق عرشه در نظر
 در آن نور انداخت و عرق کرد و صد و بیست هزار قطره از آن فرو
 چکید و از هر قطره از آن ارواح بیخبران آفرید و آن ارواح نفس
 ارواح اولیا و سید و شهید و اهل طاعت که تا قیامت خواهند
 بود از آن مخلوق گشت پس عرش و کرسی و کروی و میان و روحانیات
 و غیره در آنست و شمس و قمر و کواکب و عقل
 نور منزه و ارواح بیخبران و شهید و اوصا حال
 حق عرشه دوازده هزار سال در قریب بداشت

و آن جزو چهارم از نور من در هر جای از آن هزار سال بداشت
 و آن مقامات عبودیت بود و آن جایهای که است و سعادت
 و بهشت و رحمت و رفعت و علم و حکم و وقار و سبکدوشی و صبر و هدایت
 و تقوی است و چون آن نور در هر جای از آن هزار سال عبادت کرد
 و بیرون آمد آنرا در زمین مختلط فرمود و در میان مشرق
 و غرب چون شمع در شب تاریک می درخشید و آدم را از زمین
 آفرید و آن نور در پیشانی او بود و از وی منتقل شد و کشت
 در جنت از پیکانی به پیکانی منتقل شد و با بهشت رسید و در
 بهشت اهل بهشت رسید و از وی منتقل بر جمیع آدم شد و
 بوجود آدم منور تعالی آمد و رسید به پیغمبران مرسل و مقام ایشان
 در مرتبه عالی بیان و پیشوای اهل سعادت گردانید و ابتدا
 خلق پیغمبر تو با تا بر جنت بود تو اصل وجود آدمی از نخست
 اگر چه وجودش در فرج نیست امام رسل پیشوای سبیل
 امین خدا امیر جمیع رسل شفیع الوری خواجۀ ابعث و
 امام الهی صدر دیوان حشر کلیمی که جبرج نام طهر است
 نور او بر تو نور اوست چو صفتش
 تر زلزل بر ایوان کسیر کاف و چنانکه

که در سوره جبریل از زبانند چه نعت پسندیده گویم ترا
 عليك الصلوة اي بني النوري گفته اند که حکمت در این است
 آنست که آسمان پیش از مولود حضرت رسالت صلی الله علیه
 وسلم افتخار بر زمین میکرد و میگفت که عرشش و حاملان عرشش
 و ملائکه که اهل طاعت اند و منس و قمر و نجوم همه در دست و سر
 ازین مجموع خالی مانده و چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
 بوجود آمد زمین بر آسمان افتخار کرد و گفت اگر منس و قمر و نجوم
 و ملائکه همه در توان آن بخت مبارک که نور عرشش و نور آسمانها و نور
 حمد از نور ربست بر ظهر من بوجود آمده و جایی او بر ظهر من نخواهد بود
 و دعوت و دعوت او بر ظهر من باشد و استعمال شیرین او بر ظهر
 من کنند و موت و قبر او بر ظهر من بود حق تعالی چون افتخار کردن
 زمین بر آسمان بوجود حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم شنید
 فرمود که چون افتخار محمد علیه الصلوة والسلام کردی بمجموع خاک شرق
 و غرب تو چون آب بروی و برآمده وی ظهور کرد اینیم و سجده
 کلاه از ناز عظم و عذبت جعلت لی الارض مکدا و ظهور ایشا
 عنما روایت کند که حق تعالی
 که ایمان محمد آروامت را بگو تا ایمان بوی

ازینکه اگر نه می بودی آدم را باغی می و اگر نه محمد بن است و درین
را باغی می و چون بنش را بر آب آفریدم مصطفی بود و آرام
میران نوشتیم و است که گشت

پس بعد از آن علام السلام استام بن عام بر آب
گفت که امیرالمومنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه را با تهنیتی دیگر از پیش
پیش من قبل قیصر روم فرستاد تا او را دعوت باسلام کنیم چون غوطه

در آب دیدیم بر جلد این ایسم غنای نزول کردیم و پیش وی نشستیم
و او بر تخت نشست بود و رسولی بر ما فرستاد تا با وی سخن گوئیم
و گفتیم ما را به پیش ملک فرستاده اند و باغی ملک سخن نخواهیم
گفت رسول با که دید و اعلام کرد پس ما نزد یک و با بزرگ
نا سخن گوئیم و من در سخن گفتم و او را دعوت باسلام کردم و جامه
سبزه بروی بود ما گفت این جامه است که پوشیده جلد
گفت این جامه پوشیده ام و سوزنده خورده ام تا شمار ازین زمین
بیرون نکنم این جامه بزنکنم گفتم که این جلد ملک و ملک

اعظم از شما خواهد شد که پیغمبر ما محمد مصطفی است

چنین با نموده گفت شما نه آن قومید که پرو

اوطا کنند گفتیم بی بس رنگ رو

برخیزید و شخصی با ما همراه کرد و ما را به پیش هرقل فرستاد و چون
بنزدیک شهر وی رسیدیم آن شخص گفت شتران شما باین شهر
در نروند اگر مصیبت باشد شما را باشد و استر سوار گردانیم
گفتم ما از حال خود بخواب گشت و بمیان شهر رفتیم و شتران را باین
کرده بودیم و چون به پای غروفه ملک رسیدیم شتران را با سببیم
و او ما را می دید و گفتیم فی الحال این غروفه
تجور شایع کل بلزید و ملک گفت اظهار دین خود کنید و ما را به بالا
بردند و او بر تخت نشست بود و اکابر و ارکان دولت حاضر بود
و همه جامه نسج پوشیده بودند و چون بنزدیک رفتیم ملک
خنده کرد و گفت چرا اینچنین که در میان شما جاری و مصطلح است
ما را نکرید و شخصی عربی زبان مترجم می بود و با وی گفتیم
تجارت ما بر شما حاصل نیست و تجار شما بر ما حرام است گفت
تجارت شما چگونه است گفتیم السلام علیکم گفت تجار شما با ما
چگونه باشد گفتیم همین گفت جواب چه گوید گفتیم همین باز گوئیم
که ام شما تجارت گفتیم فی الحال
هرگاه که شما این کاری گوید غروفه هرزان
مسوئت ندیدیم گفت هرگاه که این کلمه

از ناما بیرون می آید و خانه او غرقه شماعه نرزان شدی دوست
داشتی که شیمی ز ملک خود بنهادادی که هاست بنوه آنست
که این نرزه عام بودی و این سخن برای امتحان و جید گفت بعد از آن
از مای شنید و صفت نماز و روزه ما معلوم کردی
ما در نرزی بنکوفرو داد و دوخت بسیار کرامت کردی سر روز
در اینجا بودیم بعد از آن شب هنگام ما را طلب داشت و چون به پیش
وی رفتیم همه اسواها و جوابها شنیدیم ضد و نقی بزرگ مربع مذاب
آوردند و جید خانه کوچک در آن بود و یک خانه از آن باز کرد و حجره
سرخ بیرون آورد و نشر کرد و صوره مردی بلند کردن بزرگ جسم
فریه در آن بود و محاسن نداشت و موی بسیار داشت و دویو
آویخته گفت این را می شناسید گفتیم نه گفت این صورت
است و دردی دیگر باز کرد و حجره باره سباه بیرون آورد و در آن
صورت مردی سفید آویخته موی سرخ چشم بزرگ سر بود گفت
این را می شناسید گفتیم نه گفت این صورت علیه السلام است و دردی
دیگر باز کرد و حجره باره سباه بیرون آورد و در آن
شیرین چشم بهمین پشایا کرد و رویا بلند بینی
گفت این را می شناسید گفتیم نه گفت

دیگر باز کرد و حریر باره بیرون آورد و بران صورت مردی سفید

و اندک صورت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بوده و گفت این را می

شناسید گفتیم آری این صورت محمد رسول الله است و در حریر افندادم و بران

با کرام او بر خواست و نشست و گفت و اندک این دوست گفتیم و اندک برهنه

اوست پس ساعی نگاه داشت و در نگاه میکرد و گفت خانه این در آخر

خانه‌هاست اما تجسس کردم تا شما را امتحان کنم دیگر باز کرد و حریر باره

سبزه بیرون آورد و بران صورت مردی کندم کون مشرق روی خوب

چشم تیز نظیر دانه بیوسه غلظت لب غفناک بود و گفت این را می شناسید

برهم

گفتیم نه گفت این صورت و در جنب وی صورت

شخصی مشابه وی بود سبزه موی پهن پشانی مدور چشم گفت این را

می شناسید گفتیم نه گفت این صورت علیه السلام

و دردی دیگر باز کرد و حریر باره سفید بیرون آورد و بران صورت

مردی کندم کون و ربه موی فراوان خسته خوب روی غفناک بود و

و گفت این را می دانید گفتیم نه گفت این صورت علیه السلام

و حریر باره سفید بیرون آورد و بران صورت

راضع خوب روی خفیف عارض بود و گفت

این صورت علیه السلام است

و در پی دیگر باز کرد و هر باره سفید بیرون آورد و بران صورت
 مردی است به صورت اسکی بود و مراب زیرین او خالی نهاده است
 که این را می شناسید گفتیم نه گفت این صورت ^{سلام} ^{علیه}
 است و در پی دیگر باز کرد و هر باره سیاه بیرون آورد و بران
 صورت مرزی سفید خوب روی بلند بینی خوش قامت متواضع
 سرخ روی بود گفت این را می شناسید گفتیم نه گفت این صورت
^{سلام} است و در دیگر باز کرد و هر باره سفید بیرون
 آورد و دران صورت مثل صورت آدم ^{سلام} است بود
 که روی او چون آفتاب می درخشید گفت این را میدانید گفتیم نه
 گفت این صورت ^{سلام} است و در پی دیگر باز کرد
 و هر باره سفید بیرون آورد و دران صورت مردی سرخ
 رنگ باریک ساق و ریش کم رجه روی شمشیر حایل کرده بود گفت این
 را میدانید گفتیم نه گفت این صورت ^{سلام} است و در پی
 دیگر باز کرد و هر باره سفید بیرون آورد و دران صورت مردی
 باریک دراز کف بزرگ براس سوار بود گفت این ^{سلام} است
 گفتیم نه گفت این صورت ^{سلام}
 باز کرد و هر باره سیاه بیرون آورد ۹۰

سباه رئیس سبارموی خوش چشم خوب روی بود گفت این
می شناسید گفتیم نه گفت این صورت السلام است
بس گفتیم این صورتها از کجا بنورسیده که قیاس بر صورت حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم هم راست و موافق می نماید گفت علیهم السلام
از حق عاجل و علی درخواست کرد تا سیمرغان اولاد او بوی نماید و صورت
ایشان فو و فرستاد و در زمین غریب در خزانه اودم بود و ذالفرانس
از ارجا بروی آورد و بدینا نیل داد تا این صورتها از آن نفس گرفت
و بدست ما رسیده و بعد از آن گفت والله که دل من باین خوش شد
و دوست میدارم که نفس من بخوشی ترک ملک داری کند و بنده
مسلمانی کردم که بنده کانا را خوش بدارد تا زمانی که اجل در رسد و ما را
رعایت تمام کرده باز که دانی و چون پیش
رضی الله عنه رسیدیم و خبر بوی دادیم گفت مسکین او که اگر حق جل و عیا
جزیری بوی خاسته بودی همرآینه این دولت بیافتی
روایت کند که چون ابراهیم علیه السلام را وقت وفات در رسید
او را حاضر گردانید و تابوت سبکینه در میان آورد
ای فرزندان من نظر درین تابوت کنید و چون
شانه در آن دیدند و آخر شاهانه حضرت سالنه

صلی الله علیه وسلم بودار با قوت کسریج و او در ایجاد نیک بود
و از رستم و ابوبکر صدیق، یسار و واز حبیب او عمر خطاب
و از خلق او عثمان بن عفان و از پیش رویش او علی بن ابی طالب
و در جوانی ابن زبیر بن عوف از خلفاء و انقیاد و صحابه از مهاجر
و انصار بودند رضوان الله علیهم اجمعین

کتاب قدیم و انبیاء علیهم السلام به بحث رسول خدا صلی الله علیه وسلم
روایت کند که در کتاب آسمانی آمده که محمد رسول خداست
سهل و آسان باشد و خشونت در روی نبود و در باران آواز بر ندارد
و در عوض بدی نیکی کند و از جرم گناه عفو فرماید و ادب وی همه
کنندگان باشند و سر او میل در پای کنند و آواز هیچ ایشان چون
آواز یکس انگبین بود و ذکر ایشان تا با آسمان رسد و در ملک وجود
آید و میرسد طبع کنند و در زمان حیات او ملک غیر تابش
میخوردی شود

روایت کند که در کتاب انبیاء
جذین دیدیم که نوشته بود که ترا بعث کردیم تا شاهد و شری و نذیر
باشی و خلافتی را از شما دکنی نویسد و رسولي منی نماید

سهل باشد و خشونت در روی نبود عفو عادات
بواسطه کلمه توحید که بگوید و بشنوا و

او دلسا غافل سینا و سیدار گرداند و تا محکم و مستقیم نکرد انهم او را نمی رنم
عزت نه از همه سپهران عهد و میثاق فدا گرفته که ایمان بوی
آرند و تصدیق نبوة وی کنند و ممد و معاون وی باشند تا اهل ضلالت
مغمور گردند و امت خود را بدان داند که چون حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله و سلم بعوث کرد و ایمان با او کردند و از مخالفت وی بپشت بپاشند
و همان عهد و میثاق بر یک از امت خود فدا کنند و آید

ناطق برین است که آدم علیه السلام گفت
که در روز قیامت من بزرگ همه خلایق باشم الا یک کس یا در روز
من گرام وی احمد بود و او بدود چه بر من فضیلت داشته باشد
در دین از او یعنی خدیجه ممد و معاون او بوده باشد و حواجن
او بوده و حق عزت نه اعانه فرمود تا شیطان او مسلمان شد و شیطان
من کافر بود آمده که سنده من که بروش دمانم و حبی بروی
منزل کرد انم تا عدل در میان خلایق او رد و ایشان را او عنیت کند
و خنده بسیار نکند و او از بلند برین دارد و چشمها کور و گوشها پر دلسا
گرداند و آنچه بمشغول یعنی محمد صلی الله علیه و سلم خواهم
آمده که عیسی علیه السلام میگوید اگر مرد دو
کسند و از حضرت حق تعالی اسند عا کرده ام

کہ بعد از من پیغمبری بخلائق فرستد که تاقیاست دین او یاق و دیگر
 او یاق منسوب کی در روز آمد که چون فارقلیط یعنی حضرت
 رسالت صلی الله علیه وسلم مبعوث گردید که او این دین را از من تبلیغ رسالت
 برین جمیع صدق و صواب بنما کرده ام و انجیل را دلیل
 بر اثبات نبوة و ظهور دین محمد علیه الصلوٰۃ والسلام بسیار داد
 داود علیه السلام منقول است که گفت ای صاحب است را مبعوث
 گردان تا خلائق را اعلام کند که عیسی بنده مخلوق است نه خالق معبود
 و این دلیل است بر آنکه داود بوحی دانسته بود که شماری خواهند گفت
 که عیسی خدای معبود است تا این دعا کرد کتب آمده که از دریایا
 دریا میخروی خواهند شد و تا منقطع زمین از آن وی گردد و اندای
 وی و حصارش بنان جدم در خاک افکنند و منکوب شوند و ملوک کس
 و دیگر مواضع همه مطیع گردند و امم سابقه متفاد شوند و او را مجمع
 اقویا قوی تر خواهند بود و زمین را خلاص و برسا کین رحمت کند و اموال
 بلاد سبا بوی دهند و در جمیع اوقات صلوات بوی فرستند و هر روز
 که گذرد دین وی قوی تر گردد و یار وی تا آید باند و نه از غلظت
 آفتاب بوده و مجمع خلائق او را مبارک دانند
 که این صفات از آن اوست مصطفی صله

روایت کند که چون سبع بمدینه آمد و در حوالی آنجا
نزول کرد سیغام بعلمای یهود فرستاد که این شهر را خراب میکنیم تا بهر
در آن جا مانند و جلد رجوع باز دین عرب کنندش مولی یهودیکه اعظم
ایشان بود جواب فرستاد که این شهر هیچ گاه یغیری از اولاد اسمعیل
که در مکه بود آید و نام وی احمد بود و درین مقام که منزل تو است
قتل و جراحت بسیار با اصحاب وی واقع شود سبع گفت چون او را
باشد همچو آنکه مدعی شما است کدام طایفه با وی مقاتله کند گفت
خویشان او گفت قبرا و کجا باشد گفت درین شهر گفت در محرابه کدام
طایفه غالب شد نه گفت یک نوبت او و دیگر با عارض او و عاقبت
فرست و نصرت و را باشد و بر همه عالم غالب کرد و در امر نزول حق
کس با وی منازعت نتواند کرد گفت او را چه صفت باشد گفت
رجو بود و در چشم وی سحرچی باشد و بر اثر سوار شود و عباوش
و شمشیر بر دوش باشد و در راه حق خویش از بیگانه فوق نهند
تا آن زمان که دین را قرار دهد پس سبع گفت مرا با این شهر هیچ غرض
نیست و ایضا نباشد که خدای بی این شهر بر دست من باشد
نقل کرده که حق عز شأنه
بجین شد
ستاد که من خداوند مکه ام و اهل آنجا همه یگان

من اندر ایران آنجا که روه کرده مهران من و در جوار من باشند
و آن بلده را با اهل آسمان و زمین معور دارم از اطراف که روه کرده
کاسبه موی خاک آلوده او از بیکری و بطل بر داشت لیکن کویان
و غرق اشک گشته آنجا آیند و مهران من باشند و سوز و آری باشد
که ایشان را ملحق با بر گردانم و در آنجا قواعد کعبه از بهر سجایای گرام
وی ابراهیم باشد ظاهر گردانم و غارت آن بر دست او آسان کنم
و شرف و وجه و آری باشد و ستایه آنجا بروی ملک شرف گردانم و غایت
گاه آنجا بوی نایم و دیگر اسم و اهل هر قری آنرا معور و زمین میانه
تا نوبت فرزندی از فرزندان تو رسد که نام وی باشد و خاتم
سجده آن خواهد بود و تأییدات او و قوم او از مهران و سلطانین
و حجاج آنجا خواهند بود و هر کسی که طالب من باشد کومر از میان
اهل توکل و وفا که خاک آلوده و سر بر من باشد طلب در
کعبه بن لوی زر و روزی با جمع خلق را جمع گردی وانی
جمع میخواید معناه بدانید و بشنوبید و فهم کنید که شب تاریک است
و روز روشن و زمین فرش و آسمان بلند و کوه را میانه است
کان آرایش و علامات اند و اولان چون او را
هم جفت باشند پس جمله رحم کنید رحم را و

[illegible]

و فرزند انرا شمره دهم که هر کس که مرد باز نیا به خانه جاویدگی پیش
و آنچه گفته شما بشنوم غیر آن کان میرم می فطنت حرم کنید و کعبه را از پیش
دید و ملازم آن نماید زود باشد که شان حرم عظیم کرد و دو بیغبری
در ای مبعوث شود و این نظم مجواندی معنای او است

اگرچه روز شب یکسان نماید حوادث زبان میان ناگذازاید
چرا ما این خبر پوشیده داریم همان زمین مرده در غفلت بدریم
که خواهد آمدن بیغبری نو محمد صادق قول در ره رو
میگفت اگر من در آن زمان زنده باشم چون کردن و از آن غرو
دارا و انصرت دهم و بعضی گفتند که کعب ابن صورت از صحف
ابراهیم معلوم کرده بود اما غنما روایت کنند
که یهود بنی قریظه و بنی نضیر و مذک و حضرت حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم در کتب خود می یافتند و در آن شب که او بوجد
آمد گفتند امشب آمد بوجد آمده و ستاره وی طالع شد و چون
بیغبر گشت گفتند امروز بیغبر شد و ستاره نبوة او بر آید و او را
اختیار نبوة او مقرب بودند و صف او میکردند و لیکن حدیثی
نرسد که در هیچ حضرت از آن حضرت رسالت
انرا سید بلکه حق عز شده او را غالب گردانید

و دین موی ساخت و ناسخ دیگر شریع ردانید و تحقیق و صواب
الذی ارسل رسولہ الیک و دین الحق انظر و علی الدین کلہ و لو کرہ
المنشور فی طاهر کشت نقل کند در جمعی از کتب اسمعایل
حوالیم که خطاب به صاحب آن کتاب رسیده بر عین و در مجموع است
بگوئی که آسمان بشنوی و ای زمین خاموش منو که حق در شانم میخواند
که بیان حال بنی اسرائیل کند که من اینسانرا بسمت خود پرورش
دادم و کرامت در حق ایشان داشتم و برگزیدم و چون فکر میسند
رسیده تنفیری بایشان بودند همه را جمع کردم و خرابهار ایشان
با صلاح آوردم و همه را محفوظ داشتم پس ایشان غرور شدند
و یکدیگر را قتل کردند و ای برین گروگناه کار و ای برین طایفه ظلم
که آسمان و زمین آفریدم حکمی جزیم کردم و آنرا احب
معین ساختم اگر علم غیب دارند کو خبر دهید که در چه هنگام باشد
که رایز همه دنیا غالب گردانم و محمد و معاون او چه کسان و در چه
زمانه باشند من رسولی امی بعث خواهم کرد که سهل و آسان بود و در
اسواق آواز بر ندارد و بهموده نگوید و او را هرگز برآمد که بی
گریه بروی از زانی دارم و در زبان ویاسی
او گردانم و عدل و شریعت سیرا و باشد

معلم دارم

رفیع گردانم و از فقر غنی سازم و از ضلالت راه راست رهبرم و بیکرت
او دایم و در رطاعت و آرزو و با مختلفه متفق گردانم و امت او را از روکبا
طاعت و اخلاص بهترین امم سازم و در مساجد و وفات طاعتات
به تسبیح و تحمید و تهلیل مشغول باشند و حبشه از غل و یان و مال از ترک
کنند و در راه حق تعالی با کفار مقاتله کنند صفوف ایشان در نماز و در غنچه
یکسان بود و از کافران مجای آرند و تکبیر گویند و شهادت طاعت بروند
آزیند و چون شیر باد ششندان دین جنگ کنند و این جمعه فضل و کرامت
مست و بهر کس که خواهد دم و من خداوند فضل عظیمم این اخبار
در کتب بشمار است یا که منزه خداوندی که حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم را باین شریفها مخصوص گردانید و بزبان پیغمبران پیش از خود
او بروز کاری در خبر به بعثت و یاد او و بیان وی آن بیان فسرود
و اصل ایمان و متابعت او را بینا و سیدار گردانید غیر الاسلام دنیا
فلن یقبل منه و هو فی الاخرة من الخیرین و الحمد لله رب العالمین
اخبار جنیان به بعثت رسول الله صلی الله علیه وسلم
و حاشا من یستأثر فی الله عنه کند که ابو عامر را به
شکر و کفر گفته بود و طالب هدایت بود و دایم
صلی الله علیه وسلم کردی و سفر بسیار میکرد و از

این کتاب است که تالیف امر درین بنمود و علما ازین اثر اخبار از دین
 و دین سوان خدای صلی الله علیه و سلم داده بودند تا گاه روزی
 در میان جماعتی از اوس و مختار از شیعه بود و میان شریع و مختار
 گاه آن حضرت میگرد و ابو القاسم بن النعمان قاضی که بعون او
 خطاب میداد بود گفت یا با عامر اگر از را در بابی وصف و ازین
 زیاده کنی گفت بلی که صفت او از ائمه و من شنیده ام گفتم
 انس ممکن که آنچه از کتاب خدای تعالی شنیده هم با تو بیان کند
 اما از حسن عجب بود و از هیچکس این معنی شنیده ام اگر خدای دانا
 از ایشان بیان کن ابو عامر گفت شنیده ام که درین کاهنی بود
 و صورتها غیبی میگفت و چون در آن گاه که عربان قتال می کردند
 بعضی ماه حبیب و ریشی ماه تاب منوچه بمن شدم و در راه طوب
 بر من غلبه کرد و چون بیدار شدم راحله مرا بر زمین درشت منکر
 انداخت بود و ترسناک شدم و آتش چون ستار آسمان
 از دور دیدم و در آن بی راهی متوجه آن شدم چون بنزدیک
 رسیدم جمعی آتش افروزان دیدم که با آویم چراغ مشعل می افروختند
 و این ترا میخیم و خیمه و خیمه نبود و چون آید

و ابوالش

مویها بریده نم برخاست و راحله باب

ازان بر زمین انداختم و آن اشخاص از من غایب شدند
بلند گفتم من پناه بزرگ این جماعه بگیرم ناگاه خود بخود در کلمات
شدند و چهار نفر از روی صلاح بر من آمدند و سلام گفتند و نشستند
و صورتها بر رشت ناخوش بودند یکی گفت تو از کجایی گفتیم از عیسا
گفت بجای بروی گفتم من در جوار شما ام گفتند بی و اندیشه میکنی
بس قصه خود را بیا نشان گفتم بعد از ان گفتم اعتماد ما بر کاهنان است
که از شما خبر نای غیبی بیاورند و من بجوار تابع انگشتم که مراد من بر
او روح حقیقت آن مرا اعلام دهند و همه آثار است بچی کرده اند و
گفتند بر دانا رسیدی پس سوال از وی کردم گفت یا با عا مریز و کرا
تراست علمی راست بیاموز سوگند یاد میکنم عا مریز با بان بی عمر ان
بمیاران بسیار که کردن فرزان باریک میان سویی بهلوانی که بر عهد
وافی بود و بصیرت بسیار فرماید بر آئینه و در سیر او رند و از آسمان
کلام بسیار نازل شود تا مهارت فیقادر برین سرفرازان سر کشی کم راه اند
و افسانه کوی را خاموش گردانند و مداومه در جنگ و ظلم
هر انی و محبت عجب خدای گشته و کاسه کاسه و قیصره و
پندش را بوعا مریز گفت انگشتم بیا بیا سلطان
کریم وافی بر عهد خوش خلق جلیم با و قارار است

بود و منور و صفا را بود و بلند باریک و کوهناه
عرض بیونظر کند نیز نگردد و برادست صبر کند که گوشه ای چشمش
بود و عیب در وی نباشد و نا نویسنده بود و دینی پاک انسان
در میان آورد و هر کس که متابعت او کند ثوابت باشد و این سخن
از ملائکه که در اطراف فاق در پر و اید استماع چنین کردم و برسانند
و برقتند و من در آن زمین باز مانده ام چون با ملا و مردم مراجعت
بجانب خود نمودم آنست که مرشد بن عبد کلال روزی
از غریب باز گشت و احوال بی قبس داشت و کوهی از فسی
و شعر اعراب رفتند و او را تهنت کردند و این ترا عطا بی شباه
داد و در رغبت خوشی بود و ناگاه در شب خوابی دید و از آن سر
شد و داشت در وی اثر کرد و چون بیدار گشت آن خوابی
فراموش کرده بود و اندوه در وی ماند و از اصحاب عزلت گرفت
و کاهنا را جمع کرد و هر یکی را جلوة میخواند و سوال میکرد و تعبیر
یغی داشتند چون از همه بانوس شد از سر آن قصه در گذشت
ناگاه روزی در صدد بود و در عقب آهونباخت
خود دور افتاد و بر در غاری رسید آنی
حرارت آفتاب میل بسوی ایشان کردند

[illegible]

عجزه بیرون آمد و او را تر حجب کرد و گفت با من یحیی و عیسی
 خوش در من زبانی معجزه زولی کن پس از اسب فرود آمد و در آن
 خانه رفت و خواب در آمد چون بیدار گشت دختری جمال بر بالین
 او نشسته میگوید از لعنت محفوظ مانی ترا از رویا
 طعام است او میرسد آنکه او را شناختند و تنهاست و خود را
 از آن کنی غافل گردانید و دختر گفت من ترس که بخت تو بلند است
 و خدایین فدای تو اند و ما را احضار تمام از تو خواهد رسید پس او را میترسید
 و قدیمههایی کرد و خود خدمت او قیام نمود و قدیمی از شرب خالص
 آش میبید و جمال و حسن آن دختر در نظر خوش نمود و از روی نکاح
 او کرد و گفت نام تو چیست گفت گفت با عیسی آنکه کن تو او را
 ملک خواندی کیست گفت مرشد بزرگ قدر صاحب دولت محمود
 کاهنان را از بهر خوابی جمع کرد و جمله میخ و عاج جز شده گفت با عیسی
 تو آن مشکلی میدانی گفت بلی آن خوابی بود راست و نه اصفاف و اطمینان
 گفت شرح آن بیان کن عیسی گفت در خواب دیدم که بادی آمد و
 هر دو ده تن بالا گرفت که با آسمان رسید و از میان آن آسمانی
 این معرفت و از عقب آن جوی آب روان
 آمد بکنار آبی که هر کس جرعه از آن آب

مشکلی

این شاه سیراب کرده بدو بر کس که ذرات میدان دهن در آن
 نهند بسر در افتد و فوق شود مرشد گفت راست یعنی این خوا
 من بوغیر آن بیان کن گفت اما باد که خاک را بر هوای بر سر
 ملوک باشند و حوی آب علم بسیار بود و آنکس خلائق را دعوت
 میکرد و بغیری شفیق باشد و آنکس سیراب خورد و مطیع و ولی
 او باشد و آنکس که دمان در روی نهد و دشمن و مخالف او باشد
 مرشد گفت آن بغیر مصلح مبعوث شود یا بیشک غیر گفت بآن
 خدای که بر دارنده آسمان و فر و آورنده بارانست که خونها با طلال
 کند و دختران ملوک چون کینرگان برده هر دگفت دعوت
 بکنند گفت بنماز و روزه و صلح و رحم و کرم و اوصاف و در و بی حشمت
 از قمار و دیگر معاصی گفت از که ام قوم باشد گفت از بی مضر
 و این نرا محاربه سخت واقع شود گفت چون قوم خویش را نیست
 کند مدد حال و دیگر باشد گفت اکابر و اشراف اطراف که اسل
 باشند پس مرشد زمانی فکر کرد که چگونه او را در کجاء ارد گفت خواهند
 من دیگر است و عاقبت او خواهند بود و مود را نه بگویند

کی است فی الحال مرشد سوار شد و صد شد

آنست که در حضرت رساله

نهیست بن مالک گفت اول کسی که دید و دانست
که آسمان از دیوان محفوظ داشتند و ایشان ممنوع و مرموم شدند
من بودم و صورت حال آن بود که منی معمر و بخت و هفتاد ساله بودم
و خطر بن مالک نام داشت و علم زمان خود بود از وی سوال کردم
که ازین حال که در آسمان واقع شده هیچ خبری داری که ما را تسکین
مباد که نتیجه اینده دهد خطر گفت سحرگاه یا تا آخر دهم که نیکت
یا بد پس سحرگاه بوعده گاه با اصحاب بر رفتم و خطر ایستاده بود دور و
سوی آسمان داشت و اشارت کرد که خاموش باشی تا ناکاه
کوکی عظیم فرو ریخت خطر او از برداشت و گفت راست ریخت
و در تعزیه او تجلیل نمود و ستاره سوخته گشت پس زمانی خاموش
ماند و گفت ای جماعت بنی قحطان شمار آخر میدهم لحق و بیان
و سوگند یاد میکنم بکعبه و ارکان که دیوان بسته شده را از استماع
و اختراق منع و بانس مرموم شوند تا بعبه ی بزرگ قدر
که مبعوض بقرآن و احکام حلال و حرام باشد ظمور باید و بیان او
چند آفتاب نایج شود و محبت پرستی باطل کن گفتیم یا خطر
نیکو و قوم ترا چه حال خواهند بود گفت بهترین
که متابعت وی کنند و از مخالفت او اجتناب

فرماید و در مکه سید کرد و در قرآن بروی نازل شود گفتیم یا خطره
 از کدام قبیله باشد گفت گوشت یاد میکنم بحیوة و عیش نباشد
 الا از پیش و لشکر نبوده از بنی قحطان و دیگر قبایل بروی جمع میشوند
 گفتیم از کدام قریه است گفت از نسل ما شتم خواهر بود و بفصل کفره و حجره
 مسعود شود گفت حق ظاهر شد و خبر دادن دیون از
 آسمان منقطع گشت و بفقد او بهوش ماند و بعد از سه روز باز
 بهوش آمد و گفت لا اله الا الله رسالت صلی الله علیه و سلم
 چون این سخن شنید فرمود بسی ناله کنی از مقام نبوة گفته است
 و در قیامت برخیزد و اتی تنها باشد و نقلها از ارباب این جنس
 بی قیاس است و الحمد لله رب العالمین
 شدن نور محمد علیه الصلوة والسلام از اصلاب طمیه یا حمام طاهر
 بعضی از مفسران در معنی آیه و توکل علی العزیز الجسم الذی یراک
 حسین تقوم و تعبدک فی الساجدین نقل ابو لود از پیغمبر علیه السلام
 دیگری تا آن هنگام که زمین و زمان بنور نبوة او آراسته شد سعید
 بن عمر و انصاری از پدر خود گفتند که او گفت در قیامت
 کعب الاخبار بودم و دیدم که صلوات بر
 الله علیه و سلم می فرستاد گفتیم یا ابا اسحاق

کتاب

مراد از نوم قیام نبوة
 است و از اهل
 بی الساجدین

خبر ده که ابتدا خلقت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم و شرف
و کیفیت مشقت شدن او از اصلاط طیبه با رجام طاهر از آدم
تا عبید الله و صفت او در تورات چگونه بود گفت چون
جبرئیل علیه السلام بفرمان خدای تعالی خاک پاک آدم را از شرق و غرب
و اعلی و اسفل زمین برداشت و آدم را از آن میاویده ملائکه نزول
کردند و قبضه خاک پاک سفید منور از موضع قبر رسول خدای صلی الله علیه
و سلم را گرفتند و در بهشت باب تسبیح می کردند و در مجموع هزار
بهشت فرو بردند و چنان صافی شد که همچون دری سفید بود و در
آسمانها و زمینها و جاراتها می بگردانیدند و آدم هنوز بی روح
بود و ملائکه پیش از معرفت آدم فیضات و نام محمد صلی الله علیه
و سلم شناختند و چون نفخ روح در آدم کردند نور نبوة حضرت
رسالت علیه الصلوٰه و السلام بر پاشید آدم چون شععی تابید
و آدم از آن زمزمه می شنید چون زمزمه بای مورچه گفت الصبی
این چه زمزمه است ندر رسید که این تسبیح نور است صلی الله علیه
و سلم را که باب تو آینه ام تا فرزند تو باشد و تو پدر روی با سنی خوش
بدر و در بای آسمانها و بهشت و سر پرده
پس مجموع چهار مقرر و منور و خندان

گشت و عهد و میثاق در رعایت و محافظت این نورانه
 آدم بستند پس آدم علیه السلام حرم شد و خواب بر و غلبه
 کرد و آن نور از او برداشته و در بر مغفرت و رحمت و برهان
 و باز آوردند و شعاع آن نور زیاده از آن گشت گفت این است
 که زیادت شده اند رسید که قرار که این نور محسوس است و معجز
 و جلال من سوخته که او را در اعلیٰ علیین رفیع سازم و هست از وی
 و امت وی بر کنم و کلامی بوی دهم که بهترین کلامها و لغات باشد
 و قرآن بروی منزل گردانم کلام تازه هرگز گفته نشود پس از بر آدم علیه
 السلام جعد و پیغمبری که بیدار خواهد شد که کسی نصب کردند و بلند
 ترین کرسیها که کسی حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بود و فرمان بآدم
 رسید که بر هر کس از زمانی بنشین و بر هر کدام می نشست نورها
 آن کس از آن بیرون می آمد چون بگری صلی الله علیه
 و سلم نشست افتاد هر اهل علم از نور او بظهور آمد و ملائکه را بسبب تعظیم
 رسول خدای صلی الله علیه و سلم شربنی کرامت میدادند که هرگز بنده نبوده
 پس آدم نظر در سر او برد تا عرشش کرد و دید که بسطی از نور
 نوشته بود که

باشد که زینت مجموع کائنات از او

آفریده و از مجموع مخلوقات ندای رسیده که این
پیغمبر است خوشنوا ای آدم که او فرزند تو خواهد بود ولیکن
بیتیم و صورت نهاد در میان قوم باشد و دایم نصیحت کند و از حضرت
عزت نمارسید که ای آدم این حبیب منست و بدین چنین معشوق
کرد و صاحب شفاعت گبری باشد و از بندگان خالص منست
و نور اهل دنیا است هر کس متابعت وی کند در بهشت با وی
باشد پس بنظر پیغمبری او ممکن که او را برکت بسیار خواهد بود و در مجموع
السموات و زمینها و نشت معسوف است در آسمان نام وی احمد
است و در زمین و در دریاها و زمان او نزدیک قیامت بود
و ذکر او بر ذکر پیغمبران مقدم است و هیچ پیغمبر و امت گرامی تر از محمد
و امت او نباشد و بعد از آن حق عزت و جی با آدم فرستاد که امانت
که در صلب تو بود امانت من داده ام باید که بی طهارت از انقل بارعام
طهارت نکنی گفت ای این امانت بشو آن فر گرفته ام که جز طهارت
و وضو نکنم و برین شرط عهد نامه قلمی شد و کرو بیان ملائکه بدان کواه
شدند و نور نبوه صلی الله علیه و سلم در میان دیگران وارد طبقه
سجده کرد و درج کرده بود و در پشت آدم هیچ میکرم
این نور از پیشانی تو معدوم شود بدینکه

از توفیق شریف شده باشد و آدم هرگاه که میخواست که با حواء
بجای معصیت کند اولاً او را میفرمود تا نظیر و تطیب میکرد تا آن وقت
که آدم به سر شریف گشت روزی با حواء با هم بودند که ناگاه نهری عظیم
بیدار شد و در راه آسمان بگشادند و رحمت و برکت منزل گشت
و مردود در آن نهر غسل کردند و خود را مطهر و مطیب کردند و بخواجگان
رفتند و در آن جای شدند و حوا شریف آستین گشت و آن نور
از پیشانی آدم گرفت و از سینه حوا تا بان شد و آدم تا زمان وضع
جمل بخت تعظیم آن نور با حوا خلوت ساخت و چون شریف متولد
گشت آن نور از پیشانی او میتابید و شیطان مجبور گشت
تا شریف جد بلوغ رسید پس دانست که اجل او نزدیک

رسیده شریف را برداشت و بر حوض اعظم برد و هر دو بازوی
شریف بگرفت و گفت ای نور رسد در پیشانی شریف ظاهر کردی
و مرا فرمودی که عهد و میثاق از وی بستان اکنون ملائکه فرود رفت
تا به شریف گواه شوند که عهد کنند که این نور در غیر مطهرات وضع
نکنند پس حضرت عیسی علیه السلام با سفاد هزار ملک فرود آمدند و هر
پاره سفید و قلم از باقوت داشت و گفت

حق عزت منی فرماید که دوست من

ظاهر متقل شود و این حریر و قلم از بهشت آورده ام که غنمه
نام نور نوشته شود پس آدم غنم و میناق از بهشت و اگر گفت
و غنم نام نوشته و ملائک کواه شدند و از اطمینان کردند و جبرئیل
آدم را هر که روح عیون است و دو شریف به از بهشت آورده بهشت
بوت اند و محو ایله نامی که در حسن و جمال چون هو بود بر بی بوی دادند
و به آنوشل استن گشت و از آنوش قیام بوجود آمد و از و ملائک
و از و در و از و اخراج که ادر است علیه السلام متولدند و از و
متولدند و از و ملک و از و نوح علیه السلام بوجود آمد و از و سام
و از و ارمختد و از و عابر که هود سبغ علیه السلام بوجود آمد و از و
ما فالج و از و صالح و از و اشرع و از و رغو و از و نادر و از و
تاریخ و از و سبغ علیه الصلوة و السلام بوجود آمد
و در مشرق و مغرب علمها نور بر افراشتند و دنیا منور گشت و در
آسمان دنیا ستونی از زمره دیای کردند و آنرا چندان بوی خوش
بود که ملائک از آن بوجه و ذوق آمدند و بر آن ستون نوشته بود که
این نور علیه الصلوة و السلام است پس ملائک در دنیا نظر کردند
این می بینم که منور است خطاب رسید که نور حق است
ت و او صاحب رایات و بشارت خواهند

بود و همان صفات و جمال او بها که بر آدم عرض کردند برابر ابراهیم بنبر
عرض کردند پس ابراهیم گفت ای من هیچ چیز خوبتر از بهر از وی وارسته
و بی ندیدم که است که با شمشیر کشیده معجوت خواهد شد ندانم رسید که دوست
من شمس است که پیش از خلق آسمان و زمین نام وی جاری کردم و او را
بسمه بر سرش خواندم و آدم هنوز در میان روح و جسد بود و من او را
بصلوات خوانم فرستاد و از صلب تو بصلوات سبعین جاری شود
و مجموع خیرات با وی باشد و با شمشیر و زنجیر اگر معجوت کرد و چهار عالم
برست با و امت او را دهم ابراهیم گفت اینها که از راست و جوی
حاضر اند چرا که ندانم رسید که مهاجر و انصار را صحاب و ایان و فضیلت
نزدیک است چون فضل محمد بر دیگر پیغمبران باشد و او را حافظت و مدد
دهند و محبت او ترک اولاد و اموال کنند و هجرت بوی کنند و پیما
ایشان بر نزد دوستی و با مردم و ایشان جمل غرض زمین خواهند بود خوش
انگس که ایشان را دوست داشت و وای بر آن کس که ایشان را دشمن
داشت با ابراهیم افضل پیغمبران علیه السلام است
و افضل هم امت وی باشد نام آن کس که از راست و است صدیق
که نکذیب وی نکرد پس او را بشناس و ذریعت خود را بداند و بشناس
کردن و همیشه آن نور در پیشانی ابراهیم بود و نور است و اسمعیل و

و ابراهیم شربت ساره داده بود که او را پسری سباه موی خوانند
و پیغمبر از صلب وی باشند و ساره طبع بنور محمد علیه الصلوٰه والسلام
داشت چنانکه ابراهیم شرف آن نور بوی گفته بود و چون باجر که خوبترین
زمان بود با ساجین استنش کرده ساره مشاهده آن نور از پیشانی وی کرد
گفت یا ابراهیم آن وعده که کردی کجا کردی رفت ابراهیم گفت حق عرض است
ای کار و عده خود خواهد کرد و ساره دایما میکشید تا آنکه مالک اسحاق
بوجود آمد و چون ابراهیم را وفات یافت در رسید تا بوقت سبکه که از آن
آدم بود و بعد در پیغمبری خانه از زبیر سبزدان بود و آخر خانه خاتم
محمد صلی الله علیه و السلام بود و بر دیباچهی کسری صورت حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم کرده بود و از راست وی کسلی مطیع حاضر و بر پشت بر
وی نوشته که اول کسی که تصدیق حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
کنند او باند و از چپ وی فاروق بود و بر پیشانی او نوشته که او درین
دایمی چون آهن محکم بود و از علامت کندگان اندیشه نکند و از عقب
او ذیاب النورین بود و بر پیشانی او نوشته که سیوم خلفا و راشدین است
و از مقابل او علی بود و پیغمبر بر منبر بردوش داشت و بر پیشانی او
نوشته بود که او شیر مرد برنده است که هرگز کمر بران نشود و خدای
و رسول او را دوست دارند و او دوست خدا و رسول را دوست دارد و در

حوالی خلف و عم زادگان و لقباء افسار حاضر بودند و از آدم تا ابراهیم
هر نجبی عصا در دست داشتند و نقش ایشان در آن تابوت بود
به پیش خود طلب داشت و اولاد کثرت تا نظر در آن کردند و دیدند که جموع
بسیار بر آن از صلب السحاق خوانند بود الا صلی علیهم السلام که از
صلب اسمعین خوانند بود و با اسمعین گفت مرا فرموده اند که از میان اولاد
عمه و میثاق از تو فرایم تا این نور وضع کنی الا بلکح در مطهر است
و من ترا شریف ترین جای خواهم برد و او را به پیشبرد و ابر باره سفید
ظاهر شد و شک خالص برایشان بیارید و عمه و میثاق از اسماعیل
فرار گشت و اسمعیل بآل بیت حارث را در کجاء آورد و از وی قیام
بوجود آمد و آن نور در پیشانی او تابان بود و او را حسن و جمال ابراهیم
روزی کردند و اسمعیل بین آن نور از وی مشاهده کرد تا تابوت سبک
بوی داد و عمه از وی بستد که آن نور وضع نکنند الا در مطهر است و قیام
پیدا شد که مطهرات از اولاد است و زنی از ایشان در کجاء آورد
قیام رخا که قوم خود بود و خدا پرست و او را داشت خضال بود و شمع
و قوی و تیر انداز و پهلوان و صیاد و سوار گشته و در مردی نهایت
رسیده و دو کسو در بر انداخته بود و هر روز عید میرفت و زنان حسین
بصورت زنان انس بر وی ظاهر میشدند و مخفای بادت نام میخواندند

و چون میخواست که بایشان سخن گوید همه اعضا او با وی در سخن میآمد
و میگفتند که نوحی اسمعیل یغیری و نور صلی الله علیه و سلم در تورات
نموده اند و گفته اند که وضع کنی الا در حلال و در سالی صد زن از او
لاد امکانی در کجای آورده ای که ام استنش شدند و روزی در صید بودند و
شنیدند که با قیصر وقت آن رسیده که آن نور از تو بیرون رود و قیصر از
شنیدن این سخن غمگین گشت ناگاه ملکی بصورت مردی بروی ظاهر
و سلام کرد و گفت ای قیصر ترا فرزندی خواهد شد و از نسل
اسمعیل اگر از بهر خدای تعالی قربان کنی ترا این صوت مشکف شود
پس قیصر یقربان گاه اسمعیل رفت و مقصد کو سفد قربان کرد
و گفت خداوند اگر مرا فرزندی خواهد داد قربان من قبول فرمای و مرا
قربان که میکرداشی از آسمان می آمد و آنرا بخورد تا ندر رسد
که قربان تو قبول کردیم و دعای تو مستجاب گردانیدیم و در سپاه
درخت و غنای طواب رو که ترا نمایند که زن از کجا بخواد چون در
خواب رفت بدو نمودند که این نور بهترین عالم است باید که وضع کنی
الا در زنان عربیه پس زنی غاصره نام در کجای آورد که دختر ملک
بحریم بود و ایشان اصل عرب بودند و چون او خلوت بخت
آن نور از وی گرفت و از غاصره بید و تابوت سینه پیش او بود و او

اسمی بی باوی منازعت بیک دند که از وی باز سرزد و میگفتند چون
بغیر از دینی اسمی بیست و شش هزار این نور مشوع و میرت
بابه که تا بوقت پیش ما باشد و فیذ میگفت بموجب وصیت اهل
در دست است تا روزی رفت که از افتخار گشت یافتی و از داد که ترا
راه فتح کردن اینست و تجبین سید یعقوب کن که بی خبر است
و یعقوب در زمین کنعان بود و فیذ در درگاه و غاصره و وصیت کرد
که چون ترا وقت ولادت رسید بمقام ولادت اسمعیل روی که خدا
تعالی ترا پسری خواهد داد او را حمل نام کن و خود تا بوقت برداشت
و بیاده و متواضع شود به زمین کنعان شد و چون به زمین کنعان
رسید از تابوت او از یی برآمد که مجموع اولاد ابراهیم شصت و پنج
با اولاد گفت بخدای ابراهیم سوگند که فیذ بن اسمعیل آمد
از تابوت آورده پس مجموع بر خیزید تا استقبال کنیم چون به هم
رسیدند و یکدیگر را در بر گرفتند یعقوب گفت یا فیذ چه شد که از
تو مغیر شده است و ضعیف شده مگر دشمن بر تو غلبه کرده و غلبه
و میثاق تو کجاست و فیذ بگریست و گفت هیچ دشمن
بر من غالب نگذاشته و مرتکب هیچ معصیت نشده ام اما نور محمد
از من نقل کرده است یعقوب گفت آن زن است

الحاقی است گفت نه عریبه جریمه است یعقوب گفت شرف
محمد در آن باشد که حق تعالی در مجاری عریضات جاری کرد پس
و در صحیف ابراهیم یافت ام که نور صلی الله علیه وسلم در اصدا
و ارحام فرزندان شریف جاری خواهم کرد تا مختلط با نسل دیگر اولاد
نشود و ترثارت باد که دوش غاصره را پسری آمد و در پای آسمان
دیدم کث ده و ملائکه بشری نزول میکردند و دانستم که این سبب خرو
نور صلی الله علیه وسلم است پس قیصر تا بوقت رسیدم وی کرد
و باز گشت چون جسم آمد دید که حمل بوجود آمده است و چون جسد
بلوغ رسید همان عهد و میثاق از وی بستند و زنی سعیده بر زنی
بوی داد و ثبت از آن بیدار شد و از آن ثبت امیغ و از او دو وارو
از وارو عدنان و از او معد و از نزار و از نضر و از و الیاس و از و
مدرکه و از و خیزی و از و کنانه و از و نضر در وجود آمد و حق تعالی
او را برگزیده و نام او فریث کرد و هر کس از اولاد نضر باشد فریثی
باشد و روزی در حجره جنواب رفت او را نمودند که درختی سبزی
از پشت رسنه شد و بعضی از شاهان آن با آسمان رسید و او را
آن شاهان منور بود و قومی سفید روی از پشت وی تابا آسمان
مدان شاهان متعلق بودند و شاهان آن بعد از اولین و آخرین بود

و چون بیدار شد قصه با کاهن گفت جواب داد که این خواب
راست است عزت و شرف نام بر تو و اولاد تو که امت فرموده اند
و هیچ کس دیگر این مقام نخواهند داد پس از نظر مالک بوجود آمد و ازو
فره و ازو غالب و ازو لوی و ازو کعب و ازو مره و ازو کلاب و ازو
قصی و ازو غبیه منافق تولد کردند و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
در پیشانی وی تابان بود و او را مغیره نیز می گفتند و علم نزار و کان
اسمعیل و مغایج کعبه در دست وی بود حق تعالی او را پنج پسر
و هفت دختر بداد و اول ما شمس بود و او را عمر و می گفتند و حق
تعالی او را محل نور محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم گردانید و او را
از ان سبب ما شمس گفتند که همیشه خوان او کشیده بود و او شریع
عرب از برای قوم خود میکرد و پناه خلائق بود و آنان نور در شب
او بود بجهت نتوانست کرد و هر عالم از اهل کتاب که او را
بهیدی دست وی ببوسید و بر پیشانی او سجده کردی
و همیشه معزز و مکرم بود مجموع قبایل عرب با او التماس کردند و دختر
خود بروی عرض میکردند تا مگر یکی را در نکاح آورد تا غایتی که قیصر
روم از ان نور یا خبر گشت و پیغام کرد که مرا فضايل تو معلومست
باید که منوجه ما شوی تا با تو عقد نکاح دختر خود بدم و عرض او

آن نور بود و از کتب خود دانسته بود و ما ششم قبول نکرد و گفت
 با خدا نیکه مرا بر اهل زمان مفضل کرده که زن نخواهم الا از پاکیزه
 ترین بزرگی که در جهان باشد و بکوه بشیر میرفت و این طلب از حضرت
 عزت میکرد تا جواب دید که سببی دختر عمر بن زید بن ابی بنی در نکاح
 آورد پس او را زن کرد و آن زن در مرتبه خدیجه رضی الله عنه بود و جمال
 و عقل و حلم و فصاحت بسیار داشت و عبدالمطلب از وی بوجود
 آمد و نور حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در پیشانی او می تابفت
 و او را شبیه الحجه میگفتند و بعد از بلوغ روزی در حجر کجواب رفت
 و چون بیدار شد او را حله پوشانیده بودند و با نوله زینت آراسته
 و ندانستند که از کجا رسیده و ما ششم او را به پیش کاهنه برد و صورت
 حال با وی بگفت کاهنه گفت خدای آن سال اذن فرمود که او زن
 کند ما ششم قبله بنت عامر از بهروی طلب داشت و نکاح کردند و بهم
 رسیدند و عمارت از وی بوجود آمد و چون ما ششم را وقت وفات
 رسید عبدالمطلب را فرستاد تا مجموع قریش را جمع کرد و عبدالمطلب
 بیست و پنج ساله بود و آن نور در پیشانی او می تابفت و قریش
 بت پرست بودند و دو بیست بت داشتند و خدا بر انبیا
 میکردند و طواف کعبه میکردند و مقام ابراهیم را معظم میدانستند

لیسه بن عباس

قیله

و کجه و قربان نیز میکردند ما ششم گفت ای جماعت قریش شما
اهل اولاد اسمعیل ایند و خدای تعالی شمار اختیار فرموده و در
حرم خود مقیم ساخته و من بزرگ و بشوای شما بودم و این علم
نزار و گمان اسمعیل و مقامی که بنده سلیم عبدالمطلب ملک
و ادراخلیله خود بسیارم پس او را بشوای خود در اند و خلاف
او مکنید قریش برخاستند و سر و دست وی پیوستند و گفتند
سمعا و طاعة و آنها در دست عبدالمطلب بماند و سال سال از
قبایل عرب اموال و انعام بسیار عبدالمطلب می رسید و هر کس
که او در امان خود می گرفت امان یافت و مجموع اقالیم او را افضل
و کرم می شناختند الاکبری بن هریره که مخالف او بود و بنده قریش
محکوم او بودند و چون اعراب را حادث می رسید او را بر می گرفتند
و بکوه شیر می بردند و می کشتند
مباحثند و قربان میکردند
و خون در روی بنان می مالیدند تا کار ایشان بارشانی می آمد
و عبدالمطلب نیز در یک بیت نبی روت و تعظیم آن نور میکرد و بعد
از چند روز که حارث بزرگ شد و بزرگ ترین فرزندان او بود شبی
در خواب دید که گفتند یا ابا عبدالمطلب چاه طیبه فرو بر گرفت طیبه
حبیب و از خواب بیدار شد و چون باز خواب رفت شنید که گفتند

چاه زمزم ذخیره شیخ اعظم فرو برد و چون بیدار شد گفت ای
 ابن سرکش کف کردن و دیگر بار در خواب رفت شنود که گویند
 در میان خون و سرکین در جایی که کلاغ بمنقار سوراخ مورچه بیدارند
 در بنان سرخ جایی فرو بر عبدالمطلب روز دیگر محمد حرام رفت
 و مراقب آن حال بود که ناگاه گاوی در حروره ذبح مگردند و نیم کنند
 از زیر پنخ بر جست و بیا دوید تا در سجده آمد و در آن موضع بنفتاد
 و ذبح آن تمام شد و لحوم منقطع کرده برداشتند و سرکین و خون
 او را بخاماندند و کلاغی آمد و در آن میان سوراخی بمنقار بار کرد و منفذ
 مورچه بود عبدالمطلب چون آن بیدار خواست و تیشه بر گرفت
 و حارث مددوی کرد و در آنجا چاه زمزم فرو می بردند و چاهنی و تیشه
 مانع شدند و او را پنجره میداشتند تا غایتی که میان ایشان بمقتال
 انجامید و او غالب آمد و بعد از جهد و جهد بسیار که در آن باب نمودند
 نذر کرد که اگر او را ده پسر بدهد یکی از ایشان فرمان کند و ایشان
 تسلیم شدند و چاه زمزم فرو برد و چون بنزدیک قعر رسید چته عدد
 شمشیر پیدا شد و فریاد چون آن بدیدند باز صلاح آمدند و گفتند
 که ما را نصیبی از این بده عبدالمطلب گفت حاشا این را وقت است
 کردم و چاه زمزم تمام کرد و آب زمزم بیدار شد بعد از آن عبدالمطلب

زنی نسبی نام در کجاء آورد و ابوالعباس ملعون از وی بوجود آمد
و آن زن بمرد و سعدی بنست جناب را کجاء کرد عیاس و ضرار و عاتک
از وی بوجود آمدند و او نیز بمرد و الم بنست و عیب را کجاء کرد و سید
الشهدا اتمرن و خن و صفیه از وی بوجود آمدند و نور حضرت سالت
و سلم در پیشانی عبدالمطلب چون ماه تابان بود ناگاه روز
در حجر خواب بود و ترسان و لرزان از خواب بر جست و میرفت تا بگاهنه
رسید گاهنه گفت بغیر لون تو از چیست و چه از زنی گفت در حجر خوابی
دیدم و از آن ترس آم که ز بخری سفید از پشت من بیرون آمد و از آن چهار
طرف بود طرفی با آسمان رسیده بود و طرف دیگر به تحت آفرین و یکی
طرف بشرق و دیگر بغرب و من در آن متحیر و متعجب بودم ناگاه باز
درخت سبز شد که مجموع غمار دنیا بر آن بود و در شمع بزرگ استاده بود
و از نام ایشان سوال کردم یکی گفت نام من نوح است و دیگر گفت نام
من ابراهیم خلیل و گفته که یا عبدالمطلب این درخت آن اصل است
که پذیران در پشت تو ثابت کرده اند و یهود و موافق بنو منتقل شده
و از عبادت بتان مجبوب و ممنوع بوده گاهنه گفت اگر این خواب
راست است کیسه از صلب تو موجود آید که اهل آسمان بروی ایمان
آورند و اهل زمین مطیع وی شوند و آن زخیر دلیل بسیاری اینباء و قوف

انصار وی بود و حکمی حلقه ای آن دالالت بر ثبات امر و علم مرتبه
او میکند و هر کس ز اهل زمین که ایمان بوی بنیادند همچو قوم نوح
هلاک میشوند و مدت ابراهیم تازه کردند و در خواب عبدالمطلب
نمودند که فاطمه بنت عمرو را نکاح کن و او را زن کرد و صد نفقه داده و غیره
رزق صدیقی او ساخت و ابوطالب و امیه و بره از وی بوجود آمدند
و آن نور همچنان در شبانه وی تابان بود و روزی از صد مراجعت نمود
و بغایت تشنه بود و آبی از چاه زمزم بیاباید و بجانم رفت
و با فاطمه خلوت ساخت و عبدالمطلب گشت و آن نور از پشانی
عبدالمطلب منتقل بوی شد و عبدالمطلب پیر و ضعیف و سعه سوی
گشت و عبدالمطلب بوجود آمد و کوچکترین اولاد عبدالمطلب بود پس
عبدالمطلب گفت نذر کرده ام که چون ده پسر از حدیب
بیرون شود یکی را قربان کنم هر کدام که خواهی قبول فرمائی و او را ده پسر
و شش دختر بود نام پسران حارث و زبیر و ابوطالب و عباس
و عبدالمطلب و ضرار و عجزه و مقوم و جحل و ابولبت و نام دختران
عاتکه و امیه و صفیاء و بره و صفیه و از وی بوده و عبدالمطلب قرعه
در میان پسران آورد که هر کدام که بنام وی آید قربان کند و قرعه بنام عباس
برآمد و او دو سترین فرزندان او بود خواست که او را قربان کند مردمان

اورایع کردند و گشتند پس کاهنی رو این مشوره با او یکن
عبدالمطلب پس کاهنی رفت و مشورت با او کرد که کاهن گفت
عبدالله را بنشین و یک شتر در مقابل او دار و فرعه زن اگر به عبد
افتد شتر زیاده کن تا وقتی که فرعه بر شتر افتد آن زمان بدانکه خدا کار را
شده عبدالمطلب بخوان کرد و فرعه میان شتر و عبدالله میزدیم عبدالله
می افتاد تا بعد شتر رسید آن زمان فرعه بر شتر افتاد و صد شتر بعد ای عبد
فرمان کرد و از بنیت که دیت مردی صد شتر است که عبدالله
الله بوجود آمد علما دیهود و نصاری در شام اکاهنی یافتند و سبب آن
بود که حبه صوف حیثی بنعیم علیه السلام که او را در آن شهید کردند خون
آلوده در دست ایشان بود و در کتب خود دیده بودند که هرگاه که آن
خون تازه گردد و یک علامت آنست که پدر صلی الله
علیه وسلم از مادر بوجود آمده باشد پس حکم رفتند تا ورام را می کردند
حق تعالی او را از شر ایشان محفوظ داشت و منسوب و محذول با بکشند
و هر کسی که از جسم ایشان میرفت سوال میکردند که حال عبدالله چیست
میگفتند در غایت حسن و جمال چون آفتاب منور است ایشان میگویند
که آن نور از آن اوست بلکه نور محمد بنعیم آخر الزمان است و چون
محمد بلوغ رسید بغایت خوب صورت حسن یوسف بود چنانکه محسوس

زبان قمرش بروی عاشق شده و در سر راه او می نشیند تا با وی
کشتن گویند و چون او را میدیدند ملائکه شکل کا و برایشان نمک نری
شدند و ترسان میگرددند و عباد الله باید میگفت گشتن به بطی بلکه
و کوه شیر مبروم از پشت من نوری ساطع میشود و به و نیمه منشی میگردد
و نیمه شرقی می رود و نیمه غربی پس آنکه مدور میشود و چون ابر باره بر
سر من راست می آید و در بای گشته میشود و باندرون آسمان
می رود و فی الحال مراجعت میکند و باز و باز به پشت من می رود و چون
بی ششم از زمین می شنوم که میگوید ای آنکه نور نما
علیه السلام در پشت تو مستودع است سلام بر تو باد و در بای درخت
خشک بی ششم و کبر میشود و سایه بر من اندازد و چون از اینجا بگذریم
باز خشک می شود و مراجعه ده که این جهت عبد المطلب گفت بشارت
با درمتر که امیدوارم اکرم العالمین که سید خلائق خواهد بود از صلب
تو باشد و خواهم که دال بر این است دیده ام و عباد الله چون به بخانه
میرفت لایت و عزری چون کرب آواز میکردند و میگفتند ما را با تو کار بسیار
نیست یا عبد الله که در صلب تو نور محمد صلی الله علیه و سلم مستودع
است و هلال اضمنا در دست وی خواهد بود مصید
رفت و جماعتی از علماء بهر او شمشیر از هر آلوده کرده آمدند تا او را بکشند

و چون او را در صحرائها دیدند قصد وی کردند و واسب بن محمد بن
 در صدد بود و محمد بن عبد الله رفت و سواران جمله از غیب ظاهر شدند
 و دروغ آن جماعت کردند و واسب چون آن صورت مشاهده کرد که مد
 عبد الله از غیب شد و خشمی داشت آئینه وزیر بانه بن ویرایش بود
 و هر کس از فروشش او را می طلبیدنی داد و گفت عبد الله لایق دختر
 منست و بخانه رفت و بلاد غمر گفت و مادرش خبر داشت و بش
 عبد المطلب بر دو بروی عرض کرد عبد المطلب ویرایش بدو با عبد
 لکاح کرد اما داشت همه زنان فریشت از حضرت
 او را بخور شد بعد از گفت از بطون فریشت دوست زن از حضرت
 عبد الله شوم نکرده و بر در عشق بگردند و عبد الله زن سلطان زفاف
 سی ساله بود و قوی بهست و پنج سال و آئینه حسن و جمال بی کران
 داشت و چند وقت بهم بودند و نور حضرت رسالت صبی الله علیه
 و سلم از وی جفا می شد آسمان منقطع شد و فتنه ظاهر
 گشت آن عادی بود که جهانها نداری کند و نه پیغمبر که خلائق را راه
 نماید خلائق ترک طاعت گفته بودند و در ظلم و جهالت مبالغه نمودند
 و در بت پرستی و عریض بودند پس حق تعالی طایفه را فرمود تا نظر
 در زمین کردند و بغایت بی نور و تاریک دیدند که میگریست و

دختر جوانی که مرا
 هنوز وقت نوبت نیست
 و حال عبد الله را در وقت
 گفت

زوایا

در خنان بی نگرشند و وحوش ترسان و طيور نفرت گرفته
آن و عنده که فرمودی که نوری بتو از آبی دارم که هرگز تاریکی نباشد
و بست مرا از بهترین امم هرگز دانی تا چو کعبه گذارند و باد تو کنند
و مرا بمساجد معمر و مزین گردانند که شمره خیره
اصلاها ثابت و فرعیانی السماء است در میان ایشان بعث کنی
الجار فرمای پس جبریل را فرمود که نزول بزمین کن و بگو که ساکن
شو که بعزت و جلال من که نور ذکر من بتو عاید باز خواهد گشت
و هیچ است بنا فریدم که از امت گزینی تر بود و ترا سبب ابراه باشد
اول در زمان ولاده او دوم در زمان خروج او سوم در آن زمان
که دین او ظاهر و غالب گردد و جبریل علیه السلام فرود آمد و جناح
بشارت بگسترانید و گفت ای زمین که میان ساکن شو که محمد بن عبدالله
با شریف گشته بمبعوث خواهد شد و هیچ کس از وی نتواند گزیند
بلکه او را آورد یا گشته شود و چون ایمان در زمان ابراهیم منتشر شود
و اسلام ظاهر گردد و مشرکان هلاک شوند پس زمین خاموش
و خرم گشت جمعه در رسید و حکم خدای آن بود که در آن
شب نور محمد صلی الله علیه و سلم منتقل بر جسم آنه شود و شب عرفه
بود و ملائکه دمان شدند و جبریل علیه السلام نازل شد و علمی بسپرد

منقول بود همچنان

در بالا کعبه فرود و مجموع نفع زمین را بر است و او اندک نور
صلی الله علیه و سلم مشتعل باشد و عرشش ایستادن کند
شد و چهل شب از روز در ریاض غنظان شد تا سپاه و سوخته
گشت بسن بیای کوه ابو قیس آمد و فریادی کرد تا مجموع دیوان
جمع شدند و گفت هلاک شدیم هلاکی بخت که بن عبد الله
در رحم آمنه قرار گرفت شرف اول و آخر یاوی است و یا شمر
قاطع مبعوث شود و اصنام را بشکند و خمر و قمار و انصاب و ارباب
را حرام کند و اخبار آسمان را با محبوب کرد و کسانه منقطع شود
و عدل کند و حق کوی باشد و ظلم را دفع کند و زمین بمساحه
آراسته شود بچنانکه آسمان بکواکب و در همه دنیا بوحده است
ظاهر کرد و اامت او فاضل ترین اسم باشد و در راه دین اطلاق
و رزند و ایشان اهل تقوی و مغفرت باشند و بیکدیگر نصیحت
قابل گردند و ما را از دین ایشان تاریکی چشم باشد و دلبا
مابدان اندوه کین شود و همه خیرات ایشان را باشد و هیچ نخورد
الا که اول نام خدای برند و امر معروف و نهی منکر کنند و شتاب
در افاضت خیرات ببرند و صدقه دهند و صله رحم کنند و ما را
هیچ مغرورانه گاهی نخواهد ماند غیرستی گفت ای بزرگ دل خوش

کاری نکند

دار که درین شهر طبقة افروید و از آن شهر گذشت
 و ایشان لشکر و قوی بودند و ایشان شهر بود آنچه خواستیم
 بایشان کردیم و با این یک طبقه آنچه خواهیم بکنیم اینست یعنی جواب
 داد که شمار قدرت نداشت که ایشان را حاضرها باشند و بود گفتند
 ما از زو و مادر دل ایشان منکر گردانیم و بخل و ظلم بر مذاق ایشان خوش
 کنیم که بدان اسلام کشوند اینست یعنی باین سخن خرم شد و گفت این
 زمان چشمه من بشمار و روشن شد حفظ الله من شود

غریب که در مدت حمل حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم ظاهر شد
 عبد الله بن عباس رضی الله عنهما روایت کند که از دلالات حمل
 رسول خدا صلی الله علیه و سلم آن بود که همه حیوانات قریش گشای آمدند
 و گفتند مادر محمد بن عبد الله است و او امان اهل زمین و چراغ
 جهان خواهد بود و در هیچ قبيله عرب نبود الا که بر محل او واقف باشد
 و تحتها و ملوک در آن روز جمله سرنگون گشت و در شرق و غرب
 و و حوش و ظهور هر جایی بشاره بیکدیگر دادند و اهل دیار میهن
 بسبیل و بی گفتند که وقت آن رسیده که دنیا بنور

وختها و

منور گردد پس ماه تمام در شکم مادر بماند و عبد المطلب عبد الله را
 میسر و فرستاد تا آخر تا بیکه آمد و در آنجا وفات کرد و محمد علیه الصلو

والسلام در شکم مادر بود کفنه که بعد از بیست و هشت ماه
از ولاده رسول خدا صلی الله علیه و سلم عبدا م و فاته کرد و آمنه ع
پنج سال و عبدالمطلب ع بعد از بیست سال و حضرت رسالت صلاوة الله
و السلام علیه و آله اسم وی پیشم کردند و حق پرستانه با ملائکه گفت
که من حافظ و و بی و رازقی و کفین و بی با شتم و صلوات بروی و رسید
و او را مبارک دانید و آمنه نزد بیک حمرة الوسطی در شعب ابی طابوی استن
شد و در زمان استن می گفت من بی منتقل و اسم چنانکه زنان حامله
در خود بانه می یابم و استن در خود پیش ازین بی پیشم بعض
من منقطع شده است و شبی در خواب دیدم که شخصی بگوید تو استن
گفتم بی دانم گفت تو سبیده کائنات استن شده و تحقیق میدهم
که روز دوشنبه بود و چون وقت ولادت رسید همان شخص از غم
دیدم که میگفت بگو اعیذه بالله الواحد من شر کل محاسد و ان
سخن باخویش خود گفتم این گفتند تا این باره بر خود باید است
که و سوسه دیو است و این بر خود میسم و بعد از آن گفتم نه و ترک
کردم که در زمان حمل آمنه را الهام رسید که این فرزند را
بنام احمد خوان و در قرآن نام وی محمد است و دیگر آنکه گفت
در خواب دیدم که نوری از من بیرون آمد و قصه شام در روشنی

آن نمودند و آمنه مرکز هیچ فرزند دیگر آبسته نشد و از عبدالمعین هیچ
فرزند دیگری بوجود نیامد و از جمله نسبی و برکت حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و سلم یکی آن بود که در زمان وضع حمل او حق عزت
اصحاب فیل را اسلاک گردانید چنانچه گفته می‌آید شد

ولادت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم نقل از آمنه رسید
که گفت در روز دوشنبه چون وضع حمل کردم آواز مهیبی با عفت
شنیدم و ترسناک شدم و جان دیدم که جناح مرغی سفید بر یک سن
مالیده گشت و آن ترس از من زایل گشت و چون نگاه کردم قدحی
شربت سفید دیدم و تصور کردم که شیر است و من شسته بودم بیابا
شامیدم و از غسل شیرین تر بود و نور عظیمی از من بیرون آمد و جمایای
زنان دیدم و از بالا که در حوالی من شسته بودند و من تعجب میکردم که
ایشان از کجا اند و آن حال بر من سنگین نمود و در مرا عینی از زمان
طلق آن آوازی سخت مهیب شنیدم ناگاه دیباجی سفید طولانی
بیاوردند و نذر سید که او را از چشم خلافت نگاه دارید و جماعتی مردان
دیدم که در هوا ایستاده بودند و در دست ایشان ابرقها نقره بود
و عرق از آن می جکید و بوی مشک درشت و عید المطلب غایب بود
و میگفتم ای دروغا که او حاضر بودی و مجموع دنیا را چون قطعه نمودیدم

و جمیع مرغیان دیدیم که آمدند و متغاریان ایشان از زمین و آسمان با قوت
 و حق عزت از رفیع جناب فرمودن شرق و غرب عالم دیدیم و بر طبع
 و دیگر مواضع علمها از نور افراشته بودند و در زمان وضع حمل کنیزان
 زنان کردیم و در خانه تحکات بسیار می شنیدیم و بچکس را نمیدیدیم
 و چون ^{بوجود آمد فی الحال} سجده رفت و چون
 کسی که تصرع کند انگشت با آسمان برداشت و ابر پاره سفید دیدیم
 که فرو آمد و او را در خود گرفت و از چشم من غایب شد و ندر رسید
 که او را در موالید انبیا باز دارید تا برکت یابد و شریف جنبی در وی
 بپوشانید و برابر اسم عرض کنید و بدریا برید تا او را بشناسند که نام
 وی در الحامی است تا مجموع کفر بوی زایل شود و او را باز با قسم
 در صوف سفید بپوشید و در بیروی حریر بر کس کرده و مغایع در دست
 وی نهاده و سنجی میگفت که این محمد است و مغایع نصرت و نبوت
 و یاد در دست و دست پس ابر پاره دیگر فرو داد که آواز اسب
 و جن طایر از آن می شنیدیم و او را از نظر من غایب کردند و چون
 دراز کشید شنیدیم که از طرف آوازی آمد که او را بر روحانیان انس
 و جن عرض کنید و او را بختبر آدم و قوه نوح و غلظه ابراهیم
 و طریقه اسحاق و زبان اسمعیل و ثارت یعقوب و جمال یونس

وصوت داد و وزیر کسی و کرم عیسی صلوات الله علیهم اجمعین بهرید
 و در شهر اخلاق جمیع سجنان فرو برید و او را باز یافتیم و حصر بر باره سفید
 بچیده در دست داشت و ما معین از آن میخکیده و شخصی میگفت
 نجوی دنیا بقضی آورد و یکس نمائند که مطیع و منقاد او باشند
 بسر نه نذریدیم که روی ایشان از حسن و جمال چون آفتاب می تابید
 و یکی را برین از نقره در دست بود و بوی مشک زان میدید و دیگری
 طریقه از مرد در دست و آنرا چهار گوشه بود و بر هر گوشه از آن یک در
 سفید بود و گفتند این کوشه ها دنیا است و هر جانب که خواهی فریاد
 صلی الله علیه و سلم دست در میان طشت نهاد و نذر سید که او کعبه
 گرفت و آنرا قبله و پس اوست ختم و سیوم یا حصر بر باره بچیده باز
 کرد و خاتم او در آن بود پس صاحب طشت او را برداشت و در
 نشاند و از آن ابرین آب بروی میریختند تا او را هفت بار شستند
 و سر و پای او را بوسه دادند و حصر بر داره رضوان بود و او را در آن
 حصر رنگ به بچیده و رنگ از فرم مطیب گردانید و طوطی او را در زیر
 بال خود گرفت و چون بیرون آورد مشورت بسیار با وی کرد
 و تعویذ بر خواند و بر سر و پشت وی دست مالید و گفت
 یا محمد شربت بادشاه همه علوم سجنان در دل تو نهادند و تو

سرم

اعلموا یقین و الشیخ ابشانی و مفتاح بہشت در دست نیست
 هیچ آفریده او را نوشتند و الا کہ ترسان شود و دیگر کتبی دیدم کہ
 دیان در دیان وی نہاد و او را چون مرغ ہشتا رنجبری میداد و نمہ
 ہا نکشت شیب زیادہ میکرد پس گفت بشارت ترا کہ
 ہمہ خلقی در نو نہادند پس ہیچ خلقی نہایت الایہو خطا نکرد و او را
 غسل کردند و روغن در سر مالیدند و موی بر شانہ زدند و سر کشیدند
 و از نظرم غایب گردانیدند و دل من بران جنج بسیار کرد و متحیر
 شدم و میگفتم قوم من کجا اند کویا ہم نیست شدند شہباز
 است کہ درین مقام این حالات بر من میگذرد و ہیچ کدام حاضر
 نمی شوند ناگاہ محسوس را باز میان آوردند و چون ماہ می تابید
 و بوی مشک از فراروی میدید و گفتند ویرا در مجموع ہتاع
 زمین بگردانیدیم و بر آدم عرض کردیم و او را در برگرفت و دعا
 برکت کرد و گفت بشارت باد ترا کہ سید فرزندان اول
 و آخر من خواہی بود پس او را باز بمن سپردند و بہرقت و بار گردیدند
 و گفتند ای محمد ای عز و شرف دنیا بشارت باد ترا کہ بعروہ الوثقی
 منبت کشتی ہر کس کہ دست در دامن تو زند و فرمان تو برد
 او را در زمرہ توحش کنند پس عبدالمطلب درآمد و او را از بین

حالات خبر دادم و گفت امشب در کعبه بودم و نیازی در ششم ناکاه
کعبه دیدم که چون شخصی سجده افتاد و بر چهار رکعت سجده تمام ابراهیم
کرد و باز حال خود گرفت و بگریه عیب شنیدم که میگفت
که خدای محمد مصطفی را فرستاد و این زمان مرا از بلیدی ایضاً نجات
کرد ایندی و بسل را دیدم که حجر افتاده بود و نذر رسیده که آنکه بر سبی
بوجود آمد و کعبه رحمت بروی نازل گشت و طشت قدس آوردند
و او را در آن غسل کردند جلیل رسیده که محمد صبی نبی خلائق
را از ظلمت جمالت بروشنایی هدایت خواهد آورد او معوض
کرد و چراغ روشن و رسول داعی و ناصح مجمع خلائق باشد
ای ملایکه گواه باشید که او را مفتاح خزاین دادم و سید خلائق سام
بسمل روز که او بوجود آمد در هر سال تار و زقیات عید خود سارید
عبدالمطلب گفت چون سخن شنیدم متحیر شدم و زبانم در دهان
لال شد و تصور کردم که اینها در خواب بی بینم و دست در چشم
مالیدم و خود بیدار بودم پس متوجه باب بی شید شدم و سطحی
رفتم و صفرا دیدم که مرتفع و منعقد شد و مروه مضطرب بود
و از اطراف نذر رسیده که ای سید فریشت چه حالت که امروز ترا نرسان
و لرزان بی بینم و جواب نتوانستم گفت و متوجه تو بودم تا حجر را بینم

و چون بدرگاده خانه رسیدم مرغی سفید دیدم که جناح بر خانه تو
 گسترانیده بود و کوهها که بدان منور شده و ابری سفید بر بالای
 خانه نهان شده مرا منع از دخول میکردانستم و با خود میگفتم که
 خواب است که منی بنیم بایبدری و از بوی مشک که فایح بود و نزدیک
 نمیتوانستم آمد پس دلیری که کردم و بجای دارم و ترا چنین دیدم
 و هیچ اثر نفاس ظاهر در تو نیست و دیگر آنست که عبد
 المطلب در نزد و آمنه از سر ضعف جواب داد و چون در بار کرد
 نور حضرت علیه و سلم در روید و بی طاقت شد
 و گفت ای نور تو جبارفت گفت وضع کردم دایمی بود و عجب
 بسیار دیدم و قصه با وی بگفت عبد المطلب گفت این را با و
 نمی دارم وضع جاکردی و اثر وضع حمل در تو ظاهر نیست آمنه
 گفت والله که وضع کردم و آن مرغ که تو دیدی با من منازعت
 میکند و میخواهد که فرزندم را بشیر دهد گفت فرزند کجاست تا او را
 به بنیم آمنه گفت به سات مرا فرمودند که تا سه روز او را بکشم
 عبد المطلب شمشیر بر کشید و گفت اگر بمن نمودی نیک و الا
 خود را خواهم کشت آمنه گفت در اندرون خانه در جوفی سفید
 پیچیده است و بوی مشک از وی میاید پس عبد المطلب باندرون

رفت تا او را به بیند شخصی گفت یا عبدالمطلب آدی را به بین
 راه نسبت تا آنکه مالکه اول محو و ملائکه زیارت وی
 کنند عبدالمطلب بیرون رفت تا حاضر بقوم و بعد از آن وی گرفته
 شد و هفت روز سخن نتوانست گفت و علماء و یهود از عبدالمطلب
 سوال کردند که شمار فرزندی درین شب بوجود آمده و گفت
 ما را حلی است اما وضع آن معلوم نیست گفتند مادر تو ریب و
 دیگر است اسمانی یافته ایم که درین شب سید اولین و آخرین دروادی
 مقرر است که زیارت گاه عرب و عجم خواهد بود بوجود خواهد آمد
 که چون محمد صلی الله علیه و سلم بوجود آمد بر مردی از انوشجه
 قبله شد و روی سوی آسمان کرد و باره خاک از زمین برداشت
 تا سجده کند و نوروی چنان عالم گرفته بود که گردن فرازان شهر بصری
 از آنکه بنمود و آمنه او را بر برص پنهان کرده بود و بر صفتش
 آمد که گفت چون رفتم دیدم که روی در آسمان داشت و انگشتها را
 در میان داشت و شیرازان میبکشد رضی الله عنه و ابنت
 میگرد که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم خفته کرده و ناف پریده بود
 آمد و عبدالمطلب از آن تعجب نمود و گفت او را ثانی عظیم خواهد بود
 رضی الله عنه گفت که هفت سال بودم و شبی بر سر تنی رفتم

کنه

و در آنجا بهودی دیدم که آن شبی بر کرده بود و بلند میگفت این چیست
 بهود حاضر نشد چون حج شدند گفت امشب ستاره احمد برآمده است
 و آن ستاره انبیاست و بغیر از احمد کسی دیگر نماند و او امشب بهود
 آمده و ضلایی تعجب کردند و همان بهودی زنده بود که ^{صلی الله}
 علیه و سلم بعوث گشت و ایمان نیاورد و در مدینه زاهدی بود و او را
 ابو قیس میگویند و از وی سوال کردند که این حسن راست است یا نه گفت
 بلی راست است و من منتظر ظهور وی ام تا ایمان آورم و چون حضرت
 رسالت صلی الله علیه و سلم ظاهر گشت و بهجت بمدینه کرد ابو قیس نیز
 شده بود و مسلمان شد که در مکه بهودی با عبدالمطلب گفت
 اگر دوش شمارایی در وجود آمده مرا اعلام ده گفت بلی دوش
 بسری آمده و نام وی محمد کرد عام بهود گفت این سه علامت
 است که دلیل نبوة اوست یکی آنکه جسم وی طالع شده دوم آنکه
 نام وی محمد است ^{و سوم آنکه} از بزرگترین خلائق است پس عبدالمطلب
 شتر وی ذبح کرد و ضلایق را طعام داد و گفتند این پس را چه نام نهادی
 گفت محمد گفت نام غریب است و هیچ پدری این نام نداده گفت
 گفت میخواهم که اهل آسمان و زمین مدح او کنند و بکیرم و تعظیم
 وی نمایند و او را برداشت و در اندرون کعبه برد و این ایات گفت که ^{مکی}

چگونه شکر الطاف خداوند که بخش او را پاکیزه فرزند
یکی معصوم ذات روح پرور میان همسران در همه سرور
همیشه کعبه اش در الامان باد امام وقت هر سیر و جوان باد
صوداش ز دامن دست کوتاه نکند اش خدا باد از بدخواه
از مشایخ دین که ششمی حضرت رسالت راضی الله علیه وسلم
در خواب دید و پرسید که یا رسول الله بخواهت بمن رسیده که نو
فرموده من در زمان ملک عادل مولود شدم و از حاکم عبد الله سوال
کردم که این حدیث صحیح است گفت دروغ و موضوع است رسول
خدا صلی الله علیه وسلم فرمود که ابو عبد الله راست گفت گویند
که ولادة آنحضرة صلی الله علیه وسلم در نهم ماه ربیع الاول بود و بعضی
بر آنکه که ششم ماه بود و نزدیک بعضی دوازدهم و در روز دوشنبه
خلافاً نیست چون ابراهیم بن اشرم ابو بکر
از قبل نجاشی بر یمن غالب آمد و خلافت را دید که در ایام موسم بمکه
میرفتند و چون میگردیدند و سوال کرد که این حال چیست گفتند زیارت
کعبه می روند گفت بنا کعبه از چیست گفتند از سنگ گفت بحق
عیسی سوگند که خانه به از کعبه جمته شما کنیم و خانه از رخام سفید
بنا کرد و مذبح و مرصع کردانند و خلافت را بدان داشت تا طواف

آن میکردند و در آنجا عبادت مشغول میشدند و غیبی خشمی
 روزی یکین کرد و شب یکجا خالی یافت و آنخانه را نجاست میشدند
 روز دیگر بر سر راهی که رفته بودند و غیب رفت و گفت این فعل عرب
 باشد که در مقابل کعبه ایشان بودن کعبه ایشان را و بران کعبه و اعلام
 نجاشی کرد و فیل شهودی از وی طلب داشت و منوچهر میگفت چون
 نزدیک حرم رسید میگفت تا احوال فریض غارت کنند و در دست
 الشتر عبد المطلب بغارت بردند عبد المطلب پیش ابرهه رفت
 و ابرهه او را کرامی داشت و بر تخت خود نشاند و گفت حاجت
 تو چیست گفت الشتران من بغارت برده اند بفرمانا باز پس دهند
 ابرهه گفت بپداشتم که بشفاعت کعبه آمده عبد المطلب گفت
 آنخانه را خداوند است و او محافظت خانه خود میکند من ملک
 الشترانم ابرهه میگفت تا الشتران باز پس دادند و او را عوار و نو^{جست}
 فراوان کرد و عبد المطلب بکوه حرار رفت و از سر تفرج این معنی
 خدا یا لشکر بی رحم خون خوار بقصد کعبه می سازند بیکار
 همه با پس جنگی عزم دارند که کرد از خانه کعبه بر آرند
 دلیری کردن ایشان ز جهلست بتو بر دفع ایشان تحت سیلست
 تو دفع لشتر این لشکر تو اسب و زان است این خانه مسود است

برین خانه توفیق کی دیشان و گرفت دبی سرست نهان
 فیلان را اعزام میکردند بخوابی خانه و فیل محمودی باز بگشت
 و دست را بر زمین می نهاد و می افتاد و هرگاه که روی او به پس
 میکردند می رفت و هرگاه که روی او با کعبه میکردند قطعاً می رفت
 پس حق تعالی مرغانی چند از دریا آورد و با هر یکی از ایشان سه بار
 سنگ بود یکی در منقار و دو در تپه پای گرفته هر یکی بمقدار با قلا
 یا عدد سر بود و چون یالین قوم رسیدند همه را کردند و هر کس می
 آمد فی الحال با مرکوب هلاک بگشت و ابرمه نجات یافت و عینی
 بیکاره سنگ بمنقار باز گذاشت و در عقب وی شتافت و چون
 ابرمه احوال با خالشی تمام بگفت آن سنگ بر سر وی زد و آنجا
 هلاک شد و فیل محمودی چون در حرم را بری نکرد و روی کرد آن
 شد نجات یافت و دیگر فیلان هلاک شدند و بعد المطلب هلاک
 ایشان خرم گشت و بمیان اموات رفت و مجموع رز و جوهر ایشان
 جمع کرد و در زمین کوی فرو برد و در آن جای پنهان کرد و بعد از آن اهل
 مکه را اعلام کرد تا رفتند و دیگر خبری بای غارت کردند و حق تعالی اسبیل
 فرستاد تا آن مردکان را جمله بدریا برد و عرب بعد از آن تعظیم کعبه اهل
 حرم زیارت کردند و گفتند که اهل حرم اهل خدا ایند و عبد المطلب از آن مال

غنی گشت و بر همه و برش حاکم شد و در قدر مدت و بیان
آدم و محمد صلی الله علیه و سلم علما اختلاف کرده اند گوید
که چهار هزار و شصت سال است و دیگری گفت که شش هزار و صد
و سی و ده سال رضی الله عنهما گویند که پنج هزار و پانصد
سال است روحه الله روحه گفت در تفسیر
باقیه ام که از آدم تا نوح یک هزار سال و از نوح تا ابراهیم دو هزار
و شصت و چهل سال و از ابراهیم تا موسی یک هزار و از موسی تا عیسی
دو هزار سال و از عیسی تا محمد صلی الله علیه و سلم پانصد سال یا شصت
سال است و الله اعلم حوادث که در شب ولادت

حضرت رساله صلی الله علیه و سلم ظاهر شده مخزوم نای
از پدر خود کند که و بر اصد و پنجاه سال عمر بود که چون حضرت رسالت
حمیلی الله علیه و سلم بوجود آمد ابوان کسری مضطرب شده و چهارده نفر
از ان بیفاد و انش فارس بمرد و پیش از ان هزار سال فرو نموده
بود و دریا جرساوه خشک شده و عالم محوس در خواب دید که
انشان فریب می رفتند و اسپان تازی تاج آنها اند دیری ایست
تا از اسپان بدوی دجله گذر کردند و در بلاد فارس منتشر شدند
بس کسری بر تخت نشست و تاج بر سر نهاد و موبدان را طلب کرد

و گفت از شرف ایوان من چهارده شرف و اماند و امانت فارسی
 که نام از اسال نموده بود و فرمود و بنزد خواب خود بگفت کسری گفت
 تعبیر این چه باشد موبد موبدان گفت حادثه خواهد شد بس کسری
 نعمانی بن منذر نوشت که عالمی برافزست نامشکل حاصل کند
 نعمان عبدالمسیح بن حیان را پیش کسری فرستاد کسری گفت
 تو جواب سوال من توانی گفت عبدالمسیح گفت اگر توانم بگویم و
 الا ترا خبر دهم که از من داناکست آنکه کسری احوال با وی بگفت
 عبدالمسیح گفت مرا خالیت و نام وی سبط است و درین نام ساکن
 و جواب این سداود اند کسری گفت بر خیز و متوجه وی شو
 و از او سوال کن پس عبدالمسیح پیش سبط رفت و او در شرح بود
 و سلام کرد و جواب نشنود عبدالمسیح این معنی بنظم بگفت
 مگر در خواب ایامی سید نهیدار که بر ما بسته داری راه گفت ر
 بزرگ عمر خوشی و منتری تو بهرند بیرواری سوری تو
 رسولی آمده است از نزد شاهی سعادت بروری دولت پناهی
 شاه ملک عجم کسری با داد که عدلش ملک عالم کرده عباد
 بریده جند فرج کوه و محراب زمانی در شری که در شر یا
 بیونی نافه چون با صرصر درین رد بابکی سیل دلاور

شده آن پهل سکر چون غلامی شده آن بد ز شطرنج چون اهلای
 چون این ایسات سسح سسطح رسید بر آورد و گفت عسبد
 المسح بر کردن فرازی محکم سخن کشیده سوار از شهری دور رسیده
 و سسطح درینج است ترا ملک پنی ساسان فرستاده تا آن
 سسنادن کنکر با قیصر و فرو مردن آتش فارس و خواب موبه موبه
 معلوم کنی ای عبد المسح چون دریا چه ساهه شک شود و وادی
 بسیار آب کرد صاحب عصا یعنی مسطحی صلی الله علیه وسلم
 بیرون آید و نلادت کلام ظاهر شود بدانکه ملک شام غیر این شام
 خواهد بود و اسلام منتشر شود و بعد در شرفه که از ان ابوان
 افتاد از مردان و زنان کسریا یکی حکومت کند بعد از ان ملک ایشان
 منقرض شود و هر چه واقع خواهد شد چنان دان که شده است
 و سسطح این بگفت و وفات کرد و چون عبد المسح باز میگشت معنی
 کنون خیز و نه بر رفتن بساز که در پیش داری ره بس در راز
 چه اندیشه داری ز تیروز شیر جو مردان قدم نه درین ره دلیر
 اگر ملک ساسان شود منقرض چرا باشی از بهر آن منقبض
 یکی رفت دیگر کس آید بجای همانرا مانند جزیک خدای
 همه خلق خوش نیکد یکد یکد یکد یکد یکد یکد یکد یکد یکد

درینج
 سسطح

اگر چه بکینه عالم به تیس نداشتند مال خود را به ستم دریغ
 به و سبک با ستم بود در جهان تو بیک گشتن باشم و دراز بدان
 عبد المسیح به پیش کسی رفت و احوال عرضه داشت که سر
 گفت تا چهارده ملک از مملکت کند زمان دراز کشید پس به ملک
 از ایشان در چهار سال حکومت کردند و چهار دیگر تا زمان عثمان بن عفان
 رضی الله عنه ملک بودند و بعد از آن ملک ایشان سحر اهل اسلام
 شد و عبد المسیح ماند و چهار صد سال عمر داشت و از اظه اف حیره
 با خالد بن ولید صلح کرد و اول مالیکه پیش امیر المؤمنین ابی بکر صدیق
 رضی الله عنه آوردند مال حیره بود که در مکه یهودی بود و فریاد
 گفت ای جماعت قریش اگر دوش در میان شما فرزندی بوجود
 آمده مرا خبر دهید که دوش بغیر سبک عرب و عجم زاید است
 و در میان شما نشانه باشد عبد المطلب گفت مراد دوش پس
 بوجود آمده است یهودی گفت او را بمن نمای چون بخانه عبد
 المطلب رفت و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم را مشاهده کرد
 فی الحال به پوشش شد و چون باز به پوشش آمد گفت نبوة از منی
 اسرائیل رفت و حکم کتاب ایشان منسوخ شد ای جماعت قریش
 شما باین مولود خرم مشوید که بخندای سو کند که آن با شما آن کند که خبر

از شرق بحرب رسد و از بن نوح و ایل نبوت بی قیاس است
و الله اعلم
یعنی آبا و امهات رسول
خدای صلی الله علیه و سلم و ذریه اعدا و اولاد آنکه حضرت رسالت
صلوتم پس عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف
بن قصی بن کلاب بن مره بن کعب بن لوی بن غالب
بن فهر بن مالک بن نضر بن کنانه بن خضیر بن مدرکه بن الیاس
بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان تا اینجا منقطع علیه است
و از عدنان تا آدم علیه السلام اختلاف در طرق آن واقع است
بعضی گفته اند از عدنان بن ادد بن ادو بن همیس بن حسل
بن بنت بن قید بن السمعیل بن ابراهیم بن تارح بن نوح
ابن ارغوث بن الشروع بن سیاح بن فالج بن عابر بن افرح
بن سام بن نوح بن ملک بن متوشلح بن اخنوخ بن سرد
بن مهلائیل بن قینان بن انوش بن شیت بن آدم علیه السلام
کو حکم بن فرزندان عبد المطلب بود او و زبیر و ابو
طالب هر سه از یک مادر بودند و نام او فاطمه بنت یعمرم بن عابد
بن عمران بن مخزوم بود و آمنه مادر محمد رسول الله صلی الله علیه
و سلم در حجر عسم خود و سب بن عبد مناف بود و عبد المطلب

دختر وی ناله بجهت خویش بخواست و آمده بجهت عبدالله
 و هر دو در یک مجلس غمگین گردیدند و آمده بر رسول خدای صلی الله علیه و سلم
 استن شدند و ناله بشنیدند و اما ^{نام} شیبیه بود که چون وجود
 آمد میان سرب و اسفید بود و از آن کسب او را عبد المطلب گفتند
 که ما ششم تجارت شام رفت چون بمدینه رسید سبی بنت عمرو
 نکاح کرد بشم و آنکه وضع حمل در خانه خود کند و ما ششم چون از شام
 باز گردید زفاف ساخت و او را با خود بکه برد و در مراجعت او را
 باز بمدینه آورد و آبستن بود و ما ششم شام رفت و در راه وفات
 یافت و عبد المطلب در بئر ب وجود آمد و در آنجا هفت ساله
 شد شخصی از بنی حارث بن عبد المطلب شرب رفت بود جمع کودکان
 را دید که بر می انداختند شیبیه در آن میان بود و هر تیر که می انداخت
 می گفت من پسر شام و سید بطحا ام آن شخص سوال کرد تو کی
 گفت من پسر شام بن عبد مناف ام چون آن شخص بکه رفت و با عبد
 این حکایت بگفت او گفت و الله که من بجانه نروم تا او را بکه آورم
 آن شخص گفت نافه من ایستاده و بران سوار شو و بروی نشست و من
 بئر شد و در بنی عدی بن نجار نزول کرد و همان کود که از ادب که نکر
 می انداختند شیبیه را شناخت و پرسید که این پسر شام است

تفت

المنافق

شخص

گفتند بلی برادر زاده تو است اگر خواهی که او را بکجه بری این طاق
 ببر که مادر او خبر ندارد و اگر بداند مانع شود پس سببه را بخوانند و
 کنیت من عثم نوام و ترا بکجه خوانم بر دواشت را بخوانند و او را
 بر نشاندند و متوجه مکشد مادرش تا شب معلوم نکرده بود و چون
 معلوم کرد هیچ چاره نداشت و مطلب چاشت کاه بکجه رسیده
 و شبیه در پس خود نشاند و در میان گفتند این کیت گفت
 بنده منست و دو جامه پرویشاند و در کوچه ها مکه میگذشت
 مردمان گفتند این عبد المطلب است و این نام بوی بازمانده
 و بعد از وفات مطلب عبد المطلب خلیفه شد و پیشوا با اهل
 مکه گشت ^{اسم عمر و است و از انبیاست که او را نامش}
 گفتند که سالی در مکه قحط بود و او بنفلسطین رفت و از در بسیار
 بکجه آورد و اشتر بکشت و اگر در نان بخت و گوشت پاشید تا
 و اهل مکه را مهمانی میکرد و بدین سبب نام او نامش شد
 اسم او مغیره است و از غایت حسن و جمال که داشت او را فرست
 می گفتند ^{او را سه نام بود زید و قس و محب و او را کسی}
 از اولاد کعب بن لوی که رسیدند او به در میان این مطیع او شدند
 و حمایت و سفایه و تمجید مناصب مکه او را باریج می نمود

ازاد خانه او و با مشورت او میگردند و آن خانه را دارالندوه میکنند
که جهت مصالح در آنجا جمع میشوند و چنان بزرگ است که کسی نایب معارضه
نکرد و چون وفات کرد او را در جیون دفن کردند اولاد
نظر بن کنه اند و از آن جهت فرستادند که دایه در دربار است بغایت
بزرگ و نام او فریشت است و چون ایشان بزرگترین خلائق بودند و فرستاد
نام ایشان شد است که معنی فرشت تعقیبش حال و جمع کردن است
و ایشان تعقیبش حال خلائق میکردند و متفرقان را جمع میکردند

رسول خدای صلی الله علیه و سلم آمنه بنت وهب بن عبد مناف
بن زهره بن کلاب است و مادر وی ام حبیبه بنت عبد العزی بن قیس
بن کلاب است محمد بن سائبه گفت است که بانصدر از اجدات حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم نوشته ام که بنحاج بی سفاح بشوهر رفت اند
و بطریق نامبندیده و زمان جاهلیه ملوث شدند

عنه را و است کند که رسول خدای صلی الله علیه و سلم فرمود که از آدم ناماد
مخلوق که بوجود آمدیم پشت بر پشت بنحاج تولد کرد ام و سفاح و در آن
نبود بعد از هشت و چهار سال که از سلطنت کسی که
بود بوجود آمد و در هفده سالگی آمنه را در بنحاج آورد و چون حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم اکبر بن شد عبد الله بنحاجت شام رفت

و در بایک سن بمکه رسید و رنجور بود و در خانه خویشانی از بنی عدی
بن بخارا قامت کرد و آنجا وفات یافت و در خانه باغ که خویش او بود
اورا دفن کردند و بعد از سیست و پنج سال بعد که وفات کرده و بعضی گویند
که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم زنده بود و چند ماهه بود و واضح است
که هنوز در شکم مادر بود که وفات کرد و در ذکر آسمانی رسول
صدای صلی الله علیه و سلم روایت کرده که رسول خدا صلی الله علیه و سلم فرمود
که نام من محمد و احمد و حاشی و منقی و بنی الرخمت است

دیگر خاتم و عاقب و بنی النور و بنی المداحم و شاه و شمس و وزیر
و صحوک و قتال و منوکل و قلیح و امین و مصطفی و رسول و بنی ذبی
و قثم است و آنچه در قرآن است اسفست نام اندیس و غیب و مدبر
و مزمل و عبده و محمد و احمد و دیگر احمد نیز نام است یعنی الله
خود را از آنش دور میکرد انهم حضرت رساله صلی الله
علیه و سلم چند لقب آمد میروند و رحمة للعالمین و نعمة الله
و ربه الوفی و الصراط المستقیم و النجم الثاقب و کریم و دایم الله
او علیه السلام مصطفی و مجتبی و ابو القاسم و حبیب الله
و رسول رب العالمین و شفیع و شفیع و شفیع و شفیع و شفیع و شفیع
و صادق و مصدوق و یاری و مدد و ولد آدم و سید المرسلین و امام

المتقين وفاية الغر الجلس وخبيل الرحمن وصاحب الخوص المورودوا
 الشفاعة والمقام المحمود وصاحب الوسيلة والدرجة الرابعة
 وصاحب الشاه والسراج والدواني والقفب وراكب البراق والشمس
 والنجم وصاحب الجنة والسلطان والخيتم والعلامة والبرهان وصاحب
 المروية والتعليق وازجمله اسامي حضرت رسالت صلي الله عليه وسلم که در کتاب
 آمده مختار و معتم السنة و معتمد السيرة و روح الحقیقت و آن معنی فارق تلمیظ
 بود که در الجلس آمده و ما داماد معنی طبیب طبیب است و معطایا فایم است
 گفته که فایم که است که فایم بعبه ان باشد و معنی طبیب
 ششبر است و همراوه معصما باشد و نایب عام است و الله اعلم
 آنچه از ولادت تا زمان نبوت حضرت رسالت
 صلی الله علیه و سلم در بین قسمه بایست در بیان
 آنچه در سال اول از ولادت بود و کیفیت ارضاء آنحضرت صلعم
 بنت بخوة روایت کند که اول کسی که ارضاء حضرت رسالت
 صلی الله علیه و سلم کرد ثویبه بود که شیرش هر خود مسرور و نامش ثویبه روز
 بوی داد و پیش از آن شیر کجیزه داده بود و کنیزک ابولهب بود و او را
 از آن کرد و چون بخانه حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم میرفت و را
 کرای میفرمود و خدیجه احترام وی میکرد و رسول خدا صلی الله علیه و سلم بعد از آن حضرت

چند قطره جام به پیه سبویه فرستاد و بعد از فتح خمر و فوات نکرد
 و سلام معلوم شده است که چون ابواب توبه را
 آزاد کرد و بعد از آن بمرد او را در خواب دیدند و گفتند ما حال
 چیست که توبه می خواهی ندیدیم الا آنکه هرگز آنرا نکردن توبه
 از میان دو انگشت یعنی سبابه و وسطی مرأب دادند
 ابو الفاسم یمنی در کتاب دلائل نبوة آورده که عباس رضی الله
 عنه گفت یا رسول الله از شما نبوة تو که مرا با سلام داشت آن
 بود که تو در مسدودی و ماه را دیدم که بانو در بازی بود و به طریقی
 که تو میخواستی مایل می شد فرمود که با هم در محاطه بودیم و مرا از کربان
 میداشت حلیه وارضاع او و کیفیت
 شوق مصدر و حدیث کا هین از ابن عباس رضی الله عنهما سوا
 کرد که هیچ مرغی در ارضاع حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم شازعت
 نکرد گفت پی و الله و زنان جن نیز هم و سبب آن بود که از آسمان
 مدرسی که محمد سید انبیاء است خوشان بستان گشاید و بگوید
 پس مرغان و پنبیان شازعت نمودند تا ندانند بایست که رسیدن کربان دو
 آوی خواهد یافت و حلیه بدان فایز شد که زنان قریش
 بنابر فضل و عظمت ارضاع اطفال خود می کردند و از قبایل بی فتند

و فرزندانی ایشان را میگردانند و شیر میدادند و آمنه طلب رخصه
 میکرد و آن سعادت از آن جلوه گشت و او نقل کرده که باشوهر طغی
 از بنی سعد بن مکر با جماعت زنان در سالی خشت که فخط متوجه مکه شدیم
 تا اطفال ایشان را فرایم و شیر دهم و در از کوشش لاغر و نازک با شیر
 داشتیم و از کربکی بخواب نمی رفتیم و درستان آن قدر شیر نبود که
 طفل من بسر خورد اما بکرم و فضل حق امیدوار بودم و چون بمکه
 رفتم در از کوشش من در آخر همه میرفت و بازی ماند و چون بمکه رسیدیم
 طلب رخصه کردیم و حضرت رسالت صلعم را به جموع زنان عرض کرده
 بودند و چون می شنیدند که یتیم است و یمین فایده از بد طفل دیده
 بودند بدان سبب قبول نکردند و دیگر اطفال شدند و چون به طفل
 بدست من نیامد خواستیم که باز گردیم و باشوهر گفتیم که مرا اگر ایستد می
 آید که بغیر طفل باز گردیم بهر صفت این یتیم را فرایم و وقت باشد
 که حق عزت از سبب وی مرا جمعیت و برکت دهد بناچار رفتیم
 و او را فرایم کردیم دیگر از ابن عباس رضی الله عنهما
 بدین طریق است که جلوه گشت در سال فخط که خلافت در تنگی بودند
 و حال مابغایت سخت بود چنانکه گناه حشر ای خوردیم و شکر حق
 میکنیم روزی از غایت کربسنگ در خود می پیچیدم و سه روز خود

تا به بخورده بودم و متوجه حوالی مکه گشتم و در آن شب بستر
از من بوجود آمد و من دانستم که فریاد از در زان بیدن میکنم باز
در در سسنگی و آن شب در آن صحرای خواب رفتم و در خواب
جنان در به نام مردی آمد و مرا برداشت و در آبی چون شیر سفید
فروری دو کفایت ای علمه بسیار بیات ام تا شیر نوبی را کرد که از
و کرامت ابدی در شان تو خواهم شد من حمد و شکر کم در شفقت
میکردی و گفت سبطی ام که رو که روزی تو را انجام تمام خواهد
رسید و پاکس بگو و دست برینه من زد و گفت خدای شیر تو
بسیار کرد و ناد و زرق و تو تمام را در چون از خواب بیدار شدم
پستان من همچون سبوی پر از شیر بود و نقطه ها شیر از نیک و زنا
و مردان بنی سعد را دیدم که گشت و شکم ایشان از کوسه گویی بهم
چسبیده بود و لون ایشان متغیر شده و نه در کوه علف بودند و نه
در زمین درخت بر و از جوانب آواز ناله و افغان میرسید
و مشرف بر هلاک بودند و من با مادر کردم و در نظر ایشان غایت
حسن و جمال نمودم گفتند تنبیه را کسی عظیم خواهد بود و من هیچ نگفتم
سال هر فرزند که بوجود آمد بر بود و پیران جوان و سببها
موی کشتند ناگاه مانتی آواز داد که در قرین همه بر بود آمد

حق تعالی بپرکت مولی مصطفی صلی الله علیه وسلم امسال بر زمان
و دختر محترم کرد خوش آن بستان که بجز آخر الزمان از آن شهر
خوهر زای زیانی نبی سعد بن ساید و هر یک فرزندی فراگیرید
بس جلد عزم مکّه کرد و من باشو هر خود با اتفاق دیگر زنان منوجه
مکّه شدیم و غری لا غر و کو سفندی قوه افتاد و خبر آن داشتیم
و در ده عجایب بسیار دیدیم و می شنیدیم و هیچ نمیکند شتم لا که می
گفت خوش بستان تو ای جمله که نور تابان و مهلا بدری شیرازان
خواهد خورد و باید که از سر قوم باش و پنهان داری که بشارت
عظیم بنو خواهد رسید بس من خرم و شادمان شتم و باشو هر نعم
این سخنهای میثوبی گفت و ناظر چند نگاه بهمین و بارگین مکرر شد
بشباب که زنان بنی سعد رفتند و بهمین زمان فرزندان فراگیرید و هیچ
نماند که بارسد و میخواستیم که بشباب برویم اما دراز کوشش بس
ضعیف و ناتوان بود و پای در زمین میکشید ناگاه مردی سفید اندام
در از ما دیدیم که از کوه ندا میکرد که بشباب که هفت عرشانه
مرا فرموده که شیطانی از تو دور کنم و چون بدو رسیدیم که رسیدیم منزل
کردیم شبگاه خواب دیدیم که بر سر من درختی سبز بود و در آن
بر حوالی من انداخته و در آن میان غللی دیدیم که انواع و اقسام را داشت

و محمد زنان بنی سعد در حوالی من بودند و میگفتند من تو را طلب می‌کنم
ناگاه از آن درخت خرمای در کنار من افتاد و برد آن نهادم و از
عمل شیرین تر بود و آن شیرینی در مذاق من ماند تا آن زمان که
عبد الصمد و السلام از من مفارقت کرد و چون با مادر کردم آن خواست
بنامان داشتم و گفتم اگر اتفاقاً عانی خبری خواسته باشد میسر گردد و چون
بگفتم زنان بنی سعد بعد از پیش رفتن بودند و فرزندان بزرگان
را فرار گرفت و طفل من جوان ضعیف و بی حرکت بود و گفتم میگرداند
آن طفل فی الحال چشم باز کرد و بخندید و من از آن تعجب کردم
و چنان دیدم از آمدن بگفتم بشماران شدم با شوهر گفتم سوال کن
که بزرگ مکه کیست گفتند عبد المطلب است بر خاستم و متوجه او شدم
ناگاه عبد المطلب را دیدم که ندا میکرد که هیچ زنی است که فرزند نکرده
است مرا ایمنی فقیر است و بی فرزند گرامی است من رفتم و سلام
کردم و درخواست فرزند کردم گفت تو از کجایی گفتم از بنی سعد
گفت ای و الله و کرامت و نام تو چیست گفتم حلیمه بنی سعد
بنام محمد و سلم دو شخص است نکست و موجب عقاب اید است
مرا فرزندی بشمار است و نام او و مجموع زنان بنی
سعد عرض کردم و بچک او را قبول نکرد اما پدرم که تو بوی سوسن

شوی گفتم بروم و باشو نه شورت کنم و باز کردم گفت هیچ اگر ای
 بر تو نیست حلیه گفت چون باشو هر یکفتم در دل وی فرج پیدا شد
 و گفت ای حلیه پیش گیر و قبول کن مبادا بدیگری دهد و خواهر
 زاده من گفت بهر سات زمان بنی سعد همه فرزندان سحمان فرار کنند
 و شما میتی در ویش فرا ببرید و دل من از ان سخن منتهزل شد
 فی الحال الهام در دل من پیدا شد که اگر این فرزند را ترک دهی هرگز
 فلاح نیابی پس شتافتیم و به پیش عبدالمطلب رفتیم و گفتیم ای ملک
 کریم فرزند را بمن ده گفت خوشدلی گفتن منی فی الحال سجده کرد
 و سر برداشت و روی سوبی آسمان کرد و گفت خداوند این زن را
 بخیر بگفت کردان و مرا با خود بخانه نهد بر دوزی دیدم که روی او
 چون ماه تابان بود و در روی من نسیم کرد و گفت در ای و دست
 من بگیر و بحجره حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بر دوزی او را
 دیدم که چون آفتاب می تابید و از همه رکهای بدنم شیر روان شد و محمد صلی
 الله علیه و آله و سلم را در کنارم از پستان راستم شیر خورد و باز
 جب کرد ایندم و بخورد و میل را راست کرد ^{رضی الله}
 عنهما گفت که در آن زمان او را عدل بخشیدند که دست که او را برگی
 است و پستان جب از هر وی باز کند داشت و پستان راست خاص

و بهترین فرزندان بنی آدم است حلیه گفت از بسیاری عجایب
که در راه میدیدم منجبر و متعجب میشدم و در هر منزل که نزول
میکردم غلبه بسیار و نعمت بی قیاس و در خانهها پر باران و انواع
نار و نور و حق پیدا می شدند تا بر زمین بنی سعد رسیدیم و از آن
زمین خوشگتر و بی نفع تر نبود و ما را دوسه سحر کو سفند لاغر و کج
بود و وجه صحت یافتند و هر روز که از جراحگاه می آمدند سحر و بر
شیر بودند و در بنی سعد بغیر از من هیچکس شیر نمی دو شیر و نه
با چوبانان میگفتند که کو سفند آن جحر اگاه حلیه برید تا ما نیز جحر
و برکت بیابیم و همیشه این برکات از آثار خدا رسول الله
صلی الله علیه و سلم می دیدم و قوم نعمت ما روز میگذرانیدند
و همه حال محتاج ما بودند و هرگز ندیدیم که محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم
بول یا غایب در خود کرد و در ایام در همین طهارت بود و او را در هر روز
یک وقتی معین بود که قضا حاجت در آن شاعفت میکرد و اگر
جسد مبارک او منکشف میشد بغضب میرفت و چون عورت
او ظاهر میگشت فریاد میکرد تا باز بپوشیدم و شبی از خواب
بیدار شدم و سخنی از وی شنیدم که هرگز خوشتر از آن سخن نشنیده
بودم میگفت چشمها در خواب

و بروردگار سپدار و اول سخن وی این بود و منوعی نشود و نمیکرد که
 هیچ نسبت به دیگر خلائق نداشت و من از آن تعجب میکردم و گریه
 نمیکرد و بدخلقی نداشت و بدست چپ هیچ چیز را نمیکشود
 و هر چه میبست بدست راست بستند و چون زبان وی کشوده شد
 دست بر هر چه مینهاد اول می گفت و بوجود مبارک او دایم
 در عینش خوش و شادمانی و حمیت بودیم و از بیت او شنیدیم
 نزد یک خود را نمیکردیم تا او را دو سال تمام شد و حق عزت شد
 نعمت و ثروت بسیار در شان من کرامت فرمود و کوسفند و زرا
 ما بسیار گشت و ضایق محتاج مانند و هر کس که آنحضرت میبرد
 دوست میداشت و روزی در کنار من بود و کوسفندان میگفتند
 و یکی بیامد و سجده کرد و سروی بیوسید و باز کردید و هر روز روزی
 چون آفتاب بروی فرو می آمد و باز منجلی میشد و با برادران رضاعی
 بیرون میرفت و چون ایشان بادیگران بیازبی مشغول میشدند
 ایشانرا میخواند نمی رفت و از دیگر اطفال دوری می جست و میگوشت
 باز کردید که ما را نه از بهر لعب آورده اند و چون رسالت شد خواست
 که با برادران رضاعی هر روز بیرون رود گفتیم ایشان بکوسفندان
 چهار نبدن میروند گفت من نیز میخواهم که با ایشان باشم پس او را

آرایش کردم و یک بند از مهران بختی در گردن وی بستم فی الحال بکنند
و بنده اخت و گفت انگس که نکبسان خست با خست و او را به پسران
خود سپردم تا ملازم وی باشند و با هم بیرون رفتند ناگاه جبرئیل و
میکائیل فرود آمدند و طشتی زرین پر از برف بیاوردند و او را از میان
برادران و کوفته‌اندان بیرون بردند و بخوابانیدند و شکم مبارک او را
شکافتند و شش برج صدر وی کردند و نکته سیاه بیرون آوردند
و اندرون شکم او را بآب برف بستند و از نور پر کردند و دست بر شکم
وی مالیدند و بچنان باز شد و گفت که بود چون برادران وی آن
حال بدیدند ضمه شتافت و بیامد و گفت محمد را در باب که دو شخصی
سبز جامه آیدند و او را از میان ما برداشته و بوی مشغول اند بر سر
و شوهر و چند زن دیگر بیرون رفتیم و او را دیدیم که ایستاده بود
و نظر در آسمان داشت و روی مبارک وی چون آفتاب از حسن
بی تابید و او را در کنار گرفتیم و گویا او را در شک از فرور برده بودند
و شوهرم سوال کرد که ترا چه شد گفت دو شخص از آسمان چوین مرغ
فرود آیدند و مرا بخوابانیدند و شش صدر من کردند و چیزی خوب نرم
خوش بوی داشتند و دل مرا از آن پر کردند و دست بر شکم من
مالیدند و باز حال خود رفتم از آن مراد به نفر از امت من و زن کردند

من راجع آمد بمکی با آن دیکه گفت راکن که اگر او را با جمیع امته و از آن
 کنی مرا این راجع آید و چون مرغ بر و از گردند و با سحران رفتند
 بسوی او را برداشتم و بخانه بردیم مردمان گفتند او را با کاسن عرض کن
 تا او را ببیند و ملاو کند علیه الصلوة والسلام گفت الحمد لله ما هیچ
 زحمتی نیست و خود را سلیم و صحیح می بینم قوم گفتند جن منس وی کرد
 و بر من غالب آمدند و او را پیش کاسن بردند و شرح حال با وی
 گفتیم کاسن گفت راکن تا خود بگوید او بهتر داند از تو محمد علیه الصلوة
 والسلام قصه باز گفت کاسن بهجت و راست بایستاد و او را در
 بر گرفت و نه اگر دیال غرب شری بزد یک رسیده و از آن
 احضار کند و این پسر را بقتل آورد و مرا با او بکشد که اگر او خود
 خود رسد عاقلان شمارای عقل دارند و دین شمارا باطل کند و شما
 بخندای خواند که او را شناخته باشید و دینی شکر اگر دجله گفت
 چون سخن او شنیدم از وی باز شنیدم و گفتم نود پوانه
 شده و اگر بدانش کسی تو چنین خواهی گفت به پیش تو بنامه
 کب را طلب دار که ترا قتل کند که ما محمد را نمیکشیم و او را باز بخانه
 آوردیم و هیچ خانه و دینی سعد نبود الا که بوی مشک و عنبر در آنجا
 افتاده بود و هر روز و مرغ سفیدی آمدند و در خانه محمد صلعم

غایب می شدند و ظاهر می گشتند و چون شوهرم آن حالات مشاهده کرد
گفت یا حلیمه ایمن نبستم و از حال این پسرانده شناکیم و صحت آنکه
پیش از وقوع قیصر او را بهادر خود سپاریم و چون عزم می کردیم نگاه
نداشتیم که ریح خیر و امان بی سحر بیرون رفت خوش بختی بکه
با خود چون تو کسی در اینجا خواهد بود ای خیر حلاق چون بگذرد
اهل آنجا از همه حوادث آیین باشند و چون بآمد کردم بر دراز گوش
را یک شدم و محمد صلی الله علیه و سلم را در پیش خود گرفتم و یک لحظه از او
غافل شدم و از جواب او را می رسید تا بدروازه که رسیدم
و جماعتی در اینجا حاضر بودند و من فروادم تا قضا حاجت و محمد را صلی
الله علیه و سلم فرو آوردم ناگاه ابرارۀ سفید بر ما فرو آمد و او را بخت
برآمد و من از این بیست آن ترسان و لرزان شدم و چون باز می نمود
آمدم محمد را صلعم باز ندیدم و فریاد و فغان در من افتاد و گفتم
ای جماعت قریش این پسر را طلب کنید گفتند کدام پسر گفت محمد
بن آمن گفتند او از کجا بانو بود بر آگند می گوئی گفتم والله که راست
می گویم و هیچ شک درین نیست و در این نهادم و زاری کنن طلب
محمد علیه الصلوٰه والسلام می کردم ناگاه پسر بیامد و کت تره الحالی
عجیبی است گفتم بلای محمد بن آمنه را ساله پرورش می کردم و شب

خوش

و روزی بودم و حق تعالی مرا برکت و بی غش و فلاح روزی
گردانید و این زمان آمدیم که امانت باز سپارم تا از عهد من بدر رفت
تا گاه بشنم از آنکه بر زمین نشاءم از من بر بودند و بخدای ابراهیم
سوکند که اگر او را باز نیام خود را ازین کوه بیندازم آن بی گرفت که بر
کنن بی پیش بل روضه کس که او فرزند ترا باز دسد که قادر و عالم است
گفتم ای پرتو مبدائی که در آن شب که شد بوجود آمدلاء و غش و
چه حال شد بی گفت من ترا سوزان می بینم من بروم و حال ترا با هم
بگویم که از گریه تو حکوم پاره شد چنانکه گفتم من منجر گاندم و آن بی سر
بخانه رفت و میگفت و من را سجده دراز نکرد و گفت بار
طواف کرد پس گفتم ای عظیم منت ای قوی در کار امانت تو بر من
سپار و شمار است و این بر فقه محمد کریم میکند و حکو ما با پاره میشود
اگر خواهی محمد را بادی یا زربان چون بی این سخن بگفت پس بفرید
و سر کنون افتاد و زاندر و ن او آوازی آمد که ای شیخ تو مبدائی که مرا
با محمد کانت و سلاک مابدست او خواهد بود و ضرای محمد را ضایع
نکرد و انت بهت پرستانه ای که فرج ای که با محمد است و هر کس که تابع
وی کند خلاص یابد آن پیر ترسان و لرزان بیرون آمد و زبان وی گشود
بود چون باز فرمود که گفتم ای هرگز مثل این بیست ندیدم فرید

بفتاد

طلب دار که اورا تنی عظیم خواهد بود و دست از انجا بجا نه علمه غلب
فتم و چون مرادیه گفت با حیدر چرا بیانی و محرم با نوبت صورت
حال بگفتم گفت تو شین و او بر خات و بصفا رفت و نذا کرد
تا فرسین جمع شدند و گفتند با ایا الخارت چه حال است گفت
فرزند من محمد نابافت شده است گفته سوار شو ناما نیز
سوار شویم و او را طلب داریم پس عبدالمطلب سوار شد و حاجت
ویش با وی سوار شدند و در اسفل و اعلی مکه تردد کردند و کس
نمیدانست پس عبدالمطلب جامه الترام در پوشید و هفت بار طواف کعبه
کرد و بسیار تضرع و زاری نمود و این معنی نظم گفت
خدا با محمد بن و ارسان بمن نه بران منت بیکران
که او قوت بازوی بخت ناست و زو کار اجد که در دست
اگر وی نیابند این قسع ما بجلی بریشان شوند از عین
ناگاه ماتی ای او از داد که ای جماعت ساکنی شوید که محمد را خدا نیست
که او را ضایع نکردند و محمد زول کند عبدالمطلب گفت ای یاقوت
محمد در کجاست گفت در وادی تنامه پس عبدالمطلب برخاست
و سلاح در پوشید و سوار شد و در راه ورقه ابن نوفل بویا
رسید و با وی میرفت و محمد علیه الصلوٰه والسلام را دیدند که در پای یک

درختی نشسته بود و دیگر آنست که چون عید منقلب او را باز
 یافت هزار شتر و پنجاه طبل زر بصدقه داد و صدقه را غنچه خواهی بنام کرد
 و او را خوشدل باز گردانید که چون آمد او بخدمت پسر او را
 بسوق عکا ظاهر و برگاهن هندی عرض کرد که من گفت ای جماعت تو کسی
 این طفل را قتل کب گفتند که ام پسر من بی گفت این پسر که با آن بزرگوار
 پسر با کامل عاقل که انتظار خبر اسمانی میکند که اهل دین شمشیر بقتل
 آورد و احصای شمارا بشکند و بر شما غالب گردد پس او را طلب کردند
 نیافتند و حمله باز منزل خود رفت و آن گاه من دیری کشید که دیوانه
 گشت و مجرد در سال سیوم از مولد آن
 حضرت صلی الله علیه و سلم است و شوق صدر در آن سال واقع شد
 آورده که شخصی گفت با رسول الله اول حال نبوة تو چگونه بود
 که دایه من از منی سعد بود و روزی با پسر وی کو سفندان چمرانید
 بودم ناگاه دو مرغ سفید بزرگ بیامدند و با هم گفتند این او است
 گفتند بی و مرا بخوابانیدند و شکم مرا شکافتند و دلم بیرون آوردند
 و شوق کردند و دو نقطه خون سیاه از آن بیرون انداختند و آب
 برف غسل کردند و سکنه در آن تعبیه کردند و یکی بار بقی خود گفت
 این را بدوز و بخاتم نبوة مهر کن و او را در کف ترازو و هزار نمر از آن

وی در کف دیگر نه و مواد کن و همان کرد و من رایج اندم چنانکه
 آن کفر دیگر دایم که بر این بن بود و میسر شدیم که با او بعضی از آن
 بر سر بن افتد و گفتند اگر مجموع امت با وی موافق کنی او رایج آید
 پس بر فتنه و مرار با کردند و من نیز استمال شدیم و نیز در مرضه اندم
 و حال با وی بگفتم و او مرا برداشت و بگفت بر دو با ما دیم گفت من
 امانت خود باز سپردم رضی الله عنه روایت کند
 که روزی رسول خدای صلی الله علیه و سلم با انتخاب در کلمات بود
 ناگاه شخصی از بنی عامر درآمد و در آن حضرت بایستاد و گفت ای پسر
 عبدالمطلب مرا خبر دادند که تو رسول خدای و همان دعوت که ابراهیم
 و موسی و عیسی کرده اند تو میکنی و این سخن بزرگ است و انبیا و صلحا
 از خاندانها و بنی اسرائیل اند و تو از عربی و ایشان بت پرستانند
 تو از کجی و نبوة از کجا لیکن هر گویی یا حقیقی هست و از حقیقت فعل
 و مبدء احوال خود ما را خبر کن رسول خدای صلی الله علیه و سلم تعجب فرمود
 و گفت ای برادر عامری این سوال را قصه هست بنشین و شنو
 پنج عامری بدوزان بنشین و حقیقت رسالت خدای علیه و سلم
 فرمود که حقیقت قول و ابدا و حال من دعاء ابراهیم بوده که با حق تعالی
 مناجات کرد که و دیگر

شاست عیسی که و مت ابروین باقی من بعدی اسم احمد
 و مادریم بغیر از من هیچ فرزندی نکرده و من در شکم وی بنحایت
 سنگین بودم و مادرم در خواب دید که نوری از وی بیرون آمد
 که بمشرق و مغرب روستائی آن بنمود و چون بوجه دادم تا مرا
 دشن میداشتم و منکر شدم بودم و در پی سعد بن بکر شمر میخوردم
 و روزی با اطفال در محراب بودم که جمعی بیامند و طشتی زرین برآورد
 داشتند و مرا از میان ایشان بردند و آن اطفال که بزرگ شدند
 و چون بکنار وادی رسیدند روی باز کردند و گفتند با این پسر پیشیم
 چه خواهد کرد او را زناست او پسر سید فرشت است و در میان
 ما مضرع است و پدر ندارد و اقل میکند اگر لابد گشتی خواهد
 یکی از ما بعضی او بگیرد و او را خلاص دهم و چون دیدند که هیچ جواب
 نمیکویند ترسان بخانه رفتند و فریاد کردند و از آن جماعه یکی مرا میخواست
 و از پسر سینه تا نزد یک عاله من بشکافتند و هیچ الم از آن نبافتم و احشای
 من بیرون آورد و آب برف شست و باز جای خود نهاد و دیگران
 برخاستند و دست در شکم من کردند و دل مرا بیرون آوردند و نسق کردند
 و باره خون سیاه از آن بیرون انداختند و بدست راست چیزی
 فرآگرفتند چون بریدم مری از نور بود و سوزی می داشتند که چشمها را میخوردند

و بر دل من نهاد و دلم ازین نور پر شد و آن نور نبوده و حکمت بود و آن
 مهر باز بجای خود نهاد و مدتی لذت آن مهر در خود می یافتم بعد از آن
 ثالثی برخاست و دست بر شکم من مالید و بقدرت حق تعالی
 باز حال خود رفت و دست مرا گرفت و برخاستم و انگشتی که شکم من
 بشکافته بود گرفت و او را بازده نفر از است او مواره کنی و مواره کنی
 و من راجع آدم میگفت او را با من از نظر از است مواره کنی و مواره
 کرد من راجع شدم بعد از آن گفت رها کن که اگر با من است مواره کنی
 او راجع آید پس سر و چشم مرا بوسیدند و گفتند ای

منیر سر که اگر تو بدانی که چه مقام داری چنگ از شادی روشن شود
 ناگاه کسان حلیه بیادند و جلوه در پیش ایشان بود و فریاد میکرد ای
 ضعیف ترا ضعیف تر یافتند و هلاک گردانیدند و چون آن سه شخص این
 سخن شنیدند سر و چشم مرا بوسیدند و گفتند خوش توانی ضعیف
 تنها حلیه گفت ای بینیم تنها ترا ضعیف یافتند ایشان سر و چشم مرا بوسیدند
 و بایسته خود گرفتند و گفتند خوش توانی بینیم تنها تو نه تنها ای خدا کی
 و ملائکه و مومنان حمله باوند و اگر بدانی که ترا چه مقام است چنان تو
 روشن کرد و چون مرضه مرا دید در کتارم گرفت و بدان خدای که
 نفس من بید قدرت اوست که در کتار مرضه بودم و دستم در دست

درست

ایشان بود و تصور داشتم که دیگران این انرا می بینند و می دیدند
 بعضی از قوم گفتند این فعل همه محسوس جن است و او را پیش
 کاهن بر می نامد او می کند گفت مرا هیچ نرخت نیست و مرا به پیش کاهن
 می برید پس پیش کاهن رفتند او گفت را کنید تا این بر خود بگذرد
 که او بهتر داند و قصه با وی بگفتم فی الحال برخواست و با او رفتند
 میگفت ای قوم این بر را قتل کنید و مرا با وی بقتل آورید که ملاش
 و عزیزی سو کند که اگر این طفل بحد خود رسد خلاف امر شما کند و عاقلان
 شمارا سبب داند و دین شمارا باطل کند و دینی در میان آرد که بگویند
 ندیده باشید پس مرضه مرا از وی باز سند و گفت تو دیوانه اگر بدانی
 که توان کنی خواهی گفت هرگز به پیش نونیامد می کسی طلب دار که ترا
 قتل کند ما فرزند خود نمیکشیم و مرا با از بکشد بر دو بادم سپرد و روز
 دیگر احضار کردم و اثر شش بر سینه من همچنان بود ای برادر این
 ابتدای حال و حقیقت امر من بود شیخ عامری گفت بدان خدای که غیر
 از او هیچ خدای نیست که امر نوحی است اما جواب سوالها من بگو
 فرمود سوال کن عامری گفت علم از چه زیاده می شود گفت از آموختن
 گفت زیاده بی شتر از حجت نیست از مداومت بر آن گفت نیکی
 بعد از بدی نافع است فرمود بی تو به گناه را محو کند و حسنات بسیار

نبیت گرداند و بیده چون در حالتی خوشی یا خدای کند حق تعالی
او را در حالت شقیّت یا دکنده گفت این بگوید باشد گفت سوگند
فرمود که بجزه وصال من که که بر بیده در امن جمع نکنم و در خوف
جمع نکنم اگر در دنیا از من این بود در آخرت دایم برسان باشد و اگر از
در دنیا از من برسان باشد در آخرت دایم برسان باشد
ایمن شود مرکب مردان مرد را در سنگ لایق بادی به تنها بریده اند
نویسید هم جبار است که بران باده نوش ناکه بیک خرد و شکر سیر شده
گفت ای بر عبد المطلب دعوت بجه می کنی گفت به بند بکا
آنکه بیک هیچ شریک ندارد و باند بقات و عزیزی کافر شود و ترک است
پرستی کنید و ایمان آرید و پنج وقت نماز گزارید و زکوة مال بدهید
تا حق تعالی شما را پاک گرداند و مال نگاه دارد و روزی ماه رمضان بدارید
و اگر توانایی داشته باشید بکارید و غسل جنابت کنید و ایمان
بر موت و بعثت و دوزخ و بهشت آرید گفت ای بر عبد المطلب
اگر من چنین کنم مرا چه باشد فرمود که ترا بهشت جاوید باشد گفت
با اینها نیز دنیا باشد که من فراخ عیشی دوست میدارم فرمود
که اگر ی نصرت و تمکین در بلاد چنین باشد پس شیخ عامری بکمان
رضی الله عنهما روایت کند که علیه روزی بیرون رفت
گشت

تا حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم را طلب دارد و او را با خود
 رضایحی دریافت گفت درین کرمی بودی خواهش گفت محمد صلی الله علیه
 بنافست ابر باره بر سر او روان بود و چون توقف میکرد ابر بنیزی استوار
 تا خانه رسیدیم در سال چهارم و پنجم و ششم
 بوده است روایتی آنست که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم پیش
 از طعام دو سال و بعد از طعام دو سال درین سعه بود و در چهار سالگی
 او را باز پیش آمده بود و آمده گفت او را باز پس برید که از او با یکده
 دارم و حلیه را خیرات و برکات که از وجود مبارک آنحضرت رسیده
 بود باز گرفت آمده گفت او را ثانی عظیم خواهد بود در چهار
 سالگی شقی صدر واقع گشت و چون حلیه ناگاه ابر باره دید که بر سر او
 سابه انداخته بود و در رفتن با وی پیروفت و حلیه از مشاهده آن ترسناک
 شد و او برگرفت و یکباره در پنج ساله بود و در دروازه مکه کم شد
 و قهقهه آن پیش رفت روایت کند که آمده است
 و در سال ششم بمکه رفت تا خوش بنی عدی بن بخاری را زیارت
 کند و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم را با خود بر دور و زری یاد آورده
 بود و زمانه خورده که را و فرمود که بر سر این تل باد خیر که از انصار آمده
 بازي میکردیم و با کوه دکان مرغ میکردیم و سباصه در چاه بنی عدی آمون

و جماعتی از یهود در کنه ای بودند و نگاه در حضرت کردند امین گفت
که شنیدم که یکی میگفت این سیر سیخ بر این است خا اید بود و این
بنده شصت گاه او بود و بعد از آن آینه باز کردید و چون بابا رسید
رفا می یافت و در اینجا دفن کردند و امین که دایه آن حضرت بود او
باز بگفت او را دو بعد از بعثت در عزای حدیبیه و زبی بابا رسید و فرمود
که حق عزت مرا اذن فرموده که زیارت قبر ما کنیم و بر سر قبر وی
رفت و آنرا اصلاح کرد و بگرفت و مسلمانان همه گریه کردند و گفتند
یا رسول الله چرا گریه میکنی فرمود که ترسم بر مادر کردم
فرمود که خواستم که از بهر وی استغفار کنم و مرا مشغول فرمود و از آن سبب
گریه کردم که حسین بن جابر پیغام به مامون خلیفه کرد که سبیل
در قبر مادر رسول خدای صلی الله علیه و آله برود و مامون جواب داد آن
قبر را محکم کردند و مرست کرد در سال هفتم
از مولد آن حضرت بوده و تکابیت سیف بن دوی برین نقلت که چون
آئینه وفات کرد عبد المطلب حضرت رسالت را صلی الله علیه و آله بخود گرفت
و الشفاق بی کران در شان وی میکرد و او را معزز و مکرم میداشت
و گاه بکاه پیش وی میرفت و میگفت این فرزند حاکم این ملک
خواهد شد و جمعی از بنی مدینه گفتند یا عبد المطلب این فرزند را نیکو

رعایت کن که پای و پان پای می ماند که اثرش در مقام برزیه
است و عبدالمطلب را ابو طالب گفت این سخن فراموش مکن
و اورا بگوید و با نام امین گفت ای و بی عاقل مباش و دیگر او بگوید
کن که اهل کتاب دعوی میکنند که او پیغمبر این امت خواهد بود و عبد
المطلب بی حضور آنحضرت چیزی نمی خورد و چون او را وقت وفات
رسید آنحضرت را با ابو طالب سپرد عبدالمطلب حضرت را

صلی الله علیه و سلم را بدعا باران برد رفیق بنی صفی بن ماسم
روایت کند که چند سال قحط بر قریش بگذشت و حیوانات بی غذا
شدند شبی با شوهر خفته بودم و در خواب شنوادم که باقی میکند
ای جماعت قریش وقت ظهور پیغمبر آخر الزمان رسیده و عیش
خوشی باران بسیار روزی شما خواهد شد مردی بلند بالا سفید
اندام بینی بلند تازه روی خوب چشم باختر و سب را احتیاط کنید
و بگوید تا فرزند خود را بردارد و از هر بطنی مردی با وی همراه شود
و من خود را پاک گردانند و خوشبوی سازند هفت بار طواف کعبه
کنند و آن شخص دعای باران کند و ایشان امین گویند تا باران تمام شود
و عیش خود بنیاید چون بیدار شدم ترسان و لرزان و متحیر بودم
و این خواب بگفتم می گفت این شخص عبدالمطلب است بر قریش

کوه

کان

بر عبدالمطلب حج کنند و از هر قبله مردی آمد و غسل کردند و بوی
خوش بر خود مالیدند و طواف کردند و متوجه ابو قیس شدند و عبد
المطلب نرم میرفت و دیگران بنجاب میرفتند و بوی بخرسیدند تا
بقعه کوه رفتند و قوم در حوایی او بودند و حضرت رسالت صلی الله علیه
و سلم را برداشتن داشت و آن روز هفت ساله بود و رشید
عاقل بود و عبدالمطلب دست برداشت و گفت ای سید اسرار
ای کاشف حیلای تودانا و شنوایی و عطا بخش این بنده کان و کبیر
ساحه حرم تواند و شکایت از قحط و تنگی دارند و موافق این
مصلحتی که رسیده نافع فرو فرست و منور روی باز
که نکرده بودند که باران تمام باریده شد و سبیل وادی جاری گشت
بزرگان و فرشتگان گفتند یا اباالبطحی ترا این نعمت گوارا باد
سال عبدالمطلب پیش سیف بن دوی یزن رفت تا اورا تنه
بر سلطنت کند و او عبدالمطلب را بشارت داد که بجایگزین از زمان
از نسل تو خواهد بود از عقیق بن ذرعه بن سیف
دوی یزن است که چون جد من این دوی یزن بر حیشه غالب شد
طواف اعراب از اطراف می آمدند و او را در تنهت میکردند و بلا و سخت
که از طمان دیده بودند معروض میداشتند تا گاه که و فرشتن

آمدند عبدالمطلب و امیه بن عبد شمس و عبد الله بن عبد مناف و
 بن عبد العزیز و و سب بن عبد مناف و قصی بن عبد الدار بن سب و ای
 ایشان بود و سیف بن دی بون بر سر قصر عثمان بود و خود را بلیکس
 نادانان اراده و از زمین و سار ملوک حاضر بودند حاجب رفت
 و اعلام کرد و در حضرت دادند و آمدند و امیه بن الصلت در میان او
 جندیت گفت که این معنی آنست بحکم دلی دولت بایشان
 بنیف در لباس حکم بخیرام مقام قصر عثمان باد و ای هم
 چنان در زیر حکمت باد قیام مکارم باشد آن و این بنیف و سب
 نه شیر است آنکه بعد از شرب بولست عبدالمطلب بنزدیکش
 و اجازت خواست تا سخن گوید گفت اگر نزد ملوک سخن گفت
 بگوی عبدالمطلب گفت ای ملک حق تعالی ترا در منزل رفیع
 مینماید مقرر گرداند و شجره طیبه تو حکم و ثواب گرداند و شعبه ای
 در قبایل نام بکتر اند که سلطان و عام ملک عرب شدی و پدری
 تو بهترین سلاطین بوده اند و تو بهترین حکام زمانی لعن از نو
 دوریاد هر قومیکه تو حاکم باشی هلاک شوند و هر سلف
 که تو خلف وی باشی نام و بی باقیست و ما اهل حرم خدای و خدم
 کعبه ایم و از غایت شادی بر سلطنت تو آمدیم تا ترا تهنیت کنیم

و نه محنت و تصدیع آوردیم ملک گفت تو کبکی گفت من عابد
المطلب بنی هاشم ام گفت تو از خوشیان مایی نزدیک شوی بعد
ایران گفت اسلا و سلا حق عربت ده شمار منزل خوشش و ملک عادل
و باد بنا عطاء تمام بر شما ارزانی دارد پس اینها را بعد از انضیافت
نورستاد و بیکاه ایشان را خدمت پسندیده کرد و در حضرت باز گشتن
نمیدادنا گاه روزی سیف بن دین یزدن عبدالمطلب را طلب فرست
و با وی خلوت کرد و گفت من سرباز علوم فهم کرده ام و با تو در
میان خواهم نهاد و اگر غیری بودی نگفتمی اما چون تو معدن آبی تر
بر من مطلع گردانم و پنهان دارتا آن زمان که حق تعالی آنرا ظاهر گرداند
که ما در کتاب مکتوب و علم مخزون یافته ام و از بهر خود زخیره میدارم
و خیر عظیم میدارم و شرف حیوة و وسیده همت خلائق عموما
و مجموع قوم تو و ترا خصوصاً در آنست عبدالمطلب گفت خیرات
بستوار زانی باد هیچ قوم چنین دولتی از بر تو باز نگشتند و گریه عطف
ملک بودی هر آینه گستاخی کردی و استغفار این سر نمودیم
ملک گفت بیان سر آنست که وقت رسیده که ترا فرزندی آید و
اسم او باشد و پدر او بمیرد و بعد و عم او بخواد
گیرند و حق عزت نه او را آشکارا بعت کند و طایفه از خدا پرستان

انصار و اعوان حاجی او کردند تا آنکه خانها را خراب کند و سلطان
 که نیران شود و منکر را باطل کرد و اند عبدالمطلب گفت ملک تو دایم باد
 و مقام تو رفیع و بجای تو عزیز ازین روشن تر بیان فرماید که بعضی از
 کشت و باقی نه این دی بون گفت سوگند یکعبه و ارکان که توجده و باشی
 عبدالمطلب فی الحال بسجده رفت بس ملک گفت سر بردار و دولت
 عوالت را اگر اثری ازین پیش تو هست بیان کن عبدالمطلب گفت
 مرا بسری بود و بروی شفیق و مهربان بودم و آمنه بنت و مهابن
 عبدمناف خوشترین دخترهای نکلج کردم و بسری از وی بوجود آمد
 و نام او کردم و پدر و مادر او مردند و من و عثم او را بخود گرفتم
 این دی بون گفت صورت عیسی است فرزند خود را نگاه دار و از هر
 حذر کن که ایشان دشمن و پانده و خدای تعالی او را از سر ایشان محفوظ
 دارد و این حکایت پنهان دار و بار فغان خود مگو مباد که بدان رضی
 نباشند و قصد وی کنند و بیشک این عداوت در میان ایشان خواهد
 بود و گرنه آن بودی که میدانم که پیش از بعثت وی وفات خواهم کرد
 لشکر خود را به یثرب بردی و از برای او معدد هستی که در کتب حسین
 دیده ام که کار او در یثرب بالا گیرد و هم در اینجا وفات کند و از آن می
 ترسم که قصدش کند و گرنه اشرف و اکابر عرب را نعوذ گفتی تا منقا

تاریخ
عبدال

اوشدندی ولیکن حوالت این امر را نتوانستیم بسیار سعی
و پرده و جواهر ایشان در حق و عبدالمطلب براده مقدار ایشان غایت
کرد چنانچه قوم بروین سیدی بردند عبدالمطلب گفت محمد بر علی غایبی
مهرید ولیکن محمد بر دولت باقی برید که در غاندان مانا قیامت خواهند
برد در سال ششم نایاز دهم بوده و در

سال عبدالمطلب وفات یافت و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
را با ابوطالب سپرد و عبدالمطلب در زمان وفات هشتاد و دو
بود آنست که صد و بیست ساله بود و رسول خدا صلی

ساله

الله علیه و سلم فرمود که موت عبدالمطلب را در خاطر من و آن روز شست
بودم و در بر جنازه او میرفتم و میکردم و ابوطالب چون حضرت
رسالت را صلی الله علیه و سلم بخود گرفت بغایت درویش بود
اما آن حضرت را دوست میداشت چنانکه او را یک لحظه از خود
جدامیکرد و در پہلوی خود نشین می نمود باینده و ضرر دینها خوب
بوی میخورد اینده و عیال ابوطالب چون با اتفاق آنحضرت طعام
میخوردند برکت در آن پیدا میکرد و چون تنها میخوردند بر
میشدند و همه او را مبارک می دانستند و ایشان چون از خواب
بیدار می شدند کالیده می بودند و آنحضرت چون بیدار میشد

باصفاء و سرمد گشته بود و ابو طالب او را بر نطعمی نشاند و میگفت
 بخدای سوگند که این فرزند عظیم الشان خواهد بود ^{که ابو طالب}
 گفت در ذی الحیاز بودم و محمد علیه الصلوٰۃ والسلام با من بود و غایت
 تشنه بودم فی الحال محمد بر مردوزانوشت و از عقب او چشمه آب
 بیداشت و مرا از آن آب داد و بیانشامیدم ^{که ام این گفت}
 بنی بود که آنرا روانه میکردند و فرشتی تعظیم آن میکردند و در هر سال یک
 روز تا شب در مقابل آن می ایستادند و ابو طالب در آن وقفه حاضر
 میشد و مبالغت آنحضرت میکرد تا او نیز حاضر گردد و بفرست و ابو طالب
 و خویشان همه رنجیده می شدند و گفتند ترا چه زبانی دارد اگر با خویشان
 خود در روز عید حاضر شوی و زود باز گردی و ما ازین مخالفت ترسانیم
 ناگاه روزی بایان برفت و فی الحال غایب شد و زمانها ناپدید
 چون حاضر گشت ترسبی در وی پیدا شده بود و خویشان گفتند ترا چه شده
 گفت من ترسم که مبادا دیوس من کرده باشد گفتند حاشا که شیطان بر تو
 مسلط نگردد که خضال خبر در تو بسیار است چه دیدی که این تصور در او
 فرمود که چون نزدیک دیورفتم شخصی بلند سفید اندام از بس من گفت
 ای ^{ای} دست برب من و بگریزد و یک روز عید ایشان حاضر
 شد و این خبر دلالت میکند بر آنکه آنحضرت در صغر سن معصوم و خدای

بیت

برست بود علی رقی الله عنه گفت یا رسول الله تو مگر کبریا هست
 بر سینه فرمود که گفت تیر خورده فرموده و میرا نسیم که آنجا ایستاده
 میکردند شرک بود و می گفت پس بیامده بود و و جبرک ضلالت
 فهمید که بعضی صفت همین زده یا نه بود ایامید است
 که ملتی و دینی است و طب کیفیت ملت ابراهیم سفر بود و بی یافت
 تا خدای تعالی او را هدایت نمود و رسول خدای صلی الله علیه و سلم
 از قریانه که در بهرسان میکردند بی خورده سال حاتم طای که
 در سخاوت مثل باو یا زنده و فات یافت و کسری نویسران بر دو جگر
 وی هر مقام مقام او شد درین سال دیگر با شوق صدر
 واقع گشت و الله اعلم در سال دوازدهم
 ناهیت و سیوم از مولد آنحضرت بود و در آن سال ابوطالب
 حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم را با خود بصری برد و در سال سیزدهم
 عزم سفر نام کرد و آن حضرت مبالغه فرمود که مرا با خود ببر که من بی تو
 در کجاست نتوانم بودن بدر درم و نه قادر مرا که می سپاری ابوطالب
 در وقت افتاد و گفت والله که او را با خود ببرم و هرگز از خود جدا نگردانم
 و او را با خود ببر و چون در صحرای نزول کردند آنجا راهی کجی انام
 بود و اعلم نصاری و دایم در صومعه بطاعت مشغول بود و در آن ملک

صاحب قبول و منازا ایست که سبب از آن هرگز ملتفت هیچ کار و
 نکستی و چون کاروان نشان بنزد یک هموعه او رسید او بر بام صومعه
 بود و بدید که این باره بر سر حضرت نشست و ایام علیه و سلم سایه انداخته با وی
 مروت تا در راه و حتی بنیست بی ظال بعد از آن وقت آن و رخت
 بسز شده و شافها بیرون آورد و خیر چون آن بدید از صومعه بیرون آمد
 و طعانی از بهر ایشان ساخت و اینانرا مجموع طلب داشت و گفت
 ای جماعت فریسن این طعام از بهر شما کرده ام و چنان خواهیم که حاضر
 شوید هیچ کدام از خود دو بزرگ غایب نشوید شخصی گفت با خبر ائرا
 سیرست و الا تو هرگز ما را ضیافت نمیکردی گفت شما حق ضیافت
 بر منست و میخواهم که شما را گرامی دارم و چون آنحضرت از همه کوچکتر بود
 در میان رخت و بار نشست و خبر چون آن نشاند در میان ایشان
 ندید و او بر سر هیچ کدام سایه انداخت بود گفت ای جماعت و رئیس
 باینکه هیچ کدام از این ضیافت تخلف نکرده باشد ایشان گفتند بغیر از
 کو و یکی که در میان رخت است همه حاضر شده ایم گفت او نیز باید که
 بر سر طعام حاضر شود چه رخت باشد که بر سر ایشان نشاند و درین
 سفره حاضر شود شخصی گفت بلی که او از شب است و بزرگ
 زاده ابو ط... است پس او را نیز بر سر طعام آوردند و در این

که بی آمدن باره با و با میرفت و بجز از امید و تضرع در و سجا
 میکرست چون بیامد همه اعضا آن حضرت را احیاء کردند و بر صفا
 او مطلع شد چون قوم مشرق شدند بجز این پیش حضرت رسالت
 آمد و گفت ترا بلات و عزی سو کند میدانم که بجز از تو سوال کنم جواب
 دهی فرمود مرا بلات و عزی سو کند مده که من این را از دشمن میدانم
 بجز آنکه بجز از تو سو کند که مرا جواب دهی فرمود که پرسش بجز سوال
 از حالات و صفات و خواب و بیداری و جواب موافق میفرمود و اعیان
 چشم پیروز او میکرد و جامه از پشت مبارک او بر گرفت و عاقبت بنو
 را پیوسته فرستاد چون آن حال مشاهده کرده اند گفتند
 راهب قدری است و راهب با ابوطالب گفت این فرزند از آن
 کیست گفت از آن منست گفت باید که این را پدر و مادر نباشند
 گفت برادر زاده منست و در شکم مادر بود که بدشش پدر و مادر
 ببرد راهب گفت این فرزند را باز بکف فرست و با خود شام ببر و او را
 از سودنکه دار که اگر او را ببینند قصد وی کنند که حال او عظیم خواهد شد
 که در کتب دیده ام و از علما شنیده ام پس او را باز بکف بردند و بعضی
 از یهود بد استند و پیش بجز آمدند و گفتند اجازت ده تا او را بکشیم
 بجز ایمن کرد و گفت اگر آنکس است که در کتب موصوفست شهادت

قتل نتوانید کرد و اگر غیر اوست ناکث تن اوست و تصدیق بحیرا
 کردند و از آن قصد باز ماندند و ابو طالب او را بعد از آن با خود سفر
 بنمود ابو بکر صدیق رضی الله عنه با ایشان بود و را یقین ظاهر
 شد در حق صلی الله علیه و سلم و چون در مین بنی سعدی که را اول
 ابو بکر اسلام آورد و در سال چهاردهم هجری در غزوة تبوک واقع شد
 و آنحضرت در آن محرابه حاضر بود فرمود که تیری جبهه من و پیشانی
 خود میدارم و بی انداختن و در سال هفدهم هجری در مین بنی نضیر
 کردند و در هر دو چشم وی پیکان زدند و بعد از آن قتل کردند و پیران
 بسطنت شاندند سال حلف فصول واقع شد و صورت
 آن بود که قریش در حرم ظلم بر یکدیگر میکردند و عبد الله بن جدعان و غیر
 بن عبد المطلب برخاستند و خلافت ایدعوه کردند تا هم سوگند نشوند
 و دفع ظلم از مظلومان کنند و درین باب ممدو معاون بر یکی باشند
 و جمعی انبوه اجابت نمودند و آنحضرت فرمود که من در آن مجلس بودم
 و اگر بگفتندی که تو نیز عهد کن مرا این قبول کردی و در آن سال حضرت
 رسالت صلی الله علیه و سلم با ابو طالب گفت باعم شش باشد
 تا سه شخص بر من منکشف میشوند و یک در من نگاه میکنند و بگویند که این
 اوست اما هنوز قتل نرسیده است و از آن میترسم ابو طالب گفت

شریف
 جبرئیل و مرگند

اضافات و اصلاح است و هیچ اندیشه را بخود راه ندهد و روزگس
گفت یا عم این جماعت شخصی بمن حمله آورد و دست در انداخت
شکم من کرد چنانچه سردی دست وی یافتم ابوطالب و رایش
کاهنی بر دو حکایت کرد که این احتیاط اعضا وی کرد و غلام بنوه را برید
و گفت یا اباطالب این فرزند را هیچ رحمت نیست و علامات خیر درین
فرزند بسیار است و اگر بود فرصت یا شما و اقبال کند و نه و کس
شیطانی است بلکه ملائکه اند که نقش دل او میکشند از برای نبوت
بعد از آن مراجعت نمودند و در سال سبت و سی و دوم کعبه را تخراب
کردند تا باز عمارت ^{و موصوفه} کرد چنانچه بیان خواهد رفت
در سال سبت و پنجم از مولد آنحضرت واقع شد و ترویج

حدیث و ذکر اولاد آنحضرت صلی الله علیه و سلم ^{منه روایت}
کنند چون رسول خدا صلی الله علیه و سلم سبت و پنج ساله شد ابوطالب با وی
گفت مرا مال نیست و زمانی سخت است و تجارت ام میروند اگر خود را
بر خدیجه عرض کنی تا بچند آنکه بضاعت هر کس میدهد ترا نیز میدهد و یا
ایشان در سفر روی نیکو باشد خدیجه رضی الله عنها چون این صورت
معلوم کرد پیغام آنحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرستاد و در مقدار
آنکه بدیکران میدهم ترا به هم تا بجا آوی ابوطالب ازین سخن خرم نشد و گفت

وگفت این زرقیت که خدای بخشد فرستاد پس شعله او را مال
داد و غلام خود بمیره با او همراه کرد و با خوشان روانه شد
تا بهی بر رسیدند و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم دریای مدیینه
نیزول کرد و بشطور را بب ز صومعه او را بدید و گفت مجلس دریای این
درخت نزول نکرد الا الله او بخیبر بود و با میره گفت در چشم وی سر سبز
است گفت آری گفت ملازم وی باشد که او بخیبر است و چون
مناغما فروختند شخصی با آنحضرت در مضایقه بود گفت سوگند بلات
یا دکن فرمود که هر که سوگند بلات و عزی یا ذکرده ام و سبب از آن دور
جسته ام آن شخص گفت حق بر طرف تو است و با میره گفت که این
شخص بخیبر است و علماء ماضفت او در کتاب دیده اند و میره در
بیشین که آفتاب گرم میشد میدید که در ملک بر بالین او بر میگفت رسیدند
تا آفتاب بروی شاه و دران سفر سود بسیار حاصل شد و مراجعت
باز ملک کردند و در وقت سپین قافله بک رسید و خدیجه از بام خانه خود
ناظره بود و دید که بالای سر حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم ایستاده اند
بود و دیگران را نرا نمود و تعجب کردند و بخیبر علیه الصلوة والسلام
وی رفت و او را خبر داد که دو حنڈان از دیگران رنج آورده ام و خدیجه
خرم شد و میره غریب و عجیب که از آنحضرت دیده بود با ملازم

الفن والفن

گفت و خدیجه عاتق و صاحب رای بود و هر چند که تمام تر شرف
 و بزرگداشت حق تعالی بسیار کرده و لطف رحمت وی کرده بود
 و در میان قریش هیچکس بسبب و غنا او نبود و همه متواضع بودند
 که او را نکاح کنند و اجابت هیچ کدام نمی کرد و میسر نکفت چون
 راحلات رسول خدا صلی الله علیه و سلم معلوم کردند که گفت
 تا در خاطر آنحضرت پیدا کنم و او را زن کند و با حضرت رسالت صلعم
 گفتیم چرا زن نمی خواهی فرمود که مال ندارم گفت اگر زنی باشد که نکاح
 کند و صاحب جمال و مال باشد در نکاح آری فرمود گشت و از گشت
 گفتیم خدیجه فرمودند بر تبه باشد گفت من این کار تمام کنم پس بر
 رفت و با خدیجه مقرر کرد و خدیجه عم خود را بنی اسد را طلب داشت
 تا او را نکاح کند و بیاید و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم خود نکاح
 خدیجه رفت و او را در نکاح آورد و آن زمان بیست و پنج ساله
 بود و عمر خدیجه چهل سال و ابو طالب در آن مجلس این خطبه خواند
 الذی جعلنا من ذریت ابراهیم وزرعی السعیل و غنقی
 معید و غنم مفر و جعلنا حفصه بنته و سواس حرمه و جعلنا انا
 بیتا محجوجا و حرمانا و جعلنا الحکام علی الناس بعد از آن
 گفت برادر زاده من محمد بن عبد الله اگر چه مال ندارد و او را بنی

و جعلنا

مورد نکند الا که راجع آید و مال امری حایل و ظنی زایل است و محمد
 اوست که میدانشد و خبری نیست خویله را خطبه میکند بصدای مقرر
 و معین از مال من و بعد ازین و بعد که اورا ثانی عظیم خواهد بود و
 ابوطالب سخن تمام کرد و ورقه بن نوفل گفت **الذي جعلنا كما**
ذكرت وفضلنا على ما عدت فحسن سادة العرب وقادتهم وانتم
اهل ذالك كله لانتك العشرة فظلمكم ولا يراد احد من الناس فيكم
وشر فكم بسر گفت درین امر را غیبیم که با شما وصله کنیم و بشر شما
 فایز گردیم ای جماعت و بر ش کواه باشید که من خبری نیست خویله
 بنی محمد بن عبدالله دادم بصدای چهار صد دینار ابوطالب گفت
 که عم خبری عمر و ابن اسد بن جحین بگوید و او نیز بجهنم گفت پس ازین
 ابوطالب گفت این نکاح قبول کردیم و خبری است که بزرگان حضور
 کردند تا داف زدند و با حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم گفتند که ما ابوطالب
 بکونا شری از مال تو بخیر کند و خلائق را طعام دهد و در میان روزگار
 خانه درای و همچنان کرد و زفاف ساخت و ابوطالب باین وصلت
 عظیم خرم شد و گفت **الذي اذهب عنا الكرب و دفع عنا**
الهموم و رسول ضاري راضی امر علیه و سلم همه فرزندان از خبری تو که کردی
 غیر از ابراهیم که او از ما ربه بود در ذکر او لاد رسول خدا ایسا

صلی الله علیه وسلم غریبه رضی الله عنه از آن حضرت چهارده
و سه سپهر تولد نام و دختران زینب و رقیه و ام کلثوم و فاطمه
و نام پسران قاسم و طاهر و طیب و پس از آن پس از وفات
کردند و دختران اسلام یافتند و بهجت کردند

روایت کند که رسول خدا صلی الله علیه وسلم در یکده پیش از نبوت
اول قاسم تولد کرد پس زینب پس فاطمه پس ام کلثوم و در اسلام
عبدالله بوجود آمد و طیب ظاهر ملب شد و مادر ایشان خدیجه بود
و اول فرزندی که وفات یافت قاسم بود پس عبدالله و کونیه
که قاسم دوساله بود کونیه یکاله و عبدالله یکاله بعد از وفات
کرد و کونیه که سه سپهر و چهار دختر از آن حضرت پیش بوجود دنیا آمد اول
زینب دوم قاسم سیوم ام کلثوم چهارم فاطمه پنجم رقیه ششم
عبدالله و لقب او طیب ظاهر شد و معتم ابراهیم است

زن ابی العاص بن ربیع بود و او را دختر می آمد امام نام بود و مغیره
ابن نوفل او را زن کرد و در میان ایشان فراق افتاد و امیرالمؤمنین
علی رضی الله عنه بعد از وفات فاطمه بویت او او را زن کرد و زینب
در سنه ثمان از هجرت وفات یافت و امام در سنه عین وفات
کرد اول در کجای عقبه بن ابی اسب بود و پیش از دخول

نبوت

بقول ابی لب اور اطلاق داد و عثمان پیش از نبوة او رازن کرد
 و پسری از وی بوجود آمد و عبدالله نام داشت و رقیه با عثمان هجرت
 بجنگه کرد و از حبش متوجه مدینه شدند و در سنه اثنین از هجرت وفات
 کرد و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در غزای بدر بود و پس رقیه
 که از عثمان بود در شش سالگی خرو و منقار و چشم او زد و بمرد
 زن عتبه ابی لب بود و پیش از دخول او رطلاق
 و عثمان بعد از رقیه در سنه ثلث او رازن کرد و در سنه سبع وفات یافت
 رضی الله عنهما در سنه اثنین از هجرت در کجای عیسی رضی الله عنه فوت
 و حسن و حسین و زینب و ام کلثوم رضی الله عنهم از وی بوجود
 آمدند و نور بنیغیر صلی الله علیه وسلم حبسا و سبا از دریت فاطمه
 منتهی شد بعد از وفات رسول خدا صلی الله علیه وسلم بعد روز وفات
 کرد و قوی آنست که در سوم رمضان احدی عشر از هجرت وفات
 کرد و منزل حدیجہ رضی الله عنهما در مکہ معاویه ضربید و باز سجده بسمت
 و بخندیم معروف است در سال سی و پنجم
 تا آخر حبس سالکی بوده است و در آن سال قریش کعبه برکنند
 و باز عمارت کردند محمد بن اسحاق روایت کند که کعبه یک قامت از
 سنگ بود و قریش خواستند که آنرا بلند گردانند و در میان کعبه جای بود

وکنه کعبه در آن مدفون بود . آیت که سبیل می آید و بر کعبه غالب
مست و در کعبه می رفت و آنرا استیقا کرده بود و عمرانی از زرد و در حواله
مربوع کرده در اینجا محزون بود و به زردی و کعبه را تخراب کرد و در کشتی
در جبهه شکست و ولید بن مغیره با جمعی از قریش رفتند و جواب داد
آن کشتی تخریب نمود و با قوم را با خود آوردند تا کعبه را بنا کردند و قریش
سنگ می کشیدند و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بایستادن سنگ
می کشید و ایستادن بی جای بپریدند از آزار برد و مشر بنماده سنگ می
گشایدند و ابوطالب با حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم گفت
نوبت من است که ایستادن می کنند بکن تا زحمت بنورسد و رسول خدا بی
صلی الله علیه و سلم خواست که آزار باز کنند و بفرستند و به پیش
و از غیب نداشتند که عورت ظاهر مکن و آزار باز بمیان بست
و برخاست و هرگز دیگر بار کشف عورت نکرد که چون
کعبه را بنا میکردند جهات اربعه منقسم کردند و فرقه آوردند و از کن
بحر الاسود تا کن عراقی به بنی عبد مناف و بنی زهره دادند و از کن
عراقی تا کن شامی به بنی اسد بن عبد العزی و عبد الدار افادند و از کن
شامی تا کن یمنی به بنی تميم افتاد و از کن یمنی تا اسود به بنی سهم
و جمع و عدی و عامر بن لوی افتاد و بنامی کردند و چون مجد تالاسو

رسانیده نه بر قید خواستند که حجر الاسود را ایشان بکار بند و خلا
 در میان افتاد و بمقتله خواست انجامید بس مقرر بدان کردند که اول
 کی که از قباب بنی شیب در آید او کم شود و هر چه کند و گوید بسم و ی شوم
 ناگاه حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در رفت و گفتند آمد و هر
 او گوید و کند مطیع و متقادیم و خبر را حضرت دادند پس رسول خدا پیغام
 ردای مبارک بر زمین گسترانید و حجر الاسود در آن نهاد و از قهر پید
 تخصی طلب فرمود و عتبه بن ریح و ابوزرع و ابو حذیفه بن المغیره و
 بن عدی حاضر شدند و هر چه بگوشت ردای برداشتن و حضرت رسالت
 صلی الله علیه و سلم بدست مبارک خود حجر الاسود بر گرفت و بر کعبه نهاد
 و شخصی ز اهل نجد باره سنگ برداشت تا بدسد و حجر را بدان محکم
 و را به عباس منع کرد و خود بداد و حضرت رسالت صلی الله علیه و السلام
 علیه حجر الاسود را محکم گردانید بخدی بغف رفت و آنحضرت فرمود
 که بغیر ما هیچ آفریده را در بنا کعبه مدخل نباشد و کعبه را شش ستون
 کردند و سقف ساختند و حجر را از کعبه بیرون کردند
 روایت کنند که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود که قوم نو بنا کعبه
 کردند و اگر نه قرب عباد ایشان بشک بودی هر آینه آنچه بیرون کرده اند
 داخل کعبه گردانیدی و اگر بعد از من خواهند که جنب کنند ترا بنمایم که چه

سید عالم

مقدار سپردن کرده اند و قریب هفت هزار طرف حجر ساینده نمود

سال فاطمه رضی الله عنه بود و او اندوهم در آن سال زید بن عمرو بن نفیل

وفات کرد و رسیحه رحلت کند که زید بن عمرو بن نفیل دین یهود

و صفاری ترک کرده بود و دوست بر سنی را گزافه میباش و از قوم

خبر دوری بسته بود و خلاف دین ایشان می ورزید و گفتند

ایشان بخورد و گوشت با عامر من خلاف قوم خود کرده ام و مناجات

دین و ملت ابراهیم و اسماعیل میکنم و ایشان روی بکعبه نماز میکنند

و ندو من انتظار ظاهر و بغير که از من ایشان باشد میکنم تا ایمان

بوی آرم و تصدیق او کنم و اعتماد بگیرند ارم اگر توان بغير زرد

بابی سلام من بوی رسان عامر گفت چون حضرت رسالت بعثت

مبعوث گشت سلام بوی رسانیدم و حکایت او بکنتم فرمود

که علیه السلام و رحمت الله او را در بهشت دیدم که بتختی میگردان

بر زمین میکنند و در سال سی و هشتم از مولد حضرت رساله

صلی الله علیه و سلم آواز از غیب می شنید و روشنایی میدید

رساله صلی الله علیه و سلم در مکه بوده و درین قسم نه باب است

امارات نبوت رسول خدا صلی الله علیه و سلم

و گشتار

در سال چهل و هفت ماه
پیش از بعثت که است بر
از نجاشی بن مسند جده
رفت و او را قتل کرد

پیغمبر آن علیهم السلام و امام سابقه همیشه وعده بظهور حضرت زین
 العابدین علیه السلام میدادند و میگفتند هنگام آن نزدیک شده است
 سلام روایت کند که یهودی از بنی السهل بمساجد
 بود روزی پیش از بعثت بیرون آمد و من کوچکترین ایشان بودم و در
 مجلس قوم ذکر بعثت و قیامت و حساب و عذاب کور بگردانید
 گفته علامت صدق این سخن چه باشد گفت پیغمبری از مکه بعثت
 خواهد شد گفته هنگام آن کی بود و اشارت بمن کرد و گفت که اگر
 این غلام را عمر باشد او را بیاورد و سلمه گفت والله که شب و روز منتظر
 بودم تا بدولت اسلام فائز گشتم و آن یهودی زنده بود و صدق
 و در کفر مانده و با و ای کفتم ای فلان تو این جبرمادادی چرام مسلمان
 نمیشوی گفت این نه اوست و کافر بمرد ^{مبوءة اظفر}
 یکی آنست که عاصم بن عمر روایت کند که شخصی از قوم مالک سبب
 اسلام من آن بود که با یهود که اهل کتاب اندی را بسیار سبک دیدم
 و ما اهل کفر و شرک بودیم و ایشان میگفتند نزدیک شده که پیغمبری
 بعثت شود و ما تابع او شویم و با شما منافقه کنیم تا ما حاصل
 شویم و بسیار این سخن از ایشان می شنیدیم و چون حضرت ساله
 علیه السلام بعثت شد و صفات او که از یهود شنیده بودیم

در وی مشاهده کردیم ایمان آوردیم و بسو و در گفته احد و ضلالت
 مانده و آیت و در ...
 قبل استخون علی الدین کفر و افلا ما اجدتم ما عرفو کفر و به قلعه الله
 انکارین در شان ایشان مازل شد ...
 که بهر از بنی فریضه گفت هیچ میانی سبب اسلام ثعلب بن سعید
 و اسید بن سعید و اسید بن عبیده که و بنی از بنی و بنی خویش بنی فریضه
 که در جاهلیت بایشان بودند چه بود گفتند که گفت کتب از یهود نام
 که او را اس حیوان میگویند پیش از بعثت بدو سال آمد و بر مازان شد
 و بر ما سنجاب آمد موت بود و چون وفات میکرد گفت ای یهود
 یهود میداند که چرا از زمین لغت و عیش و خوشی بیرون آمدم و در
 زمین فطرتی قرار گرفتم بدان نیست آدم که بغیر یک وقت بعثت
 او نزدیک رسیده و هجرت باین زمین خواهم کرد در بایم و ایمان
 بوی آورم اکنون باید که بجز بیک بن نشود و اول شما ایمان بوی
 آورید که او بسفک و ما و سبی در بایست و شما مبعوث خواهید شد
 و بیک با و بنی مازعت نتواند کرد و چون حضرت رساله صلی الله علیه
 وسلم مبعوث گشت و بنی فریضه را حاضر گردان جماعت که در هوا
 هم به بنی فریضه بودند و آن کنشیدند گفتند و الله که این است

که این بهمان وعده کرده بود و همچنین صفات دارد پس بیامند و
 مسلمان و خون و مال ایشان محفوظ قلع ماند ^{طیحه بن عبدالله در سوق}
 بهری بخارت میگردید و بهی در صومعه بود و گفت سوال کنید تا از این خبر
 کسی انجاست گفتیم بی من از مکه آمده ام گفت احمد در مکه ظهور یافته است
 گفتیم احمد کست گفت بسر عبدالمطلب درین ماه مبعوث خواهد شد
 و او خاتم انبیاست و از حرم ظاهر شود و هجرت بزیب کنده سکنند
 آن سپاه باشد و کل انجا شوره بود و نخل در انجا باشد و آن صورت
 در خاطر م بجاند و چون مراجعت بکند مردم گفتیم هیچ حادثه شده گفتند
 امین دعوی نبوة کرد و ابو بکر بن ابی قحیف تابع وی باشد
 و پیش ابی بکر رفتم و قصه با وی بگفتم و مسلمان شدم آنست
 که اعلم نمود زیر سرین ناخارا سفری بود و از پدر میراث بوی رسید
 و ذکر احمد و صفت او در انجا م شروع نوشته بود که از جانب من مبعوث
 شود و چون معلوم کرد که مبعوث شده آن سفر را بسته و رفت
 و صفت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بهمان داشت و نسبت
 و گفت این نه اوست آن بود که عبدالله بن مسعود رضی الله عنه
 روایت کند که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در سینه بهود رفت
 و این ن تورت میخوانند فی الحال خاموش شدند و بخوری در کنار

عبدالله بن مسعود

دیو بر خفت بود آنحضرت فرمود که چرا خاموش گشتی آن دیو گفت
بصفت سیم آخر الزمان رسیده پس آن دیو بر چنان بر نشسته برست
و نوریت بر گرفت و آنجا بخواند و صفت حضرت رسالت صلی الله علیه
و سلم و امت او بود و گفت این صفت تو و امت است تو است
رسول الله و در مجلس وفات کرد و حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود تا ملائکه آن دیو را بکش و بکشند و بکشند
و از اهل بهشت گشت آن بود که ابن عباس رضی الله عنهما روایت
کنند که زنی کا بنم در مکه بود و فریض بروی چهره شده و کفنه نشان
زه که پای کلام از ما با شرف قدم ابراهیم بی مانند کا بنم گفت تجوس
فرزدان خود را حاضر کرد و ایندی و همه حاضر شدند و گفت که بی در
زمین نرم بکستارند و یک بران گذر کنید پس کلیم بنده افتد
و مرتب بران گذر کرد و آخر همه حضرت رسالت صلی الله علیه
و سلم گذر کرد و گفت پای این شخص بیای ابراهیم شباهت پس
دارد و بعد از بیست سال پیغمبر گشت و دیگران بودند که اصمعی
روایت کند که چون حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم از فریض
منواری شد و ایشان در طلب بودند و ابوکریر از سلمی اجبت
بافت با خود داشتند و اثر قدم آنحضرت بدید و گفت من این

شخص را ندیده ام اما میدانم که این پای مشابه آن با سبت که در مقام
 اثر دارد و ابوسفیان هر دو گفت تو خرافه شده ای آن بود
 که در مدینه شخصی مجلس امیر المومنین عمر رضی الله عنه گذر کرد و گفت این شخص
 باید که کاهن باشد او گفت یا امیر المومنین اسل ضلالت باسلام هذا
 یا فتنه و باطلها بحق مدفوع شد و کثرت یها بقرآن راست گشت و باز
 مانند کان و عبال داران محمد صلی الله علیه وسلم مستغنی شد و عمر گفت تو در
 هنگام صحبت او با فتنی گفت پس از اسلام شنیدم که با فتنی میگفت
 یا اسلام باسلام حق ظاهر شد و خبر دایم گشت و این نه اضغاث و احلام
 است الله اکبر مجلس شخصی برخاست و گفت یا امیر المومنین
 مثل این سخن بمن رسیده مادر بیابان بودیم ناگاه نافه سوار یادیم
 که بر سرعت می شتافت و متوجه ما بود و چون بنزدیک رسید گفت
 حق و علی عظیم است و خبر موعود بتو داد و از ما بگذشت
 امیر المومنین عمر رضی الله عنه گفت الحمد لله الذی هدانا لهذا السلام و اگر
 گفت یا امیر المومنین من ازین عجب نر دیده ام و بگویم
 من با در شخص مصاحب بودم و بشام میرفتم و در بیابان نزول کردم
 ناگاه سوار بیجا رسید و چهار نفر شدم و گرسنه بودم و آهویی نیز دیدم
 ما پیچیدیم و برخاستم و آهوار بگرفتیم و آن سوار گفت این آهوار را کس

که ماده نقر بودیم و درین راه میگذشتیم و نزدیک بود که بهی از ما
 ریخته شوند و این آسمان بخا بود و کسی مزاحم او نمی شد و من گوش
 نکردم و از اینجا رفتم و آن آسمان با خودم بودم چون شب رسید شدم
 که مانعی این معنی بنظم میگفت
 ایاتازی سواران کمان دار که می تازید اسب خوب رفت
 برای صید آهوس غنم کرده بغل جدم غنم جسم کرده
 مدارید آهوس بجای دیندار که دارد شیر خواره چه چند
 به الحال امور را نگردیم و بشام رفتیم و مصالح بکار داریم و در بار
 گشتن بآن موضع رسیدیم و شنیدیم که مانعی خوشلوار عقب تابان
 مکن تعجیل ازین آهسته تر باش بر کاری زحمت پر خنر باش
 ازین گوینده فوجی راست شنو که خواهد آمدن بهی سمرنو
 که و کاری شریعت باصلات زد و زخ بیرونش افلاحت
 آن بود که ابوهریره رضی الله عنه روایت کرد که دریني خشم صبی بود
 و پیش آن نشست بودند و مرا فقه میداشتند که ناگاه مانعی آواز داد
 ای خداوندان اجسام و صور و ای کعبه بانان است و از خط
 آنچه بنیم من شماران غافلید و آنچه من دانم شماران جاهلید
 مبدخشت ناگهان برقی بلند از تمامه سر بزرگ میخواستند

معنی

درین حدیث

گو امام سرور اهل صفاست از بنی مائمه از اهل شهادت
 چون شود بغیر از زمان کعبه که در دشت کار از حیان
 چون در آید هر قدر پیش بجاک برکنده از بن درخت کعبه پاک
 توفیق کردم که این سخن را یاد گرفته و قوم متفرق شدند
 و بعد از آن سه روز نگذشت که خبر غنیمت آنحضرت بیا سیده و دیگر
 آن بود که روایت کنند که روزی شخصی با خبر مجلس
 امیر المومنین علیه السلام بگذشت دیگری گفت یا امیر المومنین این
 شخص سواد بن قارب است و در میان اهل بن باقر و روشنی است
 و این اوست که همزاد او خبر ظهور رسول خدا صلی الله علیه و سلم بوی داد
 و را بخواند و از وی احوال پرسید گفت بنی امیر المومنین
 تا سلمان ششم هیچ همزاد بر من ننگفت و عمر گفت پیش ما کمان از
 بنبرک کمتر نیست بگو تا همزادت چگونه خبر داد سواد بن قارب گفت
 شبی خفته بودم که ناگهان همزاد آمد و پای بر من زد و گفت بیدار شو
 و اگر فهمی داری بدانکه رسولی از بنی لوی بن غالب مبعوث شده و خلق
 دعوت بجای کند و راه راست بحق میباید و این معاویه بنظرم گفت
 شکستی در دلم از جنیاست که عزم مکش آن مقصود است
 بدان جن چون بنگان نباشند پیری و آدمی یکسان نباشند

سمه راه بدر است گشته طالب که تا بر کمران کس در نه غالب
تو نیز از سوی بنی سرتابی هراں کاهی که مجوس بیابا
من این سخن را اعتبار دارم و گفتم را کن تا خواب کنم که دوش
به خوابی کشیده ام و شب دوم بیا نه و همان سخن بگفت و ابیات
بخواند و پنج برنگرفتم و در شب سوم باز آمد و همان کلمات باز گفت
و ابیات بخواند پس دوستی اسلام در دلم بیداشت و زور دیگر
رحلت بکمر کردم و در راه خبر رسید که حضرت رسالت صلی الله علیه
و سلم هجرت به مدینه فرمود و بعد بنه آمدم و مرا بمی راه نمودند و مسجد
آیدم و نافه را از نو بستم و باندون رفتم و حضرت رسالت صلی الله علیه
و سلم را دیدم که در میان کعبه نشسته بود و گفتم یا رسول الله کلمات سن
بنشوا ابو بکر رضی الله عنه گفت نزدیک شو و مرا جفاان نزدیک گردانید
که زانو بر زانو روی نهادم و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم گفت بگو
تا امتزات چگونه خبر به بعثت من داده است پس این معایله را بنظم گفتم
تحقیق دیدم بکی خواب دوش که بگفت در گوش جانم سرش
که آمد رسول باهل زمین از قوم لوی بن غالب یحیی
شب دیگر آمد همین را ز گفتم سوم شب یکا یک در کار گشت
چو تحقیق گشت این سخن در زمان بجان آیدم سوی حضرت روان

گواهی میدهیم من رحمان کبریت پرستش جزاوار سازد از نیست
 تو بر حق رسول امین و سبی گرامی ترین رسولان نویسنده
 مرا بر نما ای امام رسل امور شریعت ز جزو ز کمال
 ازان گفته ام امر شریعت مطیع که تا روز محشرم تو با شریعت
 رسالت صلی الله علیه وسلم چون این کلمات بشنید با اوصیا
 جمله بر اسلام من خرم شد بر پس عمر رضی الله عنه برخواست و با سواد
 بن قارب معانقه کرد و گفت دوست میداشتم که این کسی از من
 بشنوم رسال اول از نبوت بوده و مفت
 نزول و حقی و ذکر آنکه اول سلمان شد چون حضرت رسالت صلی
 علیه وسلم باول روز از سال چهل و یکم رسید و سال بیستم از ملک
 کسری بر روی بود حق پادشاه خلعت پیغمبر بر روی پوشانید و وج
 فرو فرستاد و او را خلعت داد و دست میداشت و بکوه حرا رفت
 و چند روز بر عبادت مداومت مینمود رضی الله عنه و را
 کند که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بعد از چهل سالگی پیغمبر گشت
 و شب شنبه و یکشنبه جمیع بر روی آمد و روز دوشنبه نهم ماه رمضان
 در کوه حرا فزان بر روی آورد و اول موضعی که مهبوط و حقی نزول کرد
 حرا بود و اول الذي خلق خلق الان من علق اقرا

و رُبَّكَ الْاَكْرَمُ الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ عَلَّمَ الْاِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ فرومده و جبرئیل
 علیه السلام پانزده باری بر زمین مالد و پنداشت آب طلا برکت و حضرت
 رسالت صلی الله علیه و سلم را بنحیم و ضو کرد و دو رکعت نماز کرد و روز
 روز نهار بر رسول خدای صلی الله علیه و سلم فرود شد و بیست و یکمین خبر کجبه
 رفت و او را بر گرفت و بر سر چشمه بر دو تعلیم و ضو کرد و نماز با حضرت
 رسالت صلی الله علیه و سلم بکزار داول کسی که بمان آورد و نماز
 گذارد خجبه بود فرومده که با خجبه جبرئیل مخاطرت سلام
 خدای بر تو می رسد خجبه گفت سلام نام خداست و از دست و بر
 جبرئیل سلام باد رجب الله عنه از حضرت رسالت صلی الله
 علیه و سلم سوال کرد که روزه درشتن روز دوشنبه چه سبب دارد
 فرومده من در این روز بودم و آدمم و در این روز بیست و یکم و در این روز
 اختلاف کرده اند بعضی گویند هفتم رمضان بود بعضی گویند هفتم
 رجب بود و هر کس که آنروز روزه دارد او را ثواب شصت سال روزه
 بدهند و فوئی آنست که دوازدهم ربیع الاول بود
 عنمار روایت کند که اول نشانه بیست و یکمین حضرت خواجه را میمنت
 بود که هر چه میدید بر روز بمان میبود و بعد از آن شهادت را دوست میداد
 و بکوه حرا و چند شب باروز در عبادت مداومت می نمود و ز او آوده

چند روز با خود میداشت و باز میکرد و بر وضو که رضی الله عنهما زوده
 چند روز ترتیب دیگر میکرد تا گاه در غار حرا و حتی منزل شد و حضرت سید
 علیه السلام آمد و گفت بخوان بیغسبر علیه الصلوة والسلام فرمود که من
 خواننده نیستم پس مرا بگرفت و چند آن بخت و که بطاقت رسید
 و را کرد و گفت بخوان گفت من خواننده نیستم پس دیگر بار مرا بگرفت
 و بغسرتا بطاقت رسیدم و باز را کرد و گفت بخوان گفت من خواننده
 نیستم سیوم بار مرا بگرفت و پنهان بغسرتا که بطاقت رسیدم و دست
 از من برداشت و گفت افر با اسم ربک الذی خلقنا ما لم یعلم بس مقرر
 رسالت صلی الله علیه وسلم باز خانه خدیجه رفت و ثننه مبارک او لرزان
 بود و فرمود مرد در کلبی پنهان کننده تخم آن کردند تا ترس از روی برفت
 و گفت ای خدیجه مرا چه شد که ترسم و حال باوی بگفت خدیجه گفت
 حاشا بارت باد ترا که حق عزتانه هرگز ترا رسوا نکند که تو صله رحم
 میکنی و راست میکنی و با رعایا میکنی و ضایقت میکنی و براسی ^{نقلا}
 را مدد میکنی پس آنحضرت را پیش و رفته بن نوفل که پسر عم خدیجه بود
 برد و او نصرانی بود و انجیل بعربی میخوانست و پرونا بینا بود خدیجه
 گفت ای پسر عم سختی برادر زاده بشنو تا چه میکنی و رفته بن نوفل
 گفت یا ابن ابی بکونایه دیده حضرت مسالت صلی الله علیه وسلم حال باوی

باز گفت و رفته گفت این ناموس را برست که خدای تعالی بموسس
نوستادای کاشم من جوان بودی تا در آن زمان که قوم ترا بیرون
کنند مدد و معاونت تو کردی حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود
مرا بیرون کنند گفت بل هیچ آفریده این مقام نبادت الا که او را دشمن
داشتند و بعد از آن دیری نگذشت که و رفته وفات کرد و وصی منقطع
شد و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم محزون گشت تا بدید جسم رسید
که بار نامی رفت که خود را از قلعه که در اندازد و بر ماری جبرئیل نبی آمد
و میگفت ای محمد تو بغیر خدای و بحق راستی مبعوث شده و نیاز
میکردید جابر بن عبد الله رضی الله عنه روایت کرد
که رسول خدای صلی الله علیه وسلم فرمود که در کذا بودم و از کسما آوازی
شنیدم و روی بالا کردم و ناگاه آن ملک که در حجر آمده بود دیدم
که در میان آسمان و زمین بر کرسی نشسته و من میترسیدم و بخانه آمدم
و گفتم مرا کرم دار به و این آیه بیاورد که فانه زور یک
فکر و ثبات یک فطره و الرجز فاجحه و لا تمش و بعد از آن وحی متناهی
شد که که ابو بکر گفت که و رفته بن نوفل چون حکایت
لکن حضرت شنید گفت یا محمد چون آواز شنوی ثابت قدم
باش تا بدانی که چه میگوید پس آنحضرت اندک درنگ گفت ای که گفت

بگوشتنم ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و فاقه نأخر نسبه
 بخواند آنست که اول سوره افرود آمد و بتقدیر صحت
 روايت ابي مسهره آن باشد که پسر از وحی او را از غیب بغاضه الکتاب
 ندانیدند و بعد از نزول جبرئیل و دانستن آن که خود پیغمبر است
 سوره افرود آمد دیگر آنست که خدیجه رضی الله عنها گفت
 ابا پرسم چون آن شخص بیاید مرا خبر ده پس چون جبرئیل آمد آنحضرت
 خدیجه را خبر داد خدیجه گفت بر خیز و بر زبان راستم بگو بنی و نیت
 گفت اورا می بینی گفت بلی گفت بر زبان حب من است بنی و نیت
 گفت اورا می بینی فرمود بلی گفت در میان کدام شین و نیت
 گفت اورا می بینی فرمود بلی پس مقلع از سر برداشت و گفت اورا
 می بینی فرمود نه خدیجه گفت ثابت قدم باش و حرم شو که ولده او
 ملک است دیو آنست که اول جبرئیل بحضرت رایت
 صلی الله علیه و سلم آمد و او در خواب بود و بیدار گردنا باز نشست و از راه
 و حب احب تا کرد و گشت ندید بار خدیجه باز بیدار نش کرد و گفت
 بر خیز چون نظر کرد شخصی دید که از پیش فرقت محمد صلوات الله علیه و سلامه
 تاج او شده و او را از در صفاهد ربرد و چون بمیان میخا و مرده رسید
 بای در زمین محکم کرد و سر بر آسمان برداشت و اهلها را خود بگوشید

تا مشرق و مغرب هر کرد انبند و موضع پای پای و بز نمود و بالسا
سبز و دوشاه از باقوت سرخ بروی بود و پشانی او روشن و صاف
بود و دندانها سفید و براق و روی سبزه بود و بر پشانی او نشانه
بود که
و حضرت رسالت صل الله علیه و سلم
از عظمت حدیث میل بنی سید و فرمود که رحمت الله تو کبشتی که بعظمت
تو کس ندیدیم و از تو خفته تر صورتی بنا فتم گفت من جبرئیل ام و با تو عهد
که از پیش رفت بگفت پس خدیجه خود در پیش عدا سر بهاب رفت
و از بری ابرو و چشم افتاده بود و چون خدیجه سلام کرد عدا اس
گفت مگر بزرگ نه نان قریش خدیجه است گفت بی گفت دست
بیا و بر تابر سر بندم و گفت نزد یک شو که گویشم سنگین است
خدیجه نزد یک شد و گفت با عدا اس مرا از جبرئیل خبر ده عدا اس
بسی در رفت و گفت قدوس قدوس در شهر یک خدا بزرگ
پرستند نام جبرئیل چه میکنند عدا اس گفت والله که ترا خبر دهم تا نگوی
که این سوال از بهر چه میکنی خدیجه گفت اگر عدا کنی گفت کنی بگویم
عدا اس عهد کرد خدیجه گفت محمد بن عبدالله میگوید که بر من جبرئیل
فر و آمده است عدا اس گفت این ناموس اکبر است که وحی موسی
و عیسی آورد و الله که اگر جبرئیل درین شهر نزول بفرماید عظیم ظاهر شود

ولیکن با تقدیر وقت است که سلطان بر شخص عارض میشود و در احوال
بی نماید و کتاب من بر کبر و بر اگر او بخون است این کتاب را زیارت
کند و مشغایا بدو اگر پیش خدای است هیچ زیان نمکند و هر چه از وقت
سوال کرده بود از عداس نیز سوال کرد و همان جوابها شنید پس
خدیجه کتاب عداس بر گرفت و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
آورد و صبر بیل علیه السلام این آیه آورده بود که

ما انت بنعمه ربک یحییون و ان لک الاجر ایفریحون و انک لعی خلق
عظیم مستمعون و مبصرون بانیکم المفتون و الخضره یحیون و یحییون
خدیجه این قرات شنید خرم گشت و گفت مادر و پدر من فدای تو
باشد بر خیز تا پیش عداس بروم و با او پیش عداس رفت و چون سلام
کرد عداس او را بخود نزدیک گردانید و جامه از پشت مبارک او
برداشت و خاتم نبوت را دید که میدرخشید فی الحال سجده رفت
و گفت قدوس قدوس و الله تو آن پیغمبری که موسی و عیسی است
بجای تو داده اند ای خدیجه خدای سوگند که او را کار بزرگ شود
خدیجه که کرد آن زمان که دعوت خلافت کین من در حیات باشم
از پیش تو شنیدم زخم ترا چیزی فرمودند گفت نه عداس گفت زود
باشد که ترا امر کنند و خلافت ترا دروغ گوی کردند و قوم ترا اظہار

کنند و این سخن بران حضرت مشکلی نمود و فرمود که مرا بیرون کنند
 گفت بلای کس این دعوت نکرد الا که او را قوم زمان بیرون کردند
 و با او دشمن شدند و حق عزت او را که ترا نصرت کنند پس حضرت
 رسالت پدید آمد علیه و سلم باز گردید و رضی الله عنه روایت
 کند که از آن زمان که سورت اقرآن نازل شد تا آن زمان که آیة فاصدع بانوار
 و اعرض عن المشركین و انذر عشیرتک الاقرابین و قل انی انا النذیر المبین
 نازل گشت شش سال در میان یهود و اظهاریتیه نمی توانست کرد الا
 بود و ستان حضرت حدیث صحیح که خواب راست جزوی از جمل و شش
 جزوی از شش است گفتند که آنحضرت بعد از بعثت سیزده سال
 در مکة اقامت فرمود و در مدینه و شش ماه خواب راست میدید و چون
 بیست و سه سال را قیامت گنی شش ماه جمل و شش جزو کرد
 در صحیح بخاری آمده که حارث بن شام گفت بار رسول الله
 چگونه وحی بر تو منزل میشود فرمود که وقت هست که چون او آید
 جبرئیل است و آن بر من سخت تر میاید و چون منقطع میشود آنچه
 جبرئیل گفته یا ذکر فرماید و گاه است که بصورت مردی بی آید و یا
 سخن میگوید و آنرا یاد میکنم
 عنہما روایت کند که در روز
 سرای سخت دیدم که وحی بر حضرت رسالت پدید آمد علیه و سلم

نازل شده بود و چون منجی شد از پستی باری مبارک آنحضرت
عرف مرگشت یعلی ابن امیه گفته که با عمر
رضی الله عنه گفتم منجی اتم که در زمان نزول وحی حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم به بنیم و در حق آن شخصی از آنحضرت سوالی کرد
و وحی منزل شد و عزت اوست که در تابعی ابن امیه باید و بدید و از
زبان مبارک او زمزمه می شنید و روی مبارک او بغایت سخی بود
الحمد لله بن عباس رضی الله عنه روایت کند که حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم در فناء کعبه نشسته بود و عثمان بن مظعون
آمد و نوازش می کرد و رسول خدا صلی الله علیه وسلم فرمود که با ما بنشین و نشست
و در کعبه بودند که ناگاه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم نظر
بآسمان کرد و بسوی زمین فرو آورد تا جانب راست خود کرد و بد
و از من اعراض کرد و همچون کسی که علم آموزد بسر خود است میگذرد
و بعد از آنکه هم بدین طریق نظر بآسمان کرد و آنکه متوجه من شد
عثمان گفت با محمد هرگز ترا بدین صفت ندیدم فرمود که چون دیدم
و او شرح بگفت فرمود که تو این صورت مشاهده کردی گفت
آری فرمود که رسول از حضرت حق آمده بود و بنمایم آورده گفت
چه بود فرمود

و اینها ذی القری و نهی

عن الفتح او المکذوب علیکم تذکرون عثمان گفت ایمان از ان روز
در دل من قرار گرفت و محمد را دوست داشتم آنست که در
زمان وحی از غلبات آن جسد مبارک رسول خدا صلی الله علیه و سلم
سکین میبرد معتز آمده که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
بر نافه سوار بود و وحی نازل میشد فی الحال نافه خسیه و کردن بر زمین
نهاد و بی حرکت نمی توانست کرد و عثمان رضی الله عنه آنرا را بست و
القاعدون تمام بنیوت و در آن حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
بیران او بود و ابی بکنوم آمد و گفت یا رسول الله عذر من ظاهرات
بی الحال غیر او بی الضرر نازل شد عثمان گفت نزد یک بود که رانی من
شکسته شد و دید آنست که چون وحی نازل میشد حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم از آن مقام می شد و صداع پیدا میکرد
و به بیت روز بعد از رحلت شبها طبع را از آسمان بمنوع و مرموم
کردند و پیش از آن گروهها و جن هر یکی را مغافات بود و اسراق
خواب آسمان میکردند و اول جماعتی که از رجم ترسناک شدند اهل طایف
بودند و هر کدام که شتران و گوسفندان داشتند از حبس بتان فرمان
میکردند تا بجای رسید که اموال ایشان نیست شود و ما هم
گفتند که آتش ستاره از آسمان میج کم نمی شد بس ترک کردند و سپس

گفت در زمین امری حادث شده بسیار طبع را گفت تا از هر زمین باریه خاک
 بیاورد و بی بوسید و بی انداخت تا خاک تمامه را بوی کرد و گفت
 امر حادث در زمین تمامه است و از حوادث مبعوث یکی آن بود که
 کسری بامداد کرد و میان طاق و بی شکسته شد و از آن اندویشان گفت
 و منجن را طلب داشت تا احتیاط کند که از اسباب چیست و چون نظر
 کردند گفتند سلطان بدار حجاز بیرون آید و ملک و بصری و غریب
 و از عدل عدل او زمین جهان مملو و بسیار نعمت گردد که هرگز مثل آن
 شده باشد رحمه الله علیه روایت کند که عیاله گفتند رسول
 الله بخت عیالی بر کسری در دین تو چیست فرمود حق عیالتان ملک
 فرستاد و دست از دیوار قصر او بیرون کرد و نوری از آن بی تابید و
 کسری از آن بترسید و آن ملک گفت حق تعالی رسوایی فرستاده و کسری
 بوی داده و تو تابع و بی شوی تا دنیا و آخرت تو سلامت ماند کسری
 گفت مرا بگذر تا فکری کنم بن عبد الرحمن گفت که کسری بنمروز
 در حجره خلوت نشسته بود و حق تعالی ملک پیش و بی فرستاد و وزیر
 کسری بآستانه او گفت با کسری مسلمان بشوی یا نه ما شکم کسری
 بترسید و گفت راکن راکن و ملک باز کردید و کسری حجاب و حراس
 را بخواند و گفت این شخص از جادو آمد و همراه بوی دادید همه گفتند

ما کسی را ندیدیم و راه هیچ آفریده نداشتیم و در سال دیگر هم در آن ساعت
 همان ملک بروی منگوشه و گفت مسلمان می شوی یا عاصی گفتم
 که سرگفت مملت ده مملت ده و ملک باز کردید و کسر دیگر با حجاب
 عتاب کرد و برنجید ایشان همچنان انکار کردند و در سال سیزدهم هم در آن
 ساعت آن ملک سیاه شد و گفت مسلمان می شوی یا عاصی گفتم که سر
 گفت مملت ده مملت ده و ملک عصاب شکست و بیرون رفت
 و کسری هلاک شد دیگر آنست که در دست آن ملک دو قارو
 بود و با کسری گفت اگر مسلمان می شوی این هر دو را می بینم و بر سر
 و شکست و در روایتی دیگر آنست که کسری گفت در خواب دیدم
 که مراد را آسمان به منم کند را بنده بود و حضرت عونت رسانیدند شخص استاده
 بود حق عزت نه فرمود که کلید خزان زمین باین شخص بسیار عجب
 حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم که کسری مسلمان
 شد بداند که از مردان ابوبکر صدیق رضی الله عنه مسلمان شد و از پس آن
 علی مرتضی و از زنان خدیجه و از موایی زید و بعد از آن زبیر و عثمان
 و ابن عوف و سعد و طلحه گوید که از فضلها که حق تعالی در شان
 امیرالمومنین علی رضی الله عنه کرامت کرد آن بود که در قریش فحشی پیدا
 شد و ابوطالب غمیل و در قریش بود و عباس غالی بسیار داشت

و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که ابو طالب فقیر و معیال است
 و زمان قحط و سختی است که در تخفیف انتقال وی کوشیم و هر یک فرزندی
 بخود گیریم و بپایان رسانیم پس این طالب رفتند و با وی بحث کردند تا محبوب
 گفت عقیل بمن را کنید و باقی خود را بید بس حضرت رسالت صلی الله
 علیه وسلم علی را فرما گرفت و عباس بن جعفر و علی بن ابی طالب
 می بودند و چون پیغمبر شد علی متابعت کرد و ایمان آورد
 روایت کند که اول کسی که متابعت آنحضرت کرد و ایمان آوردند
 بود و از مردان علی و ده ساله بود و پس ازین حارث و بن ابی کعب
 مردی محبوب و مختلف و سخی و تاجر بود و قوم با وی الفت داشتند
 و در میان خود را دعوت باسلام میکرد و زبیر و عثمان و طلحه
 و سعد و عبدالرحمن بن عوف بدست وی مسلمان شدند و حضرت
 رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که هیچ کس را دعوت باسلام نکردم
 الا که اول توقف و تردد نکرد که الا ابوبکر که فی الحال مسلمان شده و تصدیق
 کرد روایت کند که عیسیٰ رضی الله عنه را دیدم بر منبر بود و غنده
 کرد و گفت تدا کار قول ابی طالب کردم که روزی در خانه با حضرت
 رسالت صلی الله علیه وسلم غار میکردم و او بر ما بگذشت و گفت
 یا محمد چه صنعت میکنید رسول خدا صلی الله علیه وسلم او را دعوت باسلام

کرد ابو طالب گفت این سخن بد نیست و لکن والله الا بعد علی
استی وضعه از آن کردم و بعد از آن گفت که پس از استی سخت
نار که از دم روایت کشیدند بر خور و او از پدر خود گفت

من بنا بر بودم و حج رفتم و عباس مرا دیدم و با وی معانه کردم و در میان
مردی از خیمه بیرون آمد و احشای آفتاب نکرد و عقده ناز است و در میان
و پسری از عقب وی بیرون آمدند و افتاد بود کردند و با عباس گفتی
این کیست گفت محمد بن عبد الله برادر زاده من است و خدیو و عباس
که باز میگزارند و او دعوت نبوت میکند و میگوید که منور گری و قیام دوم
بر وی و امت وی فتح خواهد شد و روزی بعد از چند مدت با سلام
در آمد و گفت اگر در آن زمان سلمان شد با بر این دووم علی بود است
چهارم و پنجم از نبوت بود و چهارم

که از مشرکان کشیده و کیفیت هجرت نخست در سال

چهارم است و در آن زمان حال آنحضرت نبوت را پنهان میداشت
و دعوت بر میگذاشت و ابوبکر در میان موفوق را با سلام میخواند
و چون سه سال برین تسبیح گذشت و آیه فاصحی بجا تو مرا عرض
عن المشرکین نازل شد دعوت آشکارا کرد

که پیغمبر صلی الله علیه و سلم بر وجه دعوت کرد و چون آنرا میگویند

بسبب اینستند و گفتار بخار میکردند و چون مجلس کعبه را میسر
داشتند میگفتند که بسید عبدالمطلب خبر از آسمان بدهد و چون حق بر او شام
اهتمام را عیب کرد و در بران ایشان را کاف و دوزخی خوانند آنحضرت را
دلشس داشتند

فرمود که مراد و هم به بود ابوالب و عقبه بن ابی معیط و یحیی است
در خانه من می انداختند و من بر میخیزم و بیرون می اندامم و میگفتم
ای بنی عبده منافق این چه می یکی است

و نوبت رسول خدا صلی الله علیه و سلم در یک نوبت در سوق ذی الحجا
و بی روی حله سرخ بود و من معامله میکردم و او بدنه میگفت ای خدایق
لأله الله بکوسله تا فلاح یا بید و شنجی ز رغب و بی میرفت و سنگ
بر روی انداخت و پاشنده او خون آلوده کرده بود و میگفت کوشش با من
کذاب میکنید گفتم این کیست گفتند پسری از بنی عبدالمطلب است و عم او عبد

العزی که نکذیب وی میکند و ایند امیر ساند که نوبت سیغام با بی
طالب کردند که بزرگان قوم میخواهند که بجانه او در آیند و اذن می طلبند
و رخصت دادند و رفتند و گفتند یا ابا طالب تو بزرگ و سید قریش
و انصاف از برادرزاده خود بدستان و بکوتاهش نام خدایان مانند هتاما
اولا بخدای وی را کنیم ابو طالب حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم را طلب

عجبه

داشت و چون پیامد گفت سران قوم از تو انصاف طلبند که تو خدا را
این ترا ترک کنی و این ترا با خدای نور آکنده آنحضرت و مسموم
که من این ترا بشی و دعوت میکنم که هزاران باشد و عرب متغادران
شوند و مالک عیسم کردند و چون گفت آن که دست تاده مار بجای آورد
فرمود که بگویند و در مجلس چون این رسیدند منفرد شدند و
گفتند غیر این بگویند فرمود که اگر شمس از آسمان فرو آوری و بر دست
من نیند من غیر این نخواهم گفت و بغضت میکنند و فرخاستند و میکنند
و اندک ترا با خدای تو دشنام و بیم و ما برتر از خدایان خود میکنیم که
خدای تو بر سیم سر عجب با مانند و ابته و انظن اعلا و منسمل است
و احبر و اعلم از شما که فرو آمد اسحاق گفتند چون فریاد کردند
که ای طالب نهایت محضت و مالت نخواهد کرد و عمار بن الوصلی بن العوف
بر پسر ای طالب بردند و گفتند این بهترین و خوشترین جوانان فریاد
است و تو این را بغیر ندی بگو دیگر و دشمنی در عوض آن با ما بسیارنا
قتل کنیم که خلاف این نوبه بدان تو میکند و تفرقه در میان ما انداخته
و طاعتان ما را ستمنا انگاشت و مردی در عوض مرزبان است ابو طالب
گفت بد اندیشه ایست که فرزندان خود را بمن سپارد و بنا او را بر دشمن
کنم و فرزند خود بشمار دهم نا او را قتل کنی هرگز این نشود و مطعم بن عدی

گفت بابا طالب والله که قوم انصاف داده اند و حمد کرده تا مرا
 گرامی شود پس از این که طلب مبارک ابو طالب گفت هیچ انصاف
 در تو نیست و در قصد و غرض من سعی میکنی تا قوم فرصت بر من یابند
 و هر چه خواهند کنند و بعد از آن عداوت حکم شد و یکدیگر را از بیت
 رسانیدند و هر قبیله با مسلمان خود و خصوصیت و از ایشان جدا کردند تا
 این که از دین باز گردانند و حق عز و علا رسول خود را با ابو طالب
 مصون و محفوظ دانست و ابو طالب در این بنا و دعوت بنی هاشم
 حفظ و حمایت آنحضرت میکرد و بنی هاشم اجتماع کردند و بیعت
 آنحضرت مشعول شدند و ابواب مخالف ایشان شد و چون ابو طالب
 صیانت و حمایت بنی هاشم حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم را مشای
 کرد در این بنا و وفقت آنحضرت را بنی هاشم تقریر میکرد تا اوائق و تائ
 قدم باشند در سال پنجم است و در آن
 هجرت حبشه است چون پیغمبر صلی الله علیه و سلم اظهار نبوت کردند
 و اصرار داشتند داد و فویش انکار و بی کردند و در این مسلمانان
 کوشیدند آنحضرت مسلمانان را فرمود تا هجرت حبشه کنند و بعضی
 هجرت کردند و بعضی اسلام را پنهان داشتند و زمین حبه الحاکمه
 فویش بود و اولایا زده مرد و چهار زن مسلمان در حبس و زندان

از مکہ در کتب شمسہ جیسے رفتہ و فرشتے چون این صورت معلوم
 کردند در عقب ایشان بنشاند و ایشان در حیرت این بمانند و چون
 سورت فرمود اندر رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم کہ دو رکعت
 با او سجدہ کردند و بغیر کتب رسید و مهاجران گفتند کہ مشرکان ایمان آورده
 و در راه شوال باز گشتند و بغافلہ رسیدند و استغفار کردند و گفتند
 محمد یا خدا یا بن فرشتہ کرد و ایشان متابعت کردند و از ان اعتراض
 نمودند و فرشتہ با سر عداوت رفتند و حضرت رسالت صلی اللہ
 علیہ وسلم فرمود تا باز کتبہ روند و جمعی انبوهہ با ایشان رفتند
 گفتند کہ مجموع مهاجران جسے بغیر از اولاد صغیر بنشاند
 چند نفر مرد بودند و یازده زن و چون شنودند کہ آن حضرت ہجرت
 نمودند فرمود بعضی بخارفتند و بعضی در بدر حاضر شدند
 کہ عبداللہ ابن عمرو بن عاص روایت کند کہ روزی پش اف فرشتہ
 در برج اجتماعی کردند و گفتند تا کی صبر کنیم خدایان و بدران ما را دشنام
 دہد و عاقلان ما را استفاد اند و دین ما را باطل کند و میان قوم نفوذ
 اندازد و این امری عظیم است ناگاہ حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم
 در آمد و حجر الاسود را مس کرد و در طواف کردن بر ایشان بگشت
 و اورا بسجی تعرض رسانیدند و من در روی مبارک آن حضرت بدیدم

بعد

انرا

و دیگر با که بگذشت همچنانی او را تعرض رسانیدند در راستا کوفت
 ای جماعت و پیش بآن خدای که نفس محمد سید قدرت اوست که من
 زنجیر او را آورده ام و قوم ساکن شدند و سرادشمنانداختند
 و بدترین ایشان بطریق نوافع گفت با محمد با که که که تو حاصل
 و پیغمبر علی علیه السلام باز کردید روز دیگر همچنان در حجر اجتماع
 کردند و من با ایشان بودم و بعضی با بعضی گفتند یاد آورید که دی روز
 چگونه با ما گفت گفت و تحمل کردم تاگاه رسول خدای صلی الله علیه و آله
 در آمد و ایشان برخاستند و کردوی برآمدند و گفتند تو در حق ما این سخن
 گفتی و دشنام بخدایان ما دادی فرمود بی بس کی از ایشان که
 جامه مبارک او بگرفت و ابو بکر برخاست و گفت شیخی که میگوید حق
 عزت نه خدای منست او را قتل خواهم کرد و عقبه بن ابی معیط بجا در
 کردن آن حضرت پیچید چنانکه راه حلقش بسته شد و ابو بکر آمد و او را خلاص
 کرد و چندان محاسن و سر او بکمر کشیدند که چند روز صدای دانه
 عبد الله گفت بغیر از یک روز ندیدم که پیغمبر صلی الله علیه و آله دعا
 بر فرشتگان کرد و آن روزی بود که نماز میکرد و گروهی از فرشتگان
 بودند و مشیمه شتری افتاده بود گفتند گیت که بر خیزد و این مشیمه
 بر پشت وی اندازد و عقبه بن ابی معیط برخاست و آنرا گرفت و بر پشت

مقدس روی انداخت و او همچو در سجود بماند تا فاطمه بیاید و زانو
بردارد و دست و سینه صلی الله علیه و سلم دعا بدبرایش آن کرد و او گفت
بر کلام که آن حضرت دعا بدبرایش آن کرد و چنگ برکشید
و در جهه انداخت و چون مشرکان از نزاع اذیت بی نیازان آن حضرت
میرسانیدند در خانه ارقم که آنرا دارالخبره گویند پنهان گشت
رضی الله عنه روایت کند که چون مشرکان اذیت بمسلمانان آغاز نمودند
حضرت سالت صلی الله علیه و سلم فرمود تا جمعیت بخشد کند و مالک بخشد
رفتم جمعیت بسیار یافتیم و در محرابی بنک قرار گرفتیم و در پیش
مان کردیم که از عقب مادر و مرد عاقل با بهترین هدایا که داریم بود پیش
بخاشی و مقربان او فرستند که بخاشی آنرا دوست میداد و عمر و بن عباس
و عبداللہ بن ربیع را اختیار کرده فرستادند و چون بخشد آمدند حال نمود
بمقربان بخاشی گفتند و هدایا برسانید بعد از پیش بخاشی رفتند
و گفتند این ملک بصفی از ما نمی و چه کردند و بدینی نو که دین پیغمبران
سابق است بمیان آوردند و ما آنرا نمی داریم و از بزرگان و شیوایان
خود مفارقت کردند و بحث کردند تا آنکه ایشانرا قیامه کنی گفتند ایشانرا
باز با سپارنا باز بقیله خود رسانیم و مقربان تصدیق کردند پس
بخاشی بغضب رفت و گفت قومی که پناه بمن آورده اند و در زمین من

قرار گرفته چگونه است از اسیر و نگویم پس مسلمانان را چه کرد و ما با هم
گفتیم چه خواهیم گفت گفتیم بغیر از راسبی نباشد و نجاشی ارکان
دولت را حاضر گردانید و انجیل در میان آوردند و نجاشی گفت این دو
شخص دعوی میکنند که شما از دین پدران خود مفارقت کردهاید و نه
مطابعت عیب میکنند و نه موسس را خبر دهید که دین شما چیست جمعه
بن ابی طالب که سبوا را با بود گفت عابر دین پدران بودیم و بنده میسریم
و حق تعالی بغیر از آن که سب صدق و عفاف او معلوم داریم عیب کرد
و ما را دعوت بخدای پرستی نمود که شرک ترک کنیم و غیر خدای پرستیم
و امر معروف و نهی منکر کنیم و نماز گذاریم و روزه داریم و زکوة مال بداریم
و ایمان بوی آورده ایم و میدانیم که هر چه او فرمود حق و راست و ترک
دین پدران ازین سبب کردیم و چون انواع اذیت ازین بن بر ما میرسد
و از مکافات عاجز بودیم حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود
تا بحسرت یزیدین تو گردیم و بلاد تو بهترین بلاد دنیاست تا خدا را
از ادفع کنی نجاشی گفت از قرآن چیزی با شماست جمعه گفت
بلی و سوره برنجاشی خواند و نجاشی چندان بگرفت که خاک
او را اشک ترشد و مغریان او بخندان بگرفتند و گنا بها انجیل را اشک
ایشان ترکشت پس گفت و الله این کلام و آن کلام که بخو سی آمده ام

از یک در پنج بیرون آمده است بعد از آن گفت والله که این همانست
که شما گفتید گفت که ایشان هر دو منعدل و مساوی بیرون شدند
عروضا گفت والله که فردا بارش بخاشی روم و ایشانرا استیضاح
کنم و این رسیده گفت چنین نباید کرد که خوششان مانده و اگر چه می آیند
روز دیگر برو رفت و با خاشی گفت که ایشان در شان عیبی بخلاف
شما میگویند و دعوی ایشان آنست که عیبی نبوده خداست
امم سر که از این سخن جنندان ندوه بیا رسیده که هرگز ندیده بودیم و با آن
گفتیم که ایشان عیبی بخدای دارند و حضرت رسالت فرمود که عیبی
نبوده خداست چه خواهم گفت گفتند آنچه خدای و رسول خدای
فرموده بگوئیم پس بخاشی ایشانرا اطب داشت و گفت شما
در شان عیبی چه میگویند جعفر گفت او بنده و رسول خداست
و روح و کلام او است که بعد از رسول الفاکر دو بخاشی جواب پاره برد
و گفت عیبی از آنچه شما میگویند این مقدار فرق ندارد و راست گفتید
سفر بان بخاشی نخره کشیدند بخاشی گفت هر چه کنید ایشان راست
گفتند و شما در زمین من قرار گیرید که هر کس که ازین شما سینه
سن مکافات کنم و یکی از شما ندانم که یک سوره زبرستانم والله چون
حق عزت نه ملک باز بمن داد و هیچ پشت از من فرایندت و کوشش

بتول خلق نکرد پس من هم رشوه نستانم و کوشش نکنم ام سلمه
 گفت چون عمر و ابن ربیع را بعد بر من سخنها می گفت بایشان میگفتم
 و ایشان باز بیکدیگر میفرستاد و هیچ مرادی نداشتند و ما در بهترین جور و خاتم
 قرار گرفته بودیم و در آن زمان خبر رسید که شخصی از قوم نجاشی خروج کرده و با
 در ملک منارعت میکند و از آن خبر و اندویشها که شدیم که مبارک او غالب
 کرد و ما را از تناسل و جای برمانگ کرد و دو شب و روز دعا میکردیم تا
 خداوند تعالی او را غالب گرداند و منظر و منظر باز کردیم ام سلمه گفت
 هرگز چنان حرم نکشیم که آنروز که در سر گذشت که نجاشی
 گفت حق خالی ملک من باز داد و رشوت نگرفت آن بود که پدر و پسر
 سلطان حبشه بود و بغیر از وی هیچ پسر دیگر نداشت و نجاشی را علم بود
 که دوازده پسر داشت و ملک حبشه در دست ایشان بود و او اهل حبشه اندیشه
 کردند که اگر سلطان را قتل کنند و برادر او را قایم مقام سازند و فرزندان او
 بعد از وی و ارث ملک شوند ایشان را بهتر باشد و ملک حبشه معمور ماند
 پس او را قتل کردند و نجاشی خدمت عم خود میکرد و بنایت عاقل وزیر
 بود و او اهل حبشه از وی ترسناک شدند و به پیش عم وی رفتند و گفتند
 ما پدر این پسر را قتل آوردیم و او میداند و فردا روز اگر فرصت یابد نزد
 کند مصیبت آنکه با او را قتل کنی یا از بین شهر بیرون کنی عیسی گفت وی را قتل

بدر اورا کتبیم امروز اورا بنوان گشت اورا ازین شهر بیرون برید و تبار
 فروخته پس اورا بشصده دیم تا جری و و خشنود و اورا در کتب نشاند
 و سفر کرد و نگاه ابر بر آسمان آمد و صاعقه بجمع نجاشی رسید و خشنود
 شد و فرزندان او هیچ کدام ستمه حکومت نمودند و چون اندیشه کردند
 که سباده اش بر مملکت ایشان مسلط کرد و دو مصیبت در آن دیند که
 نجاشی را باز طلبند تا حکومت کند و از تغلب تا محروم شوند و اورا از تغلب
 باز ستند و هر چند که دشمن باز میطلبیدند و اندو او را سلطنت نشاندند
 روز دیگر تا محروم و فریاد کرد و گفت قوم تو غلامی بمن فرو خشد و دشمن قیض
 کردند و آنکه غلام را بنقلب باز ستند اکنون بفرمای تا اعلام باز دهم
 یا نمخ نجاشی ایشان را طلب داشت و گفت با مال و بی باز بهد با غلام
 کسید ایشان بها باز دادند و اول امتحان عدالت و مملکت وی را این بود
 که حق تعالی فرمود و بپشت با خود هیچ مداهنه نکرد و گفته الحق بگفت و آنچه
 گفت خدا را رشوت از من ستد آن رت برین قصه است

در سال ششم و هفتم از نبوت پده و دیگر سب السلام
 حمزه و عمر رضی الله عنهما در سال ششم از نبوت بوده السلام حمزه
 آن بود که روزی ابو جهل میگفت و حضرت سالت صلی الله علیه و سلم
 و صفاتش بود و او ذبت سید بان حضرت سید و غیره صلی الله علیه و سلم

تحمل فرمود و کبیرک عبداللہ بن جبرعلان از بالای صفا حاضر گشت و مشہود بعد
 از آن بچند فرس فرت و در حوالی کعبہ حاضر گشت و فی الحال حمزہ از حید
 باز گردید و کمان در بازو داشت و عادت او آن بود کہ چون از حید باز
 گشت اول طواف کرد و آنکہ بخاند خود رفتی و حمزہ اشجہ و بزرگ قریش بود
 و در طواف آن کبیرک با وی گفت یا حمزہ اگر تو بدیدی کہ ابو جہل چگونه از بیت
 بہرہ را در زرادہ تو میراند و او تحمل میکرد ترا رحم آمدی حمزہ بر خبیہ و ام
 لخطبہ فرس فرت و کمان بر سر ابو جہل زد و سربل شکست و گفت
 تو را دشنام میدہی و من بر دین و ایم و تصدیق و بی شکم
 اگر توانی با من مقاومت کن و در آن روز اسلام حمزہ تمام شد و قریش
 دانستند کہ حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم بحمزہ غریزہ منب گشت
 بعضی از اذیت ترک کردند اسلام عمر رضی اللہ عنہ در آن چند
 وجہ گفت یکی آنست کہ قریش در شان حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم
 مشورت کردند و آنحضرت در دار الندوة بود و حمزہ با اصحاب شش تن
 و ناگاہ بخاند حمزہ شریفی فرمود و گفتا گفتند کدام یکی میروید کہ او را قتل کنید
 عمر بر حاضرت و گفت من میروم و حمزہ را ترس کردند کہ کار اوست و عمر بدین
 نیت بیرون آمد و چون صفار سید سعد بن ابی وقاص را دیدہ سعد گفت
 یا عجم کی میروی گفت کہ فتل کم سعد گفت تو از آن خوار تر بی

سکفته اند

که اور اتوانی گفت که گفت مکرر مسلمانی تا اول ترا قتل کنم پس نزد
شعبه برگشید و در میان آن بی شصت و نه خانه بیرون می رستند و با یکدیگر
در آنجا بودند و گفت بود که در جسر و جاده شدند که گفت ای عجمی خواهی خوانند
و شوهر وی سعید بن زید هر دو سال در آنجا اقامت گزید و اولی که از قتل کن عجم
از اعراض کرد و بخانه خویش رفت و جناب بنی النارت در آنجا بودند و آن
تعلیم قرآن میکرد چون عمر درآمد او بهمان خانه میفرستاد و گفت این چه بود که
میخواندی آمنه گفت هیچ نمیخوانم گفت بی بن رسیده است که نو و
شوهر تو متابعت دین محمد میکنند و محاسن سعید بن زید بگفت و در
یکدیگر آویخته و عمر مردی شجاع و شکم بود و سعید را بهانه افت و بپای
و بیست و آمنه میگوید که سعید را خواست دهنده عجمی را بر روی خواند
زرد روی او خون آلوده گفت آمنه گفت مرا از بهر آن میزنی که بدیدم
خدا بی تعالی میکند گفت بی گفت و اندک ما هر دو مسلمانی و میگویم
هر رستم انق نو و هر ج خواهی کنی عمر من غیرت و کینه
صفه است و گفت این محبتی که میخوانی بر من و عجمی که خواهی قبول
نکرد و گفت اسلام در دل من بریده آمده و صحبتیده و عهد میکنم که خیانت
نکنم و مسلمانی باز دارم آمنه گفت بر خیز و غسل کن که این کتاب الله است
ولا یمس الا الطهرون پس عجمی زود رفت تا غسل کند جناب بیرون آمد

وگفت قرآن بکافرمیدهی آمنه گفت بلی امید دارم که عمر مسلمان شود
 و چون عمر باز آمد جناب پنهان شد آمنه صحیفه را بعد از او در را بخالتونته بود
 لطفه ما انزلنا علیک القرآن لتشیق الالذکرة
 لمن یخشی تدبیرا من خلق الارض و السموات الی علی الرحمن علی العرش السنوی
 لعل فی السموات و ما فی الارض و ما بینهما و ما تحت اثری عمر چون بخواند
 گفت سر او راست که هر کس این سخن دارد بخیر او پیوسته بعد از آن و آن
 تجر بالقول فانه یعلم السر و اخصی الدلالة الالهیة الاسماء الحلیة بخواند گفت
 اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله جناب نذرون کبیرتر
 و بیرون آمد و گفت یا عمر دعای حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم که دوست
 کرد که خداوند اسلام را بجز بنی الخطاب یا بابی حبش بن شام عمر بن کزاد
 در شان تو منجی باشد عمر گفت یا جناب مرا حضرت رساله صلعم
 بر بس سعید و جناب هر دو با وی بمنزل حمزه رفتند و در بر زنند و از اندرون
 عمر را دیدند و فی الحال خبر یا حضرت دادند و گفتند عوذ یا الله من شره
 عمر و در یک نشو و ندی بگو صبر الی الله علیه و سلم استقبال عمر کرد و با دو سوا
 او را گرفت و فرمود یا عمر که مصلحت آمده عمر ترسید و لرزان گفت
 مسلمان آمده ام و حضرت رساله صلی الله علیه و سلم فرمود که بگو
 عمر همینان بگفت و سبغ علیه الصلوة و السلام با جماعت

مسلمانان نیکو گفتند چنانکه اهل مکه مجموع شنیدند پس عمر گفت باز
لله مناسب نیست که این دین پنهان داریم و آنحضرت با مسلمانان بیرون
روند و عمر از پیش او شنیدند و لاله الله گوید که بفرست تا محمد بن
قریش عمر بر پیش او دیدند خرم شدند و گفتند یا عمر از عفت تو صحبت
نیکو گفت و هر کدام که در خود حرکت کند او را شمشیر
و بختان در پیش بود و حمایت کرد تا طواف کردند
کنند که ابو بکر در جاهلیت دوستان بودند و روزی با عمر
رفت و گفت با ابوالقاسم در مجلس قوم نبی نشینی و ایمان کرده اند بر آنکه
عقب بمانند و دین ایشان میکنی پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود که من رسول
خدایم و دین من حق میکنم و ابو بکر بنی الحلال مسلمان شد و آنحضرت
جنان خرم شد با سلام ابو بکر در وصف شایسته و در آخر روز عثمان و طلحه
و زبیر و سعد با خود بهر دو مسلمان شدند و دیگر روز عثمان بن مظعون
و ابو عبیده بن الجراح و عبدالرحمن بن عوف و ابی سلمه بن عبدالاسد و ارقم
بن الارقم را بهر دو مسلمان شدند و چون صحابی و ده نفر رسید
ابو بکر گفت باز قول به حرام اسلام پنهان داریم و طایفه نیکو فرمودند
قوت نماندند و اندکیم ابو بکر مبالغت کرد تا حضرت رسالت صلی الله
علیه و سلم بیرون رفت و دو جانبی از مسجد حرام نشست ابو بکر با سنان

خطبه خواند و آن اول خطبه بود که در اسلام خوانده شد و دعوت
 مردم به اسلام کرد و مشرکان بنوعی رفتند و قصد مسلمانان کردند و ابوبکر
 در میان انداختند و عتبه بن ربیعہ عقیلین برگرفت و عبداللہ بن ابوبکر
 زد که روی او یا سنی او تیر نداشت و سبوتیم رفتند و دفع ایشان کردند
 و ابوبکر را در جامه بچیدن روی نه بردند و بعد در کمال رسید و بود و بنویسم
 باز بچید رفتند و گفتند و الله که اگر ابوبکر عمر را عتبه را بکشیم و ابوقحافه را بکشیم
 خوشیانی بر بالین ابوبکر نشسته بودند و او را در کنی آوردند و تا آخر روز
 بخود بود و اول سخی که گفت این بود که محمد بن عبد الصنوه والسلام الله
 است این را دست بریان و یا نه اند و علامت کردند و با مادر ابوبکر
 ام خیر گفتند که او را طعام ده و مادر الخراج بگردان و طعام خورد و ابوبکر
 گفت رسول خدا بر اجماع حالت گفت بنده اتم ابوبکر گفت بر خیز و پیش
 ام جمیل بن خطاب رو و سوال کن ام خیر پیش و یا رفت و گفت
 میگوید که حال محمد بن عبد الله چیست ام جمیل گفت من این را نمی شناسم
 سم و اگر بخوای بانه پیش ابوبکر آیم و با او بر رفت و ابوبکر را افتاد
 و مجروح دیدیم؟ پس فریاد بر آورد و گفت این قوم که چنین با تو کرده اند
 اهل فسق و عدوان اند امید دارم که حق عز و علا ایشان را ببرد و ابوبکر
 گفت رسول خدا بر اجماع حالت ام گفت هیچ اندیشه از روی نیست

گفتند

گفت سلامت در دارالارقم است ابو بکر گفت نه که مردم که تا رسیده
 خدا را اصل الله علیه وسلم بنیم طعام بخورم پس خبر کردند تا نشست
 در رسید و راه خالی شد و آن دوزخ ابو بکر را بدو شکر کردند
 و پیش حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم پروردگار حضرت را در کنار گرفت
 بی بوسید و مسلمانان او را بی بوسیدند و همه بوسیدند و ابو بکر گفت بار خدایم
 اندر هیچ زخمی نیست الا آن جراحت که غیبه فاسق بر روی من کرده است
 و ما در من حاضر است و دعا کن تا خدای تعالی او را بدایت بخش و رسول
 خدای صلی الله علیه وسلم دعا کرد و حق تعالی اسقام در دل وی بیدار کرد
 و مسلمان شدند و در آن خانه یکماه بمانند و سی و نه نفر بودند
 که ابو بکر را زدند و حمزه مسلمان شدند و روز عمر مسلمان شد و ترغیب رسول
 خدا را اصل الله علیه وسلم کرد و اگر چه در آنجا و ظاهر خلق را بخدای خوانند
 آن حضرت فرمود که ما هنوز اندکیم و دیر روز بدی که چه بر ما گذشت عمر گفت
 بآن خدای که ترا بحق و راستی بخت کرد که در هر خلیفه که پیغمبر شست ام با سلام
 بنشینم و بیرون رفت و طواف کرد و ~~بسیار~~ بکشد و بکشد و بکشد
 او نامید بدین ابو جهمل گفت راست است که تو مسلم شده و از دین ما
 و بر کشته عمر گفت

در روی او بخشد تا او را از بیت رسانند و عمر در غیمت بن ریح افتاد و او را در زیر

خود را نه اذیت و نکشت و چشم او فرو کرد و او فریاد میکرد تا خلائق
 او را از دست عمر خلاص دادند و هیچ طایفه متعرض عمر نمیشدند لاکه کرد
 تمیز ایشان را از ازار داد و مردم از وی محرز شدند و او بر همه کس یکدشت
 و ایمان ظاهری میکرد و در کس نیز سید و نبی صلی الله علیه و سلم بیرون رفت
 و عمر و حمزه رضی الله عنهما از پیش روی بودند تا طواف فرمود و نماز اشکارا
 کرد و با مسلمانان باز بهدارالارقم آمد و بعد از آن عمر بنی مکه رفت
 و نماز کرد و باز با حضرت رفت و چون ایة فاصیه بر پا نمود و عرض
 المشرکین نازل شد رسول خدا صلی الله علیه و سلم به سفارفت و سه بار فرود
 آمدی خلائق من رسول خدا و خلائق او را نیک احتیاط کردند و بهره نداشت
 و همچنین سه بار فرمود و ابو جهل لعین علیه العنة سبکبند اذیت و بر شایان
 مبارک او آمد و خون آلوده کرد و مشرکان بعد از آن سنگ بران کردند و عمر
 صلی الله علیه و سلم پناه بکوه برد و هر کوه باره یکبار فرمود و این زمان او را سنگا
 کوه و مشرکان در طلب وی بودند و عی را گفتند که محمد را بقتل آورند و او بمنزله
 خدیجه رفت و خدیجه گفت محمد کجاست گفت بمیدان مشرکان او را سنگ
 باران کردند و بعد از اینست سب علی شکر آب برداشت و خدیجه طعام و مشرب
 تابای کوه سید بن علی گفت نود در میان وادی گذر کن که بر سر کوه چروم و علی
 گفت یا محمد او یا رسول الله نفس من فدای تو باد و کدام وادی افتاده

و جبکہ مذاکرہ نوریدہ من محمد مصطفیٰ کی موت کے مہینہ تک سچ مریضی
 کہانت کیست کہ کیرا کیرا خواہدایا انجامست و جبریل علیہ السلام
 فرود آمد و چون حضرت رسالت علیہ السلام را دید و باز بدو کمر بستہ افتاد و گفت
 ای نبی که قوم مرا مکتوب کردی و از آنرا رسانید و بدو من حرمی
 گردانید جبریل گفت یا محمد دست بکن زده و دست مبارک او بگرفت و بر سر
 کوه برد و نوحی کرد و از زیر بر خود آب جلی مرصع برآورد و با قوت برآورد
 او را و چون آنکس را دید کہ همه کوه تمامه میوشانید و آنحضرت را بر آن نشاند
 و گفت یا محمد میخواهی کہ مرتبه خود کہ در حقیقت عترت است برآی گفت بل جبریل
 گفت آن درخت را بخوان تا بیاید و بخوان بر اللہ بیامد و سجده افتاد و گفت
 بگو یا زبس برود و گفت باز بس رفت و مینگی کہ حارس آسمان است
 او را اسماعیل میکوشید فرود آمد و سلام کرد و گفت یا محمد حق عزتانه فرموده
 کہ مطیع تو باشم اگر بفراہی ستارگان آسمانی بر کنار فرود برزم تا نامم سوختن
 شوند و مایگی کہ حارس آفتاب است آمد و سلام کرد و گفت حق عزتانه فرموده
 فرموده تا مطیع باشم اگر بفراہی ایشان را بستم گرفت بسوزانم و ملک
 زمین را زمین بیامد و سلام کرد و گفت حق عزتانه فرموده کہ مطیع
 تو باشم اگر بفراہی زمین را بجوم کہ ایشان را فرود در ملک بیاورد و سلام
 کرد و گفت اگر بفراہی کوه برایشان گردانم و ملک دریا بیامد و سلام کرد

وگفت اگر فرمایان این را غرق گردانم که حق تعالی ما را فرموده که صلیم
 نو بارشیم و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که مرا حجت بر حقیت عیسی
 گردانند بنده عذاب و اینان دانند بابت که خدای تعالی این ترا هدایت
 بخشد چه بر پیش گفت یا رسول الله خدیجه را بگو که از گریه او ملائکه آسمانی برآید
 و او را بخوان و سلام من برسان و ویران بگو که خدای تعالی ترا سلام میرساند
 و بشارت ده او را بآنکه حق تعالی در بهشت از ابروی او بریده که در اینجا
 و شفت و کدورت نیست و جواهر و در بر صفت و حضرت رسالت
 صلی الله علیه وسلم او را بخواند و بیاورد سلام حق تعالی با او و با بنده و خون از
 روی مبارک آنحضرت روان بود و جامه خود پاک میکرد خدیجه گفت جانم فدای
 تو باد را کن تا خون بر زمین جگه فرمود که میزسم از خدای تعالی که بر زمین
 از ایشان خشم کرد و چون شب در رسید حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
 بخانه باز آمد و آنحضرت را بر اجانشانند که این زمان صحرایست و از بالین
 وی نشتره بود و مقابل خدیجه بایستاد و او را جامه سر کرد و مشرکان سنگ
 می انداختند و چون سنگ از بالای آمد بگمزه دفع میشد و اگر از طرف دیگری
 آمد به یواری آمد و اگر از مقابل می آمد خدیجه حایب بود و دفع میکرد پس
 خدیجه او را زد که زنان آزاد را در خانه خود سنگ نزنند و چون این سخن
 شنیدند ترک کردند و چون روز ششم رسول خدای صلی الله علیه وسلم

بار مجید رفت و نماز گزار دو بار بخانه آمد
در سال هشتم و نهم بوده و ذکر عهد بیک قریش کرد و دشمنی بی باقیم
و بی طلب و درین سال غلبت الروم منزل است و سبب آن
بود که قیصر روم تحقیق که او را قتل میکند با لشکر از روم روان کرد و
کسری را شکیلی که او را شتر بر از نام بود و با لشکری از فارس در مقابل بود
فرستاد و در ذرات نزدیک شام بهم رسیدند و لشکر فارس بر روم تها
شد و قریش بران حال شادمان شدند و لشکر فارس است برست بودند
و انکار بحث میکردند و روی میان اهل کتاب بودند و مسلمانان بدان سبب
غش شدند و مشرکان گفتند که شما چون روی میان و ما چون فارس با
و بر شما غالب خواهیم شد و آیه العز غلبت الروم فرو آمد و ابوبکر
بر مشرکان بخواند این گفتند این کلام محمد است ابوبکر گفت از حضرت
عزیز رسید گفتند ما کز و با نومی بندیم که روم بر فارس غالب نشود ابوبکر
گفت موعده میان ما از سال تا سال باشد و کرد و بعد از آن قرار کرد با ابی
بن خلف و بعد از چند وقت ابی اندیشه کرد که با ابوبکر از مکه بیرون رود
و بعد الرحمن بن ابی بکر را ضحان از وی بستد و چون ابی بن خلف با حه
میرفت عبد الرحمن گفت ضحان بدار و از مکه بیرون رو و ضحان از وی بستد
و ابی بن خلف بر دست مبارک رسول خدای صلی علیه و سلم گشته شد و در

حیدر بن روم بر فارس غالب گشت و بعد از آن صدائش از فغانی ابی
 بنی خلف رسید و در آن سال قریب برآمد کردند که با حضرت رسالت صلعم
 دشمنی کنند و چون دانستند که حمزه و عمر سلمان شدند و نجاشی حمایت میکرد
 میکرد و ابوطالب حاجی اخضر بود و بنویسند و او متفق اند و اسلام
 در قبایل منتشر شد و مشرکان در اطفاوان نور چشم میکردند و آن
 نازل شد و قریب معلوم کردند که هیچ مشرک
 نمیتواند بر این اتفاق بران کردند که با بنی ماضی و بنی مطلب منافقت
 و منافعت و مخالفت نکنند و آن عهدنامه در میان کعبه او بخشد و بعد از
 هر یک با مسلمانان طایفه خود منافعت آغاز نمودند و ایشان را تعذیب
 سخت کردند و گفتند میان ما و شما صلح نیست الا بر قتل محمد و ابوطالب
 حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم را و مسلمانان و بعضی از کفار که حمایت
 آن حضرت میکردند شعب خود برد و مخالفت میکردند مشرکان اذیت
 بسیار یافتن میرانند و راه بازار را بر ایشان بسته و هر کس که طعام
 بایشان میبرد منع میکردند و طعامها خود بخورند و بنویسند بنی مغیره گفت
 هر کدام از اصحاب محمد که طعام خورد بکشان ترهائی باید فروخت و سه سال
 برین نه بود تا مشقت بسیار بر مسلمانان رسید و اطفال ایشان را از گرسنگی
 فریاد میکرد و بدین وجه رسید که مشرکان شنودند و نرسد کردند و خواستند

که آن عهد نامه را باطل کنند و باو طالب میرسیه که مبادا سب باروز
بر آن حضرت فرصت یابند و سلاک کنند و او را در میان اولاد خود
میدارند و چون شرکان او را اطلاعان مسلمانان میشوند مکلفند
که فرزندان مادر رحمت و جمعیت اند و فرزندان خوششان مادر بدیت
و زحمت و بعضی به نهانی چیزی بخوشان خود میفرستادند و حکیم
بن خرام روزی جمالی باو می بود و وقت داشت و خانه خدی میرد
و ابو جمل در راه بدید و گفت طعام به منی باشم میری و الله که با تو به عالم
خلاص نیایی تا پیش فریسی رسوا شوی گفت او طعام بده
خود میرد و او را سبب نتوان کرد و ابو جمل منع میکرد تا ابو جملی برخواست
و ساق اشتری برداشت و بر سر ابو جمل زد و بر شکست و حمزه
در آن حوالی حاضر بود و بدید و شرکان را گمراهیت آمد که آن حکایت
بسمع مبارک حضرت رسالت علیه السلام و صحابه صحه مبادا عای
به مرتبان کنند و دیگر شبی شام بن عمر و سه حمل از طعام و دیگر
شب دو حمل بیابان برد و فریسی را بستند و قصد وی کردند ابو
سفین گفت را کنید شخصی صله رحم کرده و الله که ما نیز چنین کنیم
بهتر باشد بعد از آن حق تعالی را شکر فرستاد تا آن صبح برفت
و هر کجا که نام خدای در آن بود باز کند داشت و باقی همه بخورد و جمل

خبر آن حضرت داد و اعلام بای طالب کرد و ابوطالب گفت
تو هرگز دروغ نگفت و کسی نتوانست از کجاستی فرمود که حق تعالی
مر ابراهیم را پس ابوطالب قوم خود جمع کرد و صورتها پنهان داشت
بعد از آنش شود و می رفت و در پیش دریا کعبه نشسته بودند و چون
ابوطالب را دیدند خرم شدند و پنداشتند که موافق ایشان شده است
و او را ترجیح کردند و گفتند مگر دل خود بر فلان محمد که در آن صلاح است
خوش کرده ابوطالب گفت بمصلحتی آمده ام که در آن صلاح است و قبول
کنید گفتند بگو گفت همچو که بر عداوت ما نوشته ای بسیار بیاد آن تصور کردند
که چون صبیغه در میان آورند محمد را سید ایشان کنند پس صبیغه در میان آورد
و ابوطالب گفت که محمد گفته که حق تعالی دشمنی به صبیغه فرستاد و هر کجا نام
عزای بود باز گذاشته و ظلم و تعدی و قطع رحم خورد و او هرگز دروغ نگفته
است اگر راست باشد شما ترک ظلم و جور کنید و اگر دروغ باشد منی را در اسلام
نشانم برین طریق عهد نامه از ایشان بسته و صبیغه باز کردند و حق تعالی بود که
حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرموده بود پس کنار در حیرت افتادند
و آن صبیغه را بدیدند و ترک عهد کردند و ابوطالب خرم شد و این معانی نظم
بسیار از مودید کرد این خوشی همه است رای که فرستید پس
سکا بکار صبیغه پس خبر است شما را و ما را در آن عبرت

وکنین بکن و با کس مگوی تا پیش من آئی علی بن عثمان کرد پس حضرت
در عیال کرد و منعرض جنازه او شد و فرمود که با عیال هم صدر
کردی جزا که ایضا خبر آن حضرت
خبر که رضی الله عنهما وفات کرد و حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم در مرض الموت گفت یا خبر که از حال مرض من
مرا که ایسه می آید و درین گواهی بسیار مندرج است و در برت
تو و مریم بن عمران و کثرت خواهر موسی و السید زن فزینون بنی یمن
داده اند و در حال وفات شصت و پنج ساله بود و او را در حیون دینی
کردند و آن حضرت در قبر وی رفت و هنوز نماز جنازه و از نشانه
بود بنی ثعلبه روایت کند که میان موت ابی طالب و خدیجه
یکماه و پنج روز بود و وصیت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
جمع شد و در خانه نشست و نرد و نمیکرد و قریش تنگ کردند
و آنرا رسانیدند و ابولهب را خبر شد و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
آمد و گفت یا محمد بر خیز تبلیغ رسالت خود کن و آنچند در حیات
ابی طالب میکردی همچنان میکن که بقات سو کند هیچ مطرقتی ننشاند
رسانید الا که من نیابتم و این غبطه سبب با حضرت داد و ابولهب
او را بر بخانید و فریاد کنان پیش فریض رفت و گفت ابولهب
مسلمان شد و قریش وی سوال کردند گفت من از دین عبدالمطلب

برنگر هم اما حمایت برادرزاده خود میکنند ایشان گفته مبارک است
 صلوات بر محمد و آل محمد و آن حضرت چند وقت در حمایت ابی لهب دعوت
 میکرد و هیچکس منع نمیشد و فریاد از ابی لهب از محضر میبردند
 تا عقبه بن ابی معیط و ابی جهل پیش ابولهب رفتند و گفتند محمد با تو کت
 که عبدالمطلب باست ابولهب گفت و سوال کرد و فرمود که با قوم خود
 است و ابولهب از ایشان رسانید ایشان گفتند او میگوید که عبدالمطلب
 با قوم رد و ذبح است ابولهب باز کردید و گفت یا محمد عبدالمطلب بدو ذبح
 رد و ذبح نمود که او و هر که پیش او میرد جای ایشان دو ذبح باشد ابولهب
 گفت و الله چون سخن توانست من همیشه با تو دشمنی کنم و با قریش منافق
 شوم و در عزت و عرض کوشید رسول خدا صلی الله علیه
 و سلم بطایف و قبایل متغیی رفت محمد بن حنفیه بن مطعم روایت کند
 که چون ابوطالب وفات کرد و قریش غلبه کردند آنحضرت در سوال سینه
 عشر از بنوه بطایف رفت و ایشان را دعوت کرد و هیچکس اجابت
 نکردند و ندانستند که مبادا جوانان ایشان اجابت کنند و گفتند
 یا محمد از قایمان ما بیرون رو و بروستان خود بیون و سفار اعضا
 کردند تا سینه بیاورند و هر دو پای آنحضرت خون آلوده کرد و زین بنی
 عارض خود را فدا میکرد و او را از سنگ ننگه میداشت و آنحضرت

باز کردند تا بیضین تخلیه رفت و شبانگاه نماز میکرد و بوقت صبح از زمین
حاضر میشدند و استماع قرآن کردند و چون نماز تمام کردند از ایشان پرسیدند
و قوم خود را بیکم کردند و مانا آوردند و آنچه استماع کرده بودند حاجت
منورند و حق تعالی بآیه از صفات البک نفرین الحسن استمعون القرآن
حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم داد و آن حضرت خواست که باز بیک
برود و زید بن حارث گفت چگونه باز بیک برویم و ایشان نراضی کردند
بسی شخصی از بنی خزاعه را به پیش مطعم بن عدی بردند و میخواستند که میخواستند
که بخوار تو باز بیکم درایم و حاجت نمود و فرزندان و قوم خود را جمع
کرد و گفت سلاح را بسوخته و در نزد یک کعبه حاضر گردیدیم و محمد را در جوار
خود گرفته ام و مطعم بن عدی بر آنکه سوار شد و منادی کرد که ای بقاء
فرش من محمد را بخوار بپوش گرفته ام باید که کسی متعرض وی نشود و رسول
خدای صلی الله علیه و سلم برفت و حجر الاسود را بسوخته و در کعبه
نماز میکرد و دوباره گردید و خانه خود رفت و مطعم بن عدی و اولاد بر او
تردد میکردند ابو جهل گفت سلماتی ما را بخوار گرفته گفت او را بخوار
خود گرفته ام ابو جهل گفت بیکم که در جوار هست در جوار است
در مکه قامت نمود محمد بن کعب بن قریظ
روایت کنند که چون حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بطایف رفت سه بزرگ

هر سه برادران در تفتیق بودند بعد یاللیل و مسعود و حبیب از اولاد
 عمرو بن عقیل بر شش ایشان رفت و دیوت کرد و بقرات بنمود و یکی گفت اگر نو
 فرستاده خدای من در کعبه بدر دم دوم گفت خدای من بفر از نوک سنافت
 که بر سالت فرستد و سوم گفت من هرگز با تو سخن نگویم اگر را میست
 و نو بخبر بر مرتبه تو عظیم تر است از آنکه من با تو سخن گویم و اگر در روح
 است او بی بود که من با تو سخن نگویم بخبر صبری اله علیه وسلم چون از سنان
 مایوس شد بر خاست و بیرون رفت و این سخنها را امر از دینار
 عقب وی آواز میدادند و سنگ می انداختند و آن حضرت پناه به سنان
 عقیل و شیبیه پسران ربیع برد و چون در رفت ایشان هر دو در این بودند
 و بر حال وی مطلع شدند و بخبر صبری علیه وسلم در باب انگوشت
 و این دعا خواندند

جلیتی و سوا بی علی الناس انت ارحم الراحمین انت رب المستضعفین
 وانت ربی الی من تکلن الی عبید بن جهمی اوالی عدو ملک امری ان لم
 یکنی بک علی غیب فلا ابالی و لیکن عافیک الی اوسح الی اعوذ بک
 و حکم الذی انت قوت له الظلمات و صل علی امر الدنیا و الاخره فان
 تنزل بی غیبک اوجل علی کخطک لک العقی حتی ترضی و لا حول و لا قوة
 الا بک و پسران ربیع بحال وی ترسم کردند و غلامی نصرانی بدستش آمد

اورا که خند خوشه بر دارد و در طبقه و بنشیند این جوان بر زمین میبرد
پیغمبر صلی الله علیه و سلم اسم الله الرحمن الرحیم گفت و در آن هنگام
و شادان فرمودند پس درین زمین این سخن بگویم و حضرت مسالیه صلی
الله علیه و سلم فرمود بر تو از کدانه ای و هم درین دایره میگذشتی تا از
شهر بنی نوا و بر زمین بنشیند ام فرمود که تو از شهر بنی نوا
عذر است بگو بنی نوا را که میباشند تا پس فرمود که او را در دست
او بخیر بود و پیغمبر ام پس عذر است که او را در دست مبارک او بوسید
و پس از آن بر سینه گفتند سلام را فاسد کرد و آمدند و چون عذر است که او را در دست
گفتند او را چو بوسید عذر است گفت در زمین هیچ آفریده بهتر از مرد
نیست و از خبری داد که بغیر از پیغمبر هیچ کس آن نداند و چون پیغمبر
صلی الله علیه و سلم بخوار مطعم بن عدی در آنکه اقامت فرمود خود را در صوم
سه ما بر قبایل عرض میکرد و میگفت من رسول خدایم و شما را فرموده
که خذر کنید و ترک کنید یک گیرید و ابولهب از عقب وی میرفت
و میگفت سمن و یا نه بنی نوا پیغمبر صلی الله علیه و سلم به بنی کنده رفت
و ایشان را از غنای خود و ابا کردند و بنی کلب رفت و بنی سبأ
و بنی نوا و بنی حنفه رفت و در غنای خود و بنی مدثرین صورتی او را
رد کردند و بنی عامر بن صعصعه رفت و بنی کلب که در موسم یکدیگر

آمدند برفت و خود را بر این عرض میکرد و دعوت میفرمود و میگفت
 کیست که مرا جای دهد و مدارک متابعت رسالت کنم و او را نسبت بایه
 باشد و حق تعالی اندین از التوفیق بخشد و او را بخود گرفتند و نصیحتی کردند
 و دولت دو تهمانی یافتند حسن و روایت کرد اند
 که پیغمبر صلی الله علیه و سلم با اصحاب فرمود که عجبی از حسن آمد و اند و مرا و
 که قرآن بر این ان خوانم و دعوت کنم و از شما کدام متابعت من میکند
 و همه ساکت شدند تا آنکه فرمود پس گفت که عبد الله مسعود با من بیاید
 و او روایت کرده که در اعلا، که با حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
 نشست چون رفتیم و بجای دیگر با ما بنود و بر زمین خطی مدور کشید
 و مرا بنشانده و فرمود که ازین دایره بیرون مروتا من باز گردم و از حضرت
 برفت و قرآن خواندن آغاز کرد چون مرغان بزرگ میدیدم که فرو می آمدند
 و آوازهای سخت غایب میشدیم چنانکه خوف بر رسول خدا صلی الله علیه و سلم
 کردم و سیامان بسیار در میان ما حجاب شدند چنانکه آواز قرآن خواندن
 او نمیشنیدیم و بعد از آن چون ابر باران قطع میشدند و میفرزیدند و در وقت
 صبح حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم آمد و فرمود که جواب گردی گفتیم
 الا و الله یا رسول الله و باران قصد کردم که بیرون آیم و استغاثت کنم که بی
 شنیدم که تو معابر زمین میزدی و میگفتی که نشنید فرمود که اگر بیرون میزنی

ایشان را بر بودندی فرمود که به دیدن گفتیم جی بران پیا
ر یکی دیدیم که جانهای در میان بنده بودند و فرمود که ایشان بنی تمییز
بودند و طب زوایا را میگردید و فرمود که هر که استخوان
بی گوشت که بنده از نذری ایشان از آن بابت گفتیم حاصل
ایشان از آن جدا باشد و فرمود که حق تعالی همان مقدار گوشت که از آن خورده
باشند بر آن بیافزیند تا نذری ایشان از آن کرده و سگین علف و آب
ایشان باشد و چون مقدار دانه که سگین از آن مکون شده باشد بر آن
افزیده شود و فهم نیز بایشان داد که از آن درخت سوخته باشد و
از آن بید کنند گفتیم یا رسول الله او را بگوشت میبخشیدم چه فرمود که در دنیا
ایشان خوبی و قیامت شده بود و گفت بر آن میگردید و در میان ایشان
حق فضل کردم و بعد از آن استخوانها را سنجید و سگین و فهم من فرمود
که قوه سرادران شماست و در آن سال حضرت سالت صلی الله علیه و آله
عایشه و سوده رضی الله عنهما را در نکاح آورد که چون خبر شد که
خویشاقت حکیم زن عثمان بن مظعون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
رفت و گفت یا رسول الله از بهر تو زن بخوانم فرمود که بگو
اگر کبر سنجی ای دختر ای بکر صدیق و اگر نشیب خوانی سوده بنت
که ایمان بنوا آورده فرمود که هر دو را طلب در خویش اول خانه ابو بکر رفت و بار

عائشه گفت یا ام رومان چه کردی که از حضرت عذرت بخش ما سیده بنحسب
 بیاد الله علیه وسلم را فرستاده که عائشه از هر وی طلب دارم که بدی کن
 تا ابو بکر یا بر وی و چون ابو بکر بخانه آمد بجزان با وی گفت تم ابو بکر گفت نمی دانم
 گفت ای پادشاه عائشه منتر برادر و سیت خود گفت این سخن باز از حضرت پرسیدم
 فرمود که باز کرد و بگو که مادر اسلام برادر نیم و این سخن جایز است خود باز کردید
 و سخن رسانید عائشه گفت ابو بکر قول با مطعم بن عدی کرده که بسپاری
 دهد و او هرگز خلف وعده نکرده بس ابو بکر بخانه مطعم رفت و مادر بسپار
 گفت یا ابابکر مگر توقع داری که بسپرم مسلمان شود تا دختر بوی بدی آید
 شود و ابو بکر با مطعم گفت تو نیز چنین میگوئی گفت بلی و ابو بکر بخانه رفت
 و خود را فرستاد تا حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بخانه آورد و نکاح
 کردند بعد از آن خود بخانه سوده رفت و با وی گفت ای خیر و برکت
 که حق تعالی در شان تو کرامت فرمود بنحسب صلی الله علیه وسلم ترا مطلق گفت
 نیکو باشد اما باید دم بگو خود پیش زمره رفت او عجلان بر شده بود که
 نمیتوانست که از درو گفت یا خود به مصلحت تری گفت حضرت رسالت
 مرا فرستاده و سوده را مطلق گفت عمری است و سوده را بخواند
 و گفت محمد بن عبدالله ترا میخواهند و لغوی کریم اگر میخواهی ترا بوی دهم
 سوده خفت داد و زمره بنحسب صلی الله علیه وسلم طلب داشت و نکاح کردند

و عبد الله بن زبیر حج رفته بود و چون باز گردید خاک بر سر بران کرده
فریاد میکرد و چون سلمان شہ عذر میخواست که در آن روز نادران
بودم در سال یازدهم از بنو قریظ بود و ذکر

اسلام خسار و سبب آن بود که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
در موسم حج میرفت و خود را بر قبایل عرض میکرد و ابان را دعوت
با سلام میفرمود و روزی در عقبه جمع از خنیز رسیه فرمود و شما
از چه قوم اید گفتند از خنیز فرمود که شنید تا سخن من بشنوید و شنیدند
و اسلام بر ایشان عارض کرد و قرآن خواند و ابان از پیوسته
بودند که این زمان وقت آنست که پیغمبری آخر الزمان مبعوث گردد
بعضی گفتند و الله که این اوست که پیوسته داد و بودند غنیمت پس پیوسته
شویزناک بر تاسیق شود و مسلمان شدند و شش نفر بودند در سمر

بن زرارہ و عوف بن الحارث و رافع بن مالک و قطیب بن عامر حدیر
و عقبه بن عامر مای و حباب بن عبد الله و چون عید بر رفتند اهل مدینه
دعوت کردند و ذکر رسول خدای صلی الله علیه و سلم در مدینه فاش شد

باسلام

چنانکه هیچ خانه نبود الا که یاد آن حضرت در آنجا میکردند
در سال دوازدهم در ذکر معراج و فرض شدن نماز پنج گانه
در آن شب گفته که معراج در شب شنبه مقدم رمضان بود و ذکر

ہند ہم ربیع الاول یک سال بش از حیرت و قوی بہت و مستم
 رجب بود و در کتبیات اختلاف کرده اند کہ از خانہ
 امہ شاخ کہ در میان مغاور و مہ است بہت المقدس ہر دند و از انجا
 بحر ارج ہر دند و از انجا العباسی بنو ہاشم الی کہ در نہ کہ حکمت ہر بود کہ
 رسول خدا بر اہل اہل علیہ وسلم از مکہ بحر ارج ہر دند و از بہت المقدس
 ہر دند کہ گفت از ان سبب کہ حق عزت ہم عالم ہست ہر لکہ و سبیل و از انجا
 اکسایہ مذکور خواہند کرد و خواست کہ اہل از انجا زمین خیزد
 و چون نشاں از بہت المقدس راست گفت نہتہا کہ او را در انجا
 آسمان نکذیب کنند معراج اختلاف کردند و کتب و سنہ
 بران قابل ہست کہ حق عزت ہم رسول خود را اہل اہل علیہ وسلم در سید اسما
 ہر براق سوار کرد و انید و بہت المقدس ہر دند و از انجا بار و حجت معراج
 ہر دند و ہر کہ غیر ان کہتہ خلاف سنت و جماعت کہتہ و قوی کہتہ از انجا
 مقدس را بحر ارج ہر دند و او در خواب بود و خواب انبیا حق و وحی است
 و طائفہ دیگر کہتہ اند کہ از مکہ تا بہت المقدس ہر دند و از بہت المقدس
 روح او را بحر ارج ہر دند و دلیل ان
 من الحجۃ الحرام الی الحجۃ الاقصی الذی و مسجد اقصی را غایت اسرار ہستند
 مالک ابن صعصعہ در صحیح بخاری روایت کند کہ حضرت رسالت صلی علیہ وسلم

فرمود که در حطیم بودم و گاه بود که میسر بود که در حجره خفته بودم و ناگاه
شبحی آمد و از سینه تا عاتق من شکافت و دل بیرون آورد و طشتی
از زین بر زانوان آورد و در دل مرا نشاند و از ایوانی برگردند و باز حال
خود کردند و ندیدند و باز آمد از بغل کوه حطیم و از چهار برکتی که در آن بود و گاه من از بعضی
طرف میسر را دور بران سوار شدم تا به بیت المقدس رسیدم و آنرا بر حقیقه
که انبیا الهیه بودند بهستم و بحمد رفتم و در کعبه نماز کردم و بیرون رفتم
و حیریل علیه السلام آمد و دو ظرف آورد یکی غر و یکی شبر و من شبر اختیار
کردم پس گفت فطره اختیار کردی و ملائکه نازل کرده بودند و بنایت
و که است از حضرت عزت آورده بودند و میگفتند السلام علیک یا اولی الامر
یا سائمه گفتیم یا حیریل این چیست چیست گفت توانگه کی اولی امین
از تو اومت تو مشق شول و اول تو شفاعت کنی و شفاعت تو قبول
گردد و تو آخرت غیر برائی در مشرق قیامت نبه و اومت تو خواهد بود و حیریل
مراب پس چشمره برد و بیالار فتم و در آنجا نزد بانی متصل با آسمان بود
که در حسن و زیبائی مثل آن ندیدم و ملائکه از آنجا عروج میکردند و یک طرف
آن از باقوت سرخ و طرفی دیگر از بر صندل و یکدیگر از زردی و یکدیگر از
نقره و یکدیگر از زمره و در صبح بدر و جواهر بود پس حیریل علیه السلام
مرابال خود برداشت و تا با آسمان دو تیار رسید و در زد گفتند که است

گفت جبریل گفت با تو گیت گفت محمد گفتند او را ازین داده اند که در
اینگون ای گفتی و مرصبا خوش آمد و در باز کردند چون باندرون رفتیم
آمدیم بخانه السلام را دیدیم جبریل گفت ای آدم است سلام کن بسلام

کردم و جواب داد و گفت مرصبا ای پسر صلیح و ای بنی صلیح
با شما دوم بر دو در زده ایم سوال کردند پس در یکشوند چون در رفتیم
بجایی و عیسی السلام را دیدیم و ایشان هر دو پسران خایه باشند و سلام

کردم و جواب دادند و گفتند مرصبا ای برادر صلیح و ای بنی صلیح
مر با شما سوم بر دو در زده ایم سوال کردند پس در یکشوند چون
در رفتیم یوسف علیه السلام را دیدیم و سلام کردم و جواب داد و گفت
مرصبا ای برادر صلیح و ای بنی صلیح

مر با شما چهارم بر دو در زده
ایمان سوال کردند و در باز کردند در رفتیم ادریس علیه السلام را دیدیم و سلام

چون

کردم و جواب داد و گفت مرصبا ای برادر صلیح و ای بنی صلیح
مر با شما پنجم بر دو در زده ایم سوال کردند و در باز کردند چون باندرون

رفتیم نارون علیه السلام را دیدیم و سلام کردم و جواب داد و گفت مرصبا
ای برادر صلیح و ای بنی صلیح

مر با شما ششم بر دو در زده ایم
سوال کردند و در باز کردند چون باندرون رفتیم موسی علیه السلام را دیدیم
و سلام کردم و جواب داد و گفت مرصبا ای برادر صلیح و ای بنی صلیح چون

از وی بگفتیم که یکره گفتند سبب این که حبسیت گفت غلامی
بعد از من برانگیخته اند و آمده او زیاده از اقامت من بهشت خواهد شد
مراد باستانی میفرمودند و در روز و همان سوال که کرد و در شش

چون در روزم اینها را به سلام را دیدم و سلام کردم و جواب داد و
گفت مرحبا این پس صالح و ابی بن صالح المنتهی منکنت شد

و غماران چون قلما محرم بود و اولی آن چون کوشش فعل بود و در احوال
چهارم دیدم دو غلام و دو پنهان گفتیم این چه نه است حبسیت گفت
این دو پنهان بنام است برود و این دو ظاهر بنیل و فرات است که بدین
برود و بنسبت العمور منکنت و در طرف او زد یکی خمر و یکی
و یکی شیر و من شیر را فرا کردم حبسیت گفت این فطره است که تو اومت
تو بران خواهند بود بعد از آن مغایر بنامی بجای آورد کردم و از بجای بجای

برفتم بنامی رسیدم که حبسیت علی سلام باز ماند
بنی بهشت از ملک در گذشت بنمکن و جاء از ملک در گذشت

چنان نیز در تبه قریب برانند که در سده حبسیت از روز باز ماند
به و گفت سالایت الحرام که ابی حاصل و حی برتر حرام
چو در دوستی مخلصم بافتی عنانم از صحبت حبسیت افتی
بگفتا فراتر حال منم با ندیم که منب روی بالمانند

اگر یک سر نبوی با برتر بر هم فروغ نجیبی بسوزد هم
 تا نماند عصیان کسی در آید که در چنین سیدی پیشرو
 به نیت سبده و کوسه ترا علیک الصلوٰۃ ای نبی الورا
 خدایت ترا گفت و نجیب کرد زمین بوس قدر تو جبریل کن
 بلند آسمان پیش قدرت خجل تو مخلوق آدم هنوز آب و گل
 ندانم که زمین کجاست کجاست که بالا تر سیاهی را چمن کویت
 ترا اسز لولا که نمکین است شام تو طوطی وینش است
 درود ملک بر روان تو باد بر اصحاب و بر سب روان تو
 کفتم جبرائیل میگفت با محمد بیچ کدام از ما نباشد الا که او را مقامی
 معلوم باشد و از آن مقام برانصد راه در گذشتم و انکه ندر اسب
 که ای کرای ترین خلائق پیش ای و جهان نزدیک شدم که پیش ترش
 رسیدم و ندر اسب که با محمد نزدیک شو و نزدیک شدم و از ترش فطره
 بر زبانم حکید و حق عزت مرا از آن فطره علم اولین و آخرین بداد
 پس ندر اسب که خدای خود را حیت کوی و از حضرت عزت انعام رسا
 و کفتم کاه و الصلوٰۃ و الطیبات لدا بعد از آن حق عزت
 و علا فرمود که السلام علیک ایها النبی و رحمة الله و بركاته و من کفتم السلام
 علینا و علی عبد الله الصالحین و انکه ملائکه گفتند ان شاء الله لا اله الا الله و انکه

و بعد از این بدار رسید که با محمد نماز آتیه تو و من را
 قیام و رکوع و سجود و نشسته و قراة و تسبیح و تهلیل کردند و ما بعد از
 این بنی شش بر سر ایستادیم و گفت ملائکه از عرضش تا قعر زمین باشد و این
 بقیام ثواب قایمان باشد و رکوع ثواب رکعتان باشد و سجود ثواب
 ساجدها باشد و نشسته ثواب منتهایان باشد و قراة و تسبیح و تهلیل
 ثواب خوانندگان و سبحان و مهملان باشد و از فضل عطاء خود ایشانرا
 مزید درجات دهم بعد از آن پنجاه نماز در هر شبانه روزی فرض گفت
 و در مراجعت موسی علیه السلام رسید و او پرسید که ترا چه فرمودند گفت
 پنجاه نماز گفت موسی که امت ترا طافه این تکلیف نباشد و امه که من
 بنی اسرائیل را بسختی عیسی بنی نواز کرده ام و باز کرد و طلب
 خفت کن از هر امت پس باز گشتم و مراده نماز تخفیف فرموده اند و در
 مراجعت باز موسی رسیدم و همان سخن بگفت و باز گردیدم و ده نماز
 دیگر تخفیف کردند و چون مراجعت باز موسی رسیدم همان سخن گفت
 باز طلب خفت کردم و ده نماز دیگر تخفیف کردند و چون باز موسی رسیدم
 همان سخن باز گفت و مراجعت کردم و ده نماز باند و چون باز موسی رسیدم
 همان سخن باز گفت و باز گشتم و پنج نماز بر ما فرض گشت و چون باز موسی
 رسیدم گفت چه ماور شدی گفت مرا که هر شبانه روزی پنج نماز بکاریم گفت

کرده اند

امت ترا طافه این تکلیف نباشد و من خلائق را پیش از تو از مودام
و منی اسرا بیل السختر بن جری تعالیت کردم و مراجعت نایب و طلب
تخفیف کن فرمود که چندان سوال تخفیف کردم که شش مسارت هم و لکن
بدین راضی و سبدم ام و چون از آن محل تجاوز کردم نذر رسید که بر بندگان
امضا فرموده کردم و نقل از ایشان برداشتم یعنی پنج نازک را زنده و زوایا
بخانه رسانند ابوهریره روایت کند که حضرت رسالت

صلی الله علیه وسلم فرمود که در تجسروم و قریش از رفتن من بمعراج سوال
میکردند و از صفات بیت المقدس پرسیدند و در خاطر نداشتیم و از آن
اندوه بی عظیم بمن رسید ناگاه حضرت عیسی بن مریم علیه السلام در نظر
من بداشت و جواب سوالها این من میگفتم عیسی روایت
کند که چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از معراج باز گردید روز دیگر
حکایت میفرمود و جمعی از مومنان با و رنداشند و مرتد شدند نفوذ با الله
من الضلال بعد الرشد و فرمود که از آن سبب مرتد شدند
که دیده بودند که فافله بیکاه از یک بام میرفت و مراجعت بیکاه می کرد
و حکایت معراج را منعبد داشتند و جمعی از مشرکان به پیشانی بکر
رفتند و گفتند رفیق تو دعوی میکند که دوش او را بیت المقدس
بردند ایو بیک گفت اگر او گفته است راست گفته گفت تو تصدیق و بی یکنی

که در یک شب بستم و دو بار زانوی من بایستاد و او بگوید گفت بلی من
تصدیق او و خبر آسمانی بگویم که دور تر از است و برین سوخته بهر آنکه
و او بگوید برین سبب صدیق طو اندوز و سرکان و پیش با حضرت گفتند
تراست طاعت باشد که صفت سجده اقصی با ما بیان کنی فرمود که در اینجا
وصف سجده میکردم و چون حال بر من بدست شد حق تعالی فرمود تا سجده در
نظر من بدانستند و در نزد یک خانه عقیل بنهادند و من نظاره رزق میکردم
و میگفتم و فریض میگفتند این صفت راست گفت و گفت از کاروان
ما که اسم است خبر ده فرمود که از شران بی فلان در دو عادی دم و از شر
کم کرده بودند و بی طبعند و در میان رحال ایشان فدیج آب دیدم و
از شنیدی بگو فتم و بیات میدم گفتند این یک شانه است و بکاروان
فلان رسیدم و فلان و فلان در دی مرده بر اثر سوار بودند و از شر
ایشان میدهند و بی بیفتاد و دشتش شکست گفتند این یک شانه دیگر
بگفتند که خبر از شران ما بهر فرمود که در تنعیم بایشان رسیدم
گفتند سارا ایشان چون بود فرمود که چنین و چنین صفت داشتند
و از شر با ورق درخت است و دو غراره مخطط در باروی است
و با طلوع آفتاب برسند گفتند این شانه دیگر و دیگر و دیگر و فرستند
تا او را بکنند تا که آفتاب گفت که آفتاب طلوع کرد و دیگر بگفت

که کاروان رسید و چنانکه محسد گفت فلان و فلان در پیش نه و ایمان
 بناوردند و گفتند مثل این سخن نشنیدیم و معین که این کمر است
 معراج و بر و ابی شفا صدر در آن شب واقع شد اما در حال
 طفولیت از آن بود که هوا از وی بیرون برند و در شب معراج از آن کردند
 تا کمال ایمان و نبوة داخل وی کنند آنست که گوشتها
 از زمره میزداشت و روی او چون روی آدمی و شباهت بسبب نزدیکی
 از باقیات سرخ و چشمها چون زهر تابان و کاشش از در و با لها چون
 بال کرک و با انواع الوان منقش بود و نیمه اول از کافور و نیمه آخرین
 از مشک و دلب و سمساده آن چون کاه و باد بادی و برق رینا بود و از آن
 سبب او را برق گفتند و زین لوازی که در بود و از نور خجده بر آن بسته
 و گوشتها باقیات سرخ بود دیگر آنست که جبریل و سفیران
 علیه السلام بر آن سوار شدند و او کام در مرتبهی طرف غیبشواست
 نهاد بلکه این مرتبه در آن زمان باقیات که حضرت رسالت صلی الله علیه
 و سلم بر آن سوار شد و معراج نزد بانی است که بر آن غروب میکند و در نظر
 مومنان جهان زیبای نماید که ارواح ایشان شتاب میکنند و از نقص
 قالب بیرون چند و سدره المنتهی درختی است در آسمان منقسم
 در بابی عرض که هیچ ملک مقرب و نبی مرسل از جایگاه تجاوز نکند و است

و آسمانها و بهشت و سیاه انست و هر چه از زمین بالا می رود
با آنجا می رسد و هر چه از بالا می آید و از آنجا می نشیند و هر چه از زمین
در آب ان غرق و در مقابل کعبه است و آنرا که هر روز
بهشت و دوزخ و ملک با آنجا می روند و زیارت و طواف می کنند و قافیه است
هر که دیدنیو بت باین نخواهد رسید و در آنکه سفیر علی علیه السلام
حضرت عزت را چشم مردیده با اختلاف کرده اند اما مذکور است
و جماعت آنست که حضرت جل جلاله را چشم سر دیده بی کیفیت
و که به که موسی که در تفسیر حق خود و امت که عزت باین
مفضل گردانید و از قبیل شفقت و معرفت بر امت محمد و اراده
خیر از بهر ایشان باشد گفته اند که محتمل است که پنجاه
نماز که اول فرض است پنج نمازهای روز شب است چون نامل در انواع
نماز باشد و روز میگویم آن عدد درست میشود و بیان آن کرده اند
که فرائض پنج و رواتب که بران متضمم است با و ده است نزد
باشد و نماز شب شش و نماز جهشت شش و میان مغرب و عشاء
سه و خیمت مسجد از بهر هر نماز پنج و میان اذان و اقامت پنج و شکر
وصف پنج و نماز تسبیح و استخاره و نوبه و محراب چهار و چهار پنجاه
باشد و اول اینها فرض شد بعد از آن تخفیف فرمودند و مستحب

شد در صبح است که هر کس فرایض او نقصان پذیر شود فلان
 تمام آن بوافل کند و دیگر آنکه حق تعالی حسنه یکی راده ثواب میسود
 شیخ غازی اخص بگذارد و مقبول افتد ثواب نجاه در دست باشد و در آن
 سال بیعت عقبه او بی کردند و صورت آن بود که حضرت در موسم
 بیرون رفت و دوازده نفر از انصار آمده بودند و در عقبه ایشان رسیده
 و بیعت کردند عباد بن صامت روایت کند که بیعت همچون بیعت
 زنان کردیم که شکر بخدای نیاویم و در دی نیکیم و زانی نشوم و فرزندان
 نکشیم و بهنای در حق بگذریم و نکویم و معصیت نوزیم فرمود که اگر با این بیعت
 و فاکتار شمارا بهشت باشد و اگر بعضی را خلاف کنند کار شمارا جع باشد
 است اگر خواهید بیا مرز دو اگر خواهد عقوبت کند و چون باز میگردیدند
 بنی غصبر بنی اسد علیه وسلم مصعب بن عمیر و را با ایشان بعدینه فرستاد
 تا تعلیم اهل مدینه کنند و قرآن و سنت بیاموزد و در مدینه به اسعد بن
 زراره فرو آمد و او را مقری بخوانند روزی هر دو جایط بنی ظفر شدند
 و سعد بن معاذ که پسر خال اسعد بن زراره بود روزی با اسید بن حفر
 گفت به پیش اسعد بن زراره رو و او را زجر کن که چنان معلوم شد
 که این مرد غریب آورده و ضعفا ما را از راه میبرد و اسید بن حفر
 حربه در دست داشت و متواریان شد و اسعد بن زراره چون

اورا برید یا مصعب بن عقیل گفت که این بزرگ قوم است با حسن الوجه
اورا دعوت خدای کن مصعب گفت اگر نشنید را با او سخن گویم و اسید
بن حنفی خندان رفت و گفت یا اسعد چه را این مرد غریب بخود داده
و ضعیفان سفیمان ما را گمراه میکند اسعد گفت بشن و کلام بشنو
اگر ارضی شوی قبول کن والا از خود دفع کرد آن اسعد گفت انصاف
داوی حربه در زمین فرو برد و نشست مصعب بن عقیل اسلام برد و
عرض کرد و قرآن خواند و اسعد که پیش از آنکه سخن گوید اسلام در رویا
او بنمود بعد از آن گفت خوش دینی است چه بی باید کرد تا در دین
در آیم گفت غل کن و جامه پاک کن و کلمه توحید بگو و در رکعت نماز
بگذار و همچنین بگرد بعد از آن گفت مردی از قوم ما است اگر او متابعت
شما کند هیچکس مخالفت نتواند کرد و برخواست و متوجه سعد بن معاذ
شد چون سعد او را برید گفت و الله که اسید بن حنفی بر آن وجه گرفته
بود باز آمد و گفت چه کردی اسید گفت او را زجر کردم و چنان استماع
افتاد که بی حاشه میخواند که پس خاله تو است بقتل او زجر تا مرا شکسته
گردانند سعد بن معاذ رفت و حربه از دست وی سجد و گفت و الله
هیچ نکردی و متوجه ایشان شد اسعد بن زراره چون سعد را برید
گفت این بزرگ قوم است اگر متابعت کنند کس مخالفت نکند اکنون

اکنون صدق این با وی بکار مصعب گفت اگر سخن بشنود بگویم سعد
 بن معاذ خندان بایشان رسید و گفت یا سعد چرا است بهای رسان
 و الله که اگر خوشی میان من و تو بودی تو این حال شدی گفت شبی
 و سخن شنیدی اگر راضی شوی قبول کن والا از خود دفع کردن سعادت
 انصاف دادی و حربه در زمین فرو بردی مصعب اسلام بروی عرض
 کرد و قرآن بخواند و الله که پیش از آنکه سخن گوید اسلام در روی او بنمود
 و گفت بنمود نیست چه باید کرد و گفتند همه پاک کردن و غسل و کلمه نوحه
 گفتند و دو رکعت نماز بکند اری پس سعد برخاست و بچنان کرد و همه
 برداشت و بازگشت و چون بمیان قوم رفت مردان بنی اشمل بدیدند
 گفتند و الله که سعد که نه بان روی که رفته بود باز آمد سعد بن معاذ گفت
 ای بنی عبد الاشمل میدانید که من در میان شما کیستم گفتند و الله که نواز همه
 بهتری و فاضل تری سعد گفت سخن مردان و زنان شما بر من حرام تا آنکه
 ایمان بخدای و رسول او آورید و تصدیق محمد کنید راوی گفت و الله که
 آن شب که در بنی عبد الاشمل هیچکس نماند الا که مسلمان شد و مصعب بخانه
 اسعد بن زراره رفت و اقامت نمود و خلق را دعوت به اسلام میکرد
 تا هر چه رسید که پنج خانه از خانه ها انصار بنود الا که بعضی از ایشان مسلمان
 شدند الا خانه امیه بن زید و خطمه و وایل و قوم ابی قیس بن ابی الکاس

عبد الاشمل

ایشان بهم از اوسس بودند و صفی بن السنت شاعران بودند و سخن
او بسیار شنیده و تعظیم او میکردند بعد از آن مصعب بن عیزاز که آمد
و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم را پیش از بیعت اجازة بخش داده
بود و مدوة خلقی بکن میکرد و صبر و شجاعت و اعراض از جهان مادی
بود و اسد علم بود و در سال سیزدهم از نبوة بوده و در
سال بیست و عقبه نایب که کردند کعب بن مالک روایت کند که با قوم نج
رفتیم و بکعب رسیدیم و با حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم وعده کرده بودیم
که در میان ایام التشریق در عقبه بهم برسیم و بیعت کنیم و چون نج گذاریم
و شب موعده در رسید عبد الله بن عمر بن حرام و ابو جابر از بزرگان مابود
و ما حال خود از مشرکان پنهان می داشتیم و با ابو جابر گفتیم تو بزرگ و شویانی
مایی و ما از دین تو میگریزیم و از دوزخ میترسیم و او را دعوت اسلام
کردیم و خبری بودی دادیم که مبعاد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
با ما در عقبه است پس او بیامد و مسلمان شد و از نقیضان و آن شب با قوم
جندان در منزل بودیم که ناگه از شب بگذشت بعد از آن پنهان و متوق
بیرون رفتیم تا در وادی نزد عقبه جمع شدیم و معتمد نفر بودیم و درون
باما بودند و بیعت کعب مادر عمار و اسامه بنت عمر بن عدی و دران و ابی
انتظاری حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم کردیم ناگاه رسول خدا صلی الله

با عباس نیامد و هنوز عباس مسلمان نشده بود اما خواست که در آن سبعت
 حاضر شود و حمد استوار گرداند و اول عباس را سخن آمد و گفت ای جماعت
 خنجر محمد در میان ما است که میدانید و او را از قوم ممنوع و محفوظ داشتیم
 و در شهر خود عزیز و مشایخ است و رغبت دارد که بشما بیسود و با شما
 باشد اگر میدانید که وفای عهد و میثاق وی یکسید و او را از مخالفان و خصمان
 محفوظ دارید مصلحت در دست شماست و الا که اندیشه شماست که او را
 بدین سبب بیاورد و بگذرد و بگذرد این زمان او را ترک کنید که در عرض منعم
 و بگذرد خود مصون و محفوظ است گفتیم شنویم و در دستیم یا رسول الله تو سخن
 کوی و هر شرطی که خواهی از بر خود و خدای از ما بستان پس حضرت سالت
 صلی الله علیه و سلم آغاز قرآن خواندن کرد و ما را با سلام خواند و بعد از آن
 فرمود که سبعت باشما بران میگم که هر چه زنان و فرزندان خود نگاه دارید
 مرا از آن نگاه دارید پس بر او من معرود دست مبارک آن حضرت بگرفت
 و گفت بدان خدای که ترا بر این سبعت کرد که ترا بچنان محافظت کنیم که محل
 از آن خود و سبعت کن که ما اهل حرب و اسلامیم که مبارک از بدران یافته ایم
 پس بشیم بن ابی رمان گفت میان ما و یهود عهد است و آنرا قطع نخواهیم
 کرد اگر چنین کنم و خدای تعالی ترا غالب گرداند و وقت باشد که ما را بدین
 سبب بیاورد و باز قوم خود بیوندی بیغیر صلی الله علیه و سلم از آن سخن بشیم فرمود

وگفت بلکه خون من خون شماست و مرا ای شما خرابی نیست
 و من شما را یکدیگر می‌پریم و بار دوستان شما دوستی کنیم و جادوستان شما
 دشمنی و دوزخ را از میان ببرد اختیار کنید تا قیام قوم خود را بشنید
 پس دوزخ را بفرسودن کردیم نه مردان خنجر و سه از او سبقت
 رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود که شما کفیل قوم خود شوید همچو کفیل شدن
 حواریان مرعی بن مریم گفتند آری شما این را روایت کنید
 از عاصم بن عمرو که چون اجتماع کردند که بیعت کنند عباس بن قناد
 انصاری گفت ای جماعت خنجر باید که بدانید که با این مرد بیعت
 بهر چه بکشید شما بیعت بر حرب مجوع خلافت بیعت میکنید اگر میدانید
 که مال شما رود و بزرگان شما کشته شوند از روی بگردانید بمسین
 زمان او را نترسید تا رسوائی و آخرت نشوید و اگر میدانید که بر سر
 وفا کنید از قتل بزرگان و نیست شدن مال نترسید او را بخود
 گیرید و الله که بهترین دنیا و آخرت است گفتند ما او را بر قتل شراف
 و نیست شدن مال فرایکیم یا رسول الله اگر وفای عهد کنیم ما را چه باشد
 فرمود که بهشت گفتند دست بکشی و بیعت کردند گفت
 که عباس این سخن را برای الکفت تا بنده عهد حکم نرشد و چون از بیعت
 فارغ شدیم شیطان از عقبه با واز بلندند اگر در ای اهل نماز دین

می‌گیریم

به گشتگان با هم می شده اند و بر حربه شام اتفاق کرده اند رسول خدا
 صلی الله علیه و سلم فرمود که دشمن خدای شیطان را عقیقه را بشنویم
 که چه میگوید و آنکه بار تو بر دارم و بعد از آن فرمود که هر یک از منزل خود
 روید و گفت بدان خدای که تیرا بر استی طبعی بعث
 کرده که اگر رخصت فرمائی هم درین مناسبت بر روی شیطان بگویم
 فرمود که ما را هنوز نفرموده اند پس باز گشتم و بمنزل خود رفتم و روز
 دیگر بزرگان قریش آمدند و گفتند ای جماعت خنجر را بدار سید که شما
 پیوسته اید که محمد را از میان ما بیرون برید و بر حربه ما بیعت کنید
 و آنکه ما را با هیچ قبیله عرب چنان سخت نبی آید که جنگ کنیم که با شما و عین
 مشرکان که در میان ما بودند برخواستند و انکار کردند و سوگند خوردند که هیچ
 ازین نبوده و ما معلوم نداریم و راست گفتند و با یکدیگر نگاه میکردیم بعد از آن
 قریش بنی سعد بن ابی سلول رفتند و عین سخن با وی گفتند او گفت
 آیین امری بزرگست و قوم من بیاس این کار نکند پس قریش باز گردیدند
 و روانه گشتند که پیغمبر صلی الله علیه و سلم اصحاب را فرمود تا هجرت
 بکنند و پنهان میشوند و اول ابوسلمه یک نفر از بیعت عقبه
 هجرت بکنند و پیش از آن هجرت بکنند که ده بود و بار که رفت
 و اذیت قریش بدو میدادند و بعد از آن عامر بن ربیع و بعد از او

عبدالله بن جحش و بعد از آن اصحاب متتابع می رفتند و حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم با نظر فرمان حق در مکه با یحیاء و یحیی مسلمان در مکه
با او خاند الا که او را محسوس کردند باز فرستند انداختند الا علی ابن ابی طالب
و ابوبکر صدیق رضی الله عنهما و ابوبکر خفت از آن حضرت بطبیعه تا بجهه
کنند و منور بود که تحیل مکن که ممکن که ترا مصاحبی باشد و ابوبکر طبع
داشت که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم با وی بحیرت کند و چون
فرستاد بدید که اصحاب رسول خدای صلی الله علیه و سلم بسیار شدند
و معانی خود گرفتند از آن اندیشه کردند و در دارالندوة جمع شدند و در
سنان آن حضرت مشورت کردند و الله اعلم
چهارم رسول خدای صلی الله علیه و سلم جاری شده و درین قسم بازده باب
و خاتم الکتاب است آنچه در سال اول از هجرت
بوده و درین باب پنج فصل است در ذکر سبب هجرت کردن بمکه
بدانکه در سال چهارم از نوبه هجرت فرمود و سبب آن بود که بزرگان قریش
در دارالندوة که خانه قبیله بن کلاب است جمع شدند تا مشورت کنند
که چه کنند با رسول خدای صلی الله علیه و سلم و در آن روز نایب حسن صورت شیخی
رفت و بر در آن خانه بایستاد و گفت من از اهل خدایم و شنودم که شما
دشمن محمد مشرت میکنید و آدم مرا حاضر شوم که وقت باشد که ای من نافع

باشد پس او را راه دادند و با ایشان نشست و مجموع اشرفی فریشت
 از قبایل حاضر بودند بعضی گفته حال محمد اینست که بی بند و مهرم ما را
 که بر ما غالب شود شام بن عمرو گفت او را قید و حبس باید کرد که تا چون
 زهر و نابغه هلاک شود شیخ بخدی گفت این بدرای است اگر او را حبس
 خبر یا صی بوی رسد و از اطراف بیابند و او را خلاص کنند ابو البخر با
 بن شام گفت او را از مکه بیرون باید کرد شیخ بخدی گفت این نیز بدرای است
 که کمن بشر بن ابوطالب را جذب کند و اگر او را اخراج کنند ناکاه مقبده
 عرب رود و ایشان را با خود متفق سازد و قصدش کند ابو جهم گفت من
 را بی نیکو زده ام گفته بیان کن گفت از هر قبیله جوان جلد خیمه سیاه
 و هر یکی را شمشیری بدیم و یکبار او را بشمشیر بزنیم و از وی خلاص بایستیم
 و خون او در قبایل متفرق گردد و بنوعی مناف با طاعت میخانه بایستد
 نباشند و بدین راضی شوند شیخ بخدی گفت رای اینست و غیر این نه و این
 اتفاق کردند و میخواستند و جبریل خبر حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم داد
 و گفت ای نبی در خواجگاه خود میباش و بجای دیگر دو غفلت نگاه کن فریشت
 خانه او جمع شدند و چون وقوف یافت علی را فرمود تا خواجگاه او سب
 گذاشت و بردی که بالا فکن آنحضرت بود روی راست کرد و فرمود که چنین
 باشد که هیچ کس را نه بنور رسد و همچنین نشین گذاشت پیغمبر صلی الله علیه و سلم

بغارت و منترکان آن شب تار و در حوائس میگردند و تصور میکنند
که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در خانه است و باید از بر سر او رفتند
و علی را دیدند و توبه برایشان منکوب شدند گفتند محمد کجاست گفت منیدلم
بس او را را کردند و در عقب وی رفتند محمد بن قریطی روایت
کنده است که در خانه او جمع شدند و گفتند محمد دعوی کرده که اگر بیعت
با وی کنید ملوک عرب و عجم شوند و اگر خلاف کنید شما را قتل باشد و بعد
از موت و بیعت هر دو فرقه سوخته شوند و آنحضرت بیرون رفت و شنی
خاک برداشت و بر سر ایشان افکند و گفت آری من چنین میگویم
و سوره یس بخوانند تا بایست و جعلنا من بین ابیهما سدّا و من خلفهم
سدّا فاعینا بهم فم لا یبقی و آن رسید و ایشان آنحضرت را ندیدند و آن
خاک بر سر هیچ کدوبی از ایشان نرسید الا که در غزای بدر کشته شدند و شقی
به پیش ایشان رفت و گفت انتظار که می کنید گفتند از آن محمد گفت و او که او
بیرون رفت و خاک بر سر شما ریخت و هر کدام که دست بر سر خود نهادند
خاک یافتند بعد از آن بجای خواب او رفتند علی را دیدند و گفتند و بر وی بر خود
بچیده گفتند محمد در خواب است و علی برخاست و ایشان نومید شدند
و گفتند و الله اگر راست گفت و جماعتی که در آن شب کین کرده بودند از جوی
و حکیم بن عاص و عقبه بن ابی معیط و نظیر بن عدی حارث و امیه بن خلف

و ابن عبط و زمر بن اسود و طهم بن عدي و ابولوب و ابی بن خلف
 و سمران حاج بود و چون علی را دیدند که برخاسته سوال کردند که محمد
 که خاست علی گفت بمردانم او را بکشند و ساجی بزد و بعد از آن را کردند
 در درگرفتن رسول خدا صلی الله علیه و سلم با ابو بکر رضی الله عنه
 مغار ثور و آنچه در آن عارض گشت در صحیح بخاری از عایشه رضی الله عنها
 کرده که هیچ روز نبود الا که رسول خدا صلی الله علیه و سلم باید بود
 بخانه امی و چون مسلمانان منبئ شدند ابو بکر هجرت بزین جسته کرد و در
 ماه یکم از محرم و ابن الدغنه که بزرگ قیده بود و او را بیدار گفت
 یکی بروی ابو بکر گفت فیم مرا بیرون کردند و میخواهم که سیامت کنم
 و خداي خوشی برستم او گفت مثل ترا بیرون نکند تو صلح میکنی و بار
 عیال بر خود مینوی و همانرا اضافت میکنی و در نزایب و حوادث مردمان
 مرد میکنی و معاونت می نمایی باز که در کوه من ترا بخوار خود میکنم و خداي
 خوشی را در شهر خود بپرست ابو بکر با این الدغنه باز کردند و ابن الدغنه شبانگاه
 بر امشراق قریش تردد کرد و گفت مثل ابو بکر را در شهر بیرون نکنند
 و من او را بخوار خود گرفته ام قریش گفتند او را بکوتای خود در خانه
 پرستند و آنکارا نگند و از بیت باز نماند که میسریم که مبادا اولاد از او
 نام گرفته اند این الدغنه با ابو بکر گفت و شبانگاه در خانه عبادت میکرد و نگاه

مردی بخانه خود مجبوری با کرد و در آنجا بنهار و تلاوة مشغول شد و زنان
 و اولاد مشرکان بروی مطلع بر شدند و از حال او تعجب میکردند و ابو بکر
 در زمان قرأت قرآن بسیار گریست و اشرف قریش از آن نیز سجدند
 و پیغام باین انداختند که دند که ابو بکر در جوار تو مقرری داشتیم که حضرت
 خدای خود بپرستد و این زنان بر در خانه مجبوری کرده و نماز در آن مسا
 آتشکار میکنند و اندیشه از آن داریم که زنان و فرزندان ما دقتند افشند
 اگر راضی شود با نگه در خانه خود و عبادت کنند و گویند و الا تو در جوار کن و ابو بکر
 را خواهم گذاشت که آتشکار این طریقه و زردان انداخته پس ابو بکر
 رفت و گفت ابو بکر گفت من رد جوار تو کردم و بجوار پروردگار راضی
 شدم و رسول خدای صلی الله علیه و سلم در مکه بود و بعضی مسلمانان بجهت
 بمدينه کردند پس ابو بکر سار کرد که چون دیگران بجهت بمدينه کنند و بعضی
 فرمود که صبر کن که امیدوارم که مرا اذن دهند و با هم باشیم پس ابو بکر توفیق
 کرد و در راه پیرایه سحر نگاه داشت بود ناگاه روزی در میان راه
 رسول خدای صلی الله علیه و سلم سر پوشیده بخانه آمد و فرمود که خانه خالی
 کن ابو بکر گفت در خانه بغیر از اهل تو کسی نیست فرمود که مرا اجازت داده
 که بجهت کنم ابو بکر گفت با هم باشیم فرمود که بلی گفت یک راه را بمن فرما که
 حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود که بسیار کسیریم و تخمین از آن بنحیل

١٩٥٦

و چون بامداد گردیدم فرمود که با ابابکر بجایه نوحا رفت ابوبکر حال گفت
سپید صلی الله علیه وسلم دست برداشت و گفت ای ابوبکر
بامن در روز قیامت سبک درجه بدر و می در رسید که دعای نوحا
کرد ایندم و چون آن فرس بجایه ابوبکر رفتند و اسباب ابوبکر بیرون
آمد گفت بدرست کجاست گفت نمیدانم ابوجعل خبیث طباخیر بر روی وی
زد و کوشش او را نشد از کوشش یقینا دوبار کشتند و از پای او بر افتند
تا بدین غار هر یکی با شمشیری آمد و جلدی رسیدند که میان این دو حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم چهل کرد و دو سرت نظر در غار کردند و کسب
و دیدند که بجهنم نماده بودند گفتند که درین غار چه دیدی گفت دو کسب
که بجهنم نماده بودند و دانستم که در اینجا کسی نباشد و ابوجعل شادی فرستاد
که در اعلا و اسفل مکه ندانند که هر کس محمد را بیاورد باره بوی نماید و را
اشتراییم و ابوبکر امین سید و خلافت بطباعت و کوهستان مکه میگردد
و فرشتی قاضی مدعی از عقب طاغی و اندازد بای ماکر و نه بر اثر آن
می آمد تا بدین غار رسید و دریای آن در جنت نبشت و بولید کرد و تا پیش
آن حضرت روان شد و گفت و اندک که مطلوب شما از اینجا گذشته و در
ابوبکر غلبن شد و رسول خدا صلی الله علیه وسلم فرمود که این
ابوبکر گفت با رسول الله اگر پیش پای خود نگاه کنند ما را ببینند

فرمود که ظن تو به دو شخص که خدای سبحان این است چیست و فرمود
 روایت کنند که فریض بن جده طالب حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بودند و چون
 بدر غار رسیدند بعضی گفتند که عسکرت پیش از میلاد محمد انجا خانه کرده است
 و باز گردیدند و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم دعا از هر کسوتران فرمود
 و گفت که کسوتران حرم را ملک شد و بنی زقن عسکرت کرد و سر و وزر غار بود
 تا خلافت ساسانی شدند و فرمود در بیان آنچه در راه مدینه عارض شد بر او
 بنی قاری رضی الله عنه روایت کنند که ابو بکر یثربی از بدر من جزید و کنت
 بمسر را بکوتایر دارد و بخانه من آورد و پدرم گفت بگویم الا وقتی که مرا خبر
 دهی که در زمان بحسرت چون گردی ابو بکر گفت در آخر شب از غار روانه شدیم
 و یک شبان روز بر بخت میرفتیم تا ایمن شدیم و چون وقت شب رسید
 طلب سید کردم تا آنحضرت در آنجا نزول فرما بدنا کاه سنگی بزرگ دیدیم
 و اندک سبزه داشت و بجای از هر حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم باز
 کردم و فرود آمدیم و آب پیش فرمود و من حراست میکردم که ناکاه کله
 کوسفندان دیدم و سوال کردم از شبان که از آن کیست گفت از آن شیخ
 از فریض است و او را شناسختیم گفتیم اگر شیر داری بدوشش پس باره
 شیر بدوشید در قح و من آب بر بختم ناز بر آن سر دگشت و حضرت
 رسالت صلی الله علیه وسلم بر دم و خندان بپاشانید که من خشود شدم

پس گفت وقت رحلت و رحلت کردیم و قوم در طلب ما بودند و کسی
 ندید الا سرافقه بن مالک که سوار بود و در عقب ما آمد گفت ما سوار
 ما سبب فرمود که غلین مشوک حدای با ما است و چون چنان نزدیکی شد
 که مقدار دو نیزه با کتله مانده بود دیگر بستم فرمود چرا که به یکی گفت و نه که نه از
 بهر خود کردیم بیکم بلکه از برای تو میگیرم فرمود این با آنچه خواهی و اگر انصاف کنی
 فی الحال دست ما را بکش در زمین فرو رفت پس از سب فرود آمد و گفت
 یا محمد دستم که این فعل تو است اکنون دعا کن تا خلاص باشیم و هر که از عقب
 تو آید او را باز گردانم و تیری از جعبه من بردار و چون شتران و کوه سفندان
 من رسی هر چه خواهی فرا گیر فرمود که مرا احتیاجی بران نیست و دعا فرمود
 تا خلاصی یافت و در صحیح بخاری بعد الرحمن بن مالک مدلی روایت کند
 که سرافقه بن مالک گفت که گفتار تو شش سیغام با فرستادند که هر کدام از جعفر
 رسالت و ابو بکر بکشید یا السیر کرد اند شما را دیت هر یک از این بد بهم
 و با جماعت قوم شسته بودم ناگاه شخمی آمد و گفت در صل دو سوار
 دیدم و غالباً که مجرب و اصحاب اوست که میگذرند سرافقه گفت من درستم
 که اوست ولی انکار کردم و بعد از زبانی بر خاستم و با جاریه گفتیم است بن
 کرد و بیرون برد و در پس تنی بداشت و خود نیزه برداشتم و در زمین
 میکشیدم تا سوار شدم و بر عت براندم چون بنزدیکی رسیدم

اسم برافاد و فرود آمد و سوار فال بنبر گرفتیم و همه بد آمد سوار
 و براندم تا آن اوقات حضرت صلی الله علیه و سلم شنودم و او گفتند
 شد و ابو بکر التغاف بسیار بیکر دناگاه اسم در زمین فرو رفت و دیگر بار
 فرو آمد و او را زجر کردم و بکند رحمت برخواست و غباری از آن پاهان
 رفت و دیگر بار فال زدم و نام را دی یافتیم و ابی نراند ابا مان کردم و توقف
 کردند تا بایان رسیدیم و در آن زمان در دل من ظاهر شد که حضرت رسالت
 صلی الله علیه و سلم غالب خواهد شد و ابی نراند ابا مان را از حال قریش خبر دادم و
 زوجه ده برایشان عرض کردم و قبول نکردند و گفتند حال ما پنهان دار و از
 حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم امان نامه خواستیم فرمود تا عامر بن فهیره
 بر بویست باره نوشت و بمن داد و ابی نراند ابا مان بارگشتم و بیکر
 بریده بن الحصب بایان رسید با هفتاد سوار و رسول خدای صلی الله علیه
 و سلم فال بخرج تمیز گرفت تا از نامه فال گرفت و از وی پرسید چه نام داری
 گفت بریده فرمود که امر ما در دست پر فرمود که از کدام طایفه گفت از بنی اسلم
 فرمود سلامت یافتیم دیگر پرسید از کدام قبیله گفت از بنی اسلم فرمود که اسم
 از تو بیرون رفت گفت تو کیستی فرمود من محمد بن عبدالله رسول خدایم بریده
 گفت ای محمد بن عبدالله و انتم بدان محمد رسول الله و منقاد و نظایر اسمان
 شدند و از دیگر بریده گفت یا رسول الله ای الله علی در پیش تو باشد بریده

مرو پس فرود آمد و عامه باز کرد و بر سر نیزه ایستاد و از پیش حضرت
میرفت و گفت یا رسول الله بر من فرود آئی فرمود که تا تو امر فرموده اند که بجا
فرود آید از جای رت شام باز گشت و در راه با پیش رسید و حضرت را
و ابو بکر را هر یکی جامه سفید پوشانید و دیگران بودند که بر خیمه ام معبد گذر کرد
و ابو بکر زنی عاقله بود و در پیش خیمه نشسته بود و دروند کانه طعام میداد
و این طلب شرب و عزم از روی کردند تا بخیرند و نداشت و گفت و اسم که
چیزی بودی شمار بآن مهمانی کردی و محتاج به سواددن نبود و سوال باری
نیامد و در میان موقوف است حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در جانب
خیمه کوفته بی چهار دیو فرمود که بام معبد این چیست گفت کوفته است
که از صنایع و برنجوری از کلمه باز مانده فرمود که شیر دارد گفت از این صنایع
تراست فرمود که رخصت ده تا آنرا هدویشم گفت بدر و مادرم فدای
تو باد اگر توانی آنرا هدویشم بفرستی صلی الله علیه و سلم آنرا در پیش گرفت
و دست مبارک بر ستان او نهاد و بسم الله گفت و دعا فرمود و
الحال پستان او سنگین شد و از بسیاری شیر بای از هم دور کرد
پس ظرفی بزرگ که جماعتی از آن سیراب شوند در پیش گرفت و چندان
شیر در آن دو شید که پیش و اول بام معبد داد تا بیاشامد و بعد از آن
اصحاب جمله بیاشامیدند تا سیر شدند پس خود بیاشامید و دیگران را شید

تا ظرف بر گرد و پیش ام معبد باز گذاشت و به باداد و رحلت کردند
 به لاله ابو معبد که مشهوری بود باید و آنچه که کوفته اند لاغر که از بی قویست
 بی افتادند از پیش پاورد چون بشیر بدید تعجب کرد و گفت یا ام معبد
 این بشیر از کجاست گفت شخصی مبارک بر پا بگذشت و قصه بهیفت
 ابو معبد گفت او را صفت کن مردی دیدم با حسن و جمال روی او منور
 و خلق او خوش از عیب لاغری و فریبی بر اعضا او معتدل سیاه چشم
 او بخت سیاه و سفیدی چشم بخت سفید و مزاد را زو کردن بلند و محاسن
 انبوه ابروان چون کمان پیوسته و بهم متصل خوشی و از چون
 خاموشی بکشت باوقار بود و چون در کلام بی اندیشه داشت
 از دو اکل و احسن نبود و از نزدیک افصح و اصلح و اصلح و سخن او چون
 در مظلوم زبیران بود و از رزایل برافرازد و بر جمیع فرمان می دادیم
 فرمان می بردند و از عیب و حسن و نقصان بر او ابو معبد گفت
 و الله که این اوست که قویست طاب او و بدو من بخوانیم که در محبت او باشیم
 اگر حق تعالی انو فی قلبی بخشد چنین کنم روز دیگر که از هوا شنیدند بیانی نظم با و از بلند
 خدا بخت ترین حسرتی دایره مران دو فریق مبارک نداد
 که در خیمه ام معبد شدند بدین چنین موی شدند
 مرا و را نمودند راسی مهاد از ایشان پذیرفت بدین خست

که

عالمی

که بگویند حق سعاد بود به غیر روز جنتی سواد بود
 ز آل قبیله جنت میگویند که نور محمد از آن دورست
 بنی کعب را خوش گواریده بود بهر سپاس فرزند بکونند
 بر سبب از معجزاتش گمان چه بود که در غیمه ام معبر نمود
 که او داشت بیک کوفته بی ضعف از بیج استخوانش نیست
 مبالغه دست مبارک بدان روان گشت از این شیر هم دران
 بهر کس یکی جبرئیل شیر داد بسی شیرانکه بهر پیر داد
 چو آوازه معجزاتش بلند در آنجا را کرد آن کوه سفید
 سعادت ابو بکر از آن روی یافت که از صحبت او عیان بر یافت
 رضی الله عنه چون آیات الهی کرد در ابستان
 که می گویند که ایشان نبی دور گشت سعادت از آن قوم بهجور گشت
 بقومیکه تا بعد از رسول از آن نور گشتند صاحب قبول
 یکی پیریدان جاهلان به پیوست باز مرده عاقلان
 همه طالب راه دین خدا بنی طالبان ابرین ره نما
 هر کوه بود طالب راه دین بر و ذی بیاه دین نفس
 نبی آنچه بیند می بیند کس که مرتبه با نبی است و بس
 که گویند غیبی چه داری گفت شود راست فردا هر کجاست و گفت

در این کتاب است

کوارنده باد ابو بکر را جنین دولتی از رسول خدا:
 گرانی صحبت پاک مسعود شد تا محمد پیوست خود شد
 در این ذکر آنست که ام معبد گفت چهارم در دو اثر سوار
 بودند و بر من نازل شدند و گو سفندی حضرت رسالت صلی الله
 علیه وسلم بر دم دست مبارک پستان آن جالبه و پیری طرف
 بدو شبده و آن کو سفند تا شده سال زنده بود و با شرف در
 در بیان انواع صفات رسول خدای صلی الله علیه وسلم مولف کتاب
 روح الله گفت که چون حدیث ام معبد مشتمل بر بعضی صفات حضرت
 رسالت صلی الله علیه وسلم بود خواستم که کتاب از انواع صفات
 آن حضرت غالی ماند و آنچه میرشد درین فصل یاد کرده شد تا طالب
 حدیث از آن با خبر باشد که از اہم مطلوبات است نقل از حسن
 بن علی رضی الله عنہما که گفت از سفند بن مالہ نبی کہ وصاف رسول خدای
 صلی الله علیه وسلم بود پرسیدم و گفتم کہ اگر زوی دارم کہ وصفا حضرت
 صلعم بامن بگوید گفت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در حسن و جمال
 با مثال بود و از معایب میرا و مقبول دلما گشت و بغایت مہیب بود
 روی منور و چون ماہ بدر درخشان زیبا ترین رجب بود سر مبارک
 تمام مدور و خوش نرم و از تکیه گوشش تجاوز نمیکرد رنگ مبارکش سفید

وصافی و پستانی پس ابروان فراخ و کشیده و در میان آن ریکا
بود که در وقت غضب منتهی میشد بینی او بلند و باریک و منور
و حیاسن مبارکش تمام وضو شش سهل و مستحسن و در آن فراخ و نوکل
ما سفید و آب دار و گردش کویا از نقره بود مجموع اعضا معتدل
و چشم مبارک تمام و بسته او پس و با شکم یکسان و در شش از هم دور
استخوان ها او بزرگ بدن او در حالت بر نیکی منور و تابان بود موی
سینه و شکمش چون خطی باریک کشیده بهم متصل پستان و اطراف
شکم بی موی و پردوش و عقدش موی تمام پشت دستش و راز
و کف و باضش کشاده و استخوان دست و پایش کشیده و قوی و زبیر
او بر مبداءش و پشت آن مربع و در حالت رفتن کام از جای بر میزد
و خوش رفتار بود و جان رفتی که کوی از بالا الشیب میرو و چون متفت
میشد هم بدن متوجه میشد بیشتر نظر در زمین داشت و بیشتر
بکوشه چشم نکشید و در رفتن اصحاب را مقدم میداشت تا ملاک
از عقب او باشند و هر که رسیدی اول سلام کردی و دست
گفتن رسول خدا صلی الله علیه و سلم و ایم الفکر و متواصل الاخرین بود
خاموشی بسیار داشت و راحت دنیا کم دید و غیر حاجت سخن نمیکفت
افتخار و احتیام کلام بکوشه الب میفرمود کسی او اندک و جامع بود و بی

بمه

آن بسیار بی نهایت و از فضل میرا خوش خلق و آهسته بود
 و کسی خوانند است و شکر نعمت میکرد اگر چه اندک بودی و از حق
 که از این هیچ دقیقه احوال نمی فرمود از بهر خود بغضب غیبت و انتقام
 بی حجت و اکارت کردی بهم بی حق رشت کردی و اگر تعجب
 نمودی دست باز گردانیدی و در حال سخن گفتن باطن ابهام جب
 در گفت راست میزد و در حال غضب و بی مبارک در هم کشید و اعراض
 نمودی و در حال خرمی چشم فرو خوا باندی و معظم خنده اخفرت
 تبسم بود و شکر نعمت میکرد و از نابافتن دنیا چشم میرفت و التفات
 بدینا نمیکرد و نداننها مبارک صافی و ابدار او چون شکر نبود حسرت
 گفت که از بهر خود علی بن ابی طالب رضی الله عنهما سوال کردم که در کمال
 حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم چگونه بود گفت زمانه جان فتن و کبریا
 را به قسمت کرده بود قسمی از تباری خدای و قسمی از برای اهل و قبیله
 از بهر نفس خود و آن قسم میان او و خلق مشترک بود و وقت عزیز خود
 فدای خاص و عام نموده همه میفرستد و بی آموختند و بیکران می رسانیدند
 و هیچ از این فریب نمیداشت و میفرمود باید که حاضران علم بخایان
 رسانند و در همه باب اشارت میکرد و میفرمود هر کس که قدرت ندارد که
 خود رفع حاجت کند نشاء و سخط شود و بنی رسانند که هر کس حاجت

برای

محتاجی سلطان رساند حق عزت نه در قیامت او را ثابت قدم دارد
 و بغیر دین هیچ قبول نمیکرد و محافظت زبان خودی فرمود و بی ضرورت
 با امت سخن نمی فرمود و بزرگ هر قوم را که ای می داشت و خلائق را
 بیم میکرد تا امر است خود گشته و بر غم باشند و خود نیز خازم بود
 اما شمر و حصر در وی نبود و تغذیه اصحاب میفرمود و نیکی لایک
 میداد و تقویت آن میکرد و بدی را بد و خوار میداشت و فرمان او
 معتدل بود و اختلاف در احوال او نبود و در هیچ وقت غافل نبود مایه
 صلاح همه بود و مدد او بی همه داشت و در راه حق تعالی هیچ تغییر نمیکرد
 و بزرگترین کسی نزد او کسی بود که با مردمان را معاصی می کرد و کتم
 محمد ^{صلی الله علیه و آله} حضرت حکوم بود امیر المومنین علی رضی الله عنه گفت
 قیام و قعود آنحضرت بی یا حق تعالی نمیکرد و در شستن جای بنو
 خاص نمیکرد بلکه از آن نمی فرمود و هر جا که خالی میدید بی نشست
 و هر کس که با وی بی شستنی چندان میفرمودی که تا انگشتان بر دیر
 و بخلق و شفقت بی نسبت با خلائق چون پدر بر فرزند بود
 او ^{صلی الله علیه و آله} و حیاء و ولایت و آداب خیرات آراسته بود و در اینجا اولاد
 بر نداشتی و مفت زنان نکردی و بر عیسا خلائق سرفرومودی و حسام
 بر کوچکان نمودی و محافظت غیر بیان کردی و فتح نمیکفت و مدح

میداشت

فرمود

با اوطاع میکرد و نفس خود را از مخالفت و سبک گفتن و از آنچه
 در کار نیست دور میداشت و چون در سخن می آمد اهل مجلس خاص
 میکرد و سر در پیش انداخته با وقار سماع میبودند و این مجلس سخن
 بلند از ده و حساب میگفتند و هر چه صاحب از آن حنده میکردند آن حضرت
 بنسب میفرمود و از غریبان سخنان بحث تحمل میکرد تا حدی که صیایه غریبان
 را با خود میبردند تا سوالها میکردند و ایشان مستقیم میشدند و مدح
 و ثنا از غیر مسلمان قبول نمیکرد سخن بر هیچ کس قطع نمیکرد الا که خود
 ترک کرد یا سخاوت از همه خلاص پیش داشت و فلاح دل و صادق القول
 بود و قایم عهد کردی ذکر حق بسیار کردی و سخن فایده منقبتی و نثار دراز
 گذاردی و خطبه کوتاه فرمودی و بایسته مکان و سبوه زمان برفتی و کار
 ایشان بسختی و استکفاف فرمودی و چون مصافح با وی کردی
 صبر فرمودی تا اول انگشت باز کشیدی و در حلق آن حضرت
 آمده که شرم چون دختران بکر داشت و دایم اندوهناک و گریان بود
 امیدواری از حضرت عزت داشتی که بم الوفا بود و منت نمی نهارد
 و نور دیده عالم و عالمیان بود مصیبت را بنهال میداشت و مشوشت
 را قطع کردی و دایم در خنوع و انابت بودی و بیشتر ایام روزه داشتی
 و شبها نماز کردی و بزرگ همت بود و در اغلب بخت بود و خدای

[illegible][illegible]

برانویسیدم مشک و دم غنزالاک بوی بخیر صلی الله علیه و سلم از آن
 خوشتر بود و هیچ حریر و فرمسن نکردم الا که کف میکردم و از آن نرم
 تر و خوشتر یافتیم و بوی خوشش او که میدیدم از پیش او معروف بود
 و این روایت است که که شخصی آمد و گفت یا رسول الله دختر را هر کس
 میگیرد و از وی فرماید که هرگز با من نماند اما فرموده سرفراز
 و محبوب باره میار و او بختنان کرد حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
 با آن صوب عرق از هر دو باز و خود میخواست تا آن قاروره بر کرد و بوی
 را او گفت باد خنر که در خانه خوش بوی مالیدن این صوب در
 در قاروره میکند و در طودی مالده و او چون چنین میکرد این مدینه بوی
 آن می می شمشیرند و خانه او را بیت الطیبین نام کردند و بختنان
 کبر روایت از جابر کرده که رسول خدای صلی الله علیه و سلم در هیچ کس
 نمیکند شت الا که کسی بعد از وی می آمد طبیب او می شناخت و میداد
 که آن حضرت در آنجا که شت است و روایت است که در زمانی که قفا
 حاجت کرد و بختنان شت و بخت و غایب او فرمودی بود و بوی
 خوش از آن میدیدم حضرت حسن مطلق آن حضرت است و بیت کند
 که ده سال در ملازمت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بودم و خدمت
 کردم و نه هر چه او میخواست بختنان میکردم و هرگز از من نفرت نداشت

بامو

شنیدند

چنین است

جنین کردی و حیران کردی با من گفت عایشه فلیعبد و عیبت
کند که بغیر صلی الله علیه و سلم هرگز بدست خود ضرب نکردی الا در راه
حق و هیچ خادم و هیچ زن را هرگز ضرب نکردی و هرگز روزی با کفر
بودم و بر دینی بخرابی عایشه علیه السلام بود و عیبت کردی
او چنان گفت که عیبت عایشه بر دوزخ میگرداند مبارک حضرت است
صلی الله علیه و سلم اثر پیدا کرد و گفت با محمد از مال خدای مرانصبی ده
و آنحضرت التفات نمود و تبسم کرد و ظن او را عطا داد و گفت ای صاحب
آنحضرت انس روایت کند که در راهی از راهامدینه زنی بر رسول
خدای صلی الله علیه و سلم رسید و گفت یا رسول الله کاری بنودارم فرمود
هر چه خواهی بگو تا ما تو بشنیم و با و بیست و چاهت وی بگذارد
و کنیزکی از اهل مدینه دست مبارک او میبرد و بهر جا که میخواهد او را
ببرد و دیدیم که بر محاری بر مینه را کب میبرد و دعوت ملوک را اجابت
میکرد و بر زمین بی فرشی بی نشست و جواب میرفت و در اینها جز
چیزی نبود و میفرمود که اگر مرا بکراخ خوانند هر آینه بروم و اگر ذرا بی من
فرستند قبول کنم و او را دعوت بنان جوین و پیه گنه میکرد و نه و آنجا
میفرمود و در دست گرفته اند که آنحضرت خدمت خانه میکرد و گوشت
میداد و شنبه و جامه بچکانها میداد و فلان پاک میکرد و هر باره بر جامه میزد و حق میخواست

و حاجی برفت و شتر را از نو بی بست و علف میداد و با خادم طعام میخورد
 و اگر دغیر میکرد و متاع از بازار بر میداشت و بخانه میبرد و در پیش دیگر
 است که طفلان را در کنار میکشفت و فزاح میفرمود و هر کدام از زاد و بومند
 و مسکین که او را بخواند بی اجابت کردی و با قصبی در بنه عبادت رنجوران
 میرفت و عذر قبول میکرد و بخیلی دست مبارک کفایت میکرد و در دست
 و بی آنار صفت برید و فرمود که این جبت گفت عمل از برای عیال میکنم
 و دست و برابو سید و هرگز پیش اصحاب پای دراز نکردی و حاجی بر کس
 تنگ نکردی و عزت مردمان بد داشتی و وقت بودی که ردای خود میداد
 و مردمان را بران شک ندی و اصحاب را بکثرت و لقبها بخواندی و هر کس
 که پیش پای رفتی و او در غار بودی غار گونا گونا گونی تا حاجت وی بگذارد
 دی و باز در غار رفتی و طبیب و نسیم از همه کس پیش کردی الا در زمانی
 که حاجی منزل میشد با آنکه غلط یا خطبه فرمودی و هر سبب که بگویند را
 فسخ کردند یکی گفت من در حج گفتم و دیگری گفت من بوست برکنم و ثبات
 گفت من گوشت باره کنم راجع گفت من طبع کنم حضرت رسالت صلی الله
 علیه و سلم فرمود من بیزم بر چنین گفتند یا رسول الله بدان و عاودان ما خدا
 تو باد ما همه بتقدیم بر بنم فرمود که میدانم که شما تمام کنید اما حق عذر ساز
 بنده را که اصحاب خود داشت و این در کار باشند و او بی کار بود که این

میفرماید که اگر میخواهی تا کوها ام که از بد تو ز گردم و هر کج که باشی
 بانو باشد زمانی فکر کرد و فرمود که با جبرئیل دنیا خانه کیست که خانه
 ندارد و مال کیست که مال ندارد و کیست که دنیا کند که او را عقل باشد
 جبرئیل گفت حق و رشادت را برین قول حکم و ثابت دارد و عاقبت گفت
 که یکماه بکشد که از خانه رسول خدای صلی الله علیه و سلم دود بیرون می آید
 و بغیر از خرماء و آب جبرئیل دیگر نداشتیم و جامه خواب آن حضرت از پوست
 بود و حسن آن از لب خرماء بود و معصوم گوید که در خانه رسول خدای صلی الله
 علیه و سلم پلاسی بود و دود تو می انداختیم و بر سر آن میخ می چسبیدند
 مردم چون بآمدند در دم فرمود که دوشش با فرشتی من چتر کرده بودی که مرا
 از نار شب منح کرد و وقت بودی که برخت خفتی و آشوب در میان
 مبارک او بیداشتی رضی الله عنهما گفت که هرگز شک مبارک آن
 حضرت از طعام میرشد و روز بروزه میبود و شب چیزی نمی یافت
 که افطار کند و باروز دیگر بروزه میبود و از غایت ترحم بر روی کریم میگذاشت
 و دست داشت که گرسنه او بمالیدم و میگفتم که غم من فدای تو باد اگر
 چندان قدر از دنیا قبول کنی که ترا کفایت کند یا نه چنانچه فرمود
 یا عابد مرا با دنیا جگر برادران من که بنیبر مرسل بودند بر سر شتر ازین
 صبر کردند و بخدای رسیدند و این نزد من از رفیعهای دادند و تو را

بود با حضرت صلی الله علیه وسلم بود و او را چهار اسب بود یکی مرغی
و ذوالفقار و سبک و شنی و آنرا بجز میفستند و بر آن سوار میشد
و گیت بود و میان بند اخضر از او میبود و دست خطه نقره بر آن
بود و نام نیزه او مشوی و حربه او غره و او را چوکانی بود یک کسر
و با خود داشتی و عسائی بود نام او یوحنا و نام کنی او کنوم
و کنایه کافور و موهده و سبز لوق و خود سبوع و عمامه سب
و ردافج و علم بزرگ را عقاب بخواند و از صفات سید بود
کوچک سفید نیز داشت و اخضره را استری بود نام آن دلدل
مفوق ملک اسکندریه بسید یوی فرستاده بود و بعد از رسول
خدای صلی الله علیه وسلم ذوالفقار را میرالمومنین علی رضی
الله عنه رسید و حسن و حسین و محمد رضی الله عنهم بر آن سوار میشدند
روزی در جنگ نیری بروی آمد و مرد و استری بود که او را بید بخواند
و دین داشت و بند و نیک رفتار و حضرت رسالت صلی الله علیه
وسلم آنرا دوست میداشت و آن بود که علی رضی الله عنه گفت یا رسول
الله اگر ترا این خوشی آید ما این صنعت بکیم فرمود که چه میکند گفت
هزار بار اسب اندازم تا استر نولد کند فرمود که آنها که چنین میکردند
میدانستند که نمی باید کردن و رخصت اند او فرمود که شما که بنی شما

بود با حضرت صلی الله علیه و سلم بود و او را چهار سب بود یکی بر خنجر
 و ذوالفقار و سب و شمشیر و آنرا شمشیر میگفتند و بر آن سوار میشد
 و گیت بود و میان بند حضرت از ادیم بود و دست حضرت بر آن
 بود و نام نیزه او منوی و حربه او غره و او را چوکانی بود یک کسر
 و با خود داشتی و عصای بود نام او یو جون و نام کن او کنوم
 و گند که کافور و صندل و سر زبوق و خود سبوع و عمامه سی
 و رداف و علم بزرگ را عقاب میخواند و از صوف سیاه بود و
 کوچک سفید نیز داشت و آنحضرة را استری بود نام آن دلدل
 مفوق ملک اسکندر به بسید بوی فرستاده بود و بعد از رسول
 خدای صلی الله علیه و سلم دلدل و ذوالفقار با میرالمومنین علی رضی
 الله عنه رسید و حسن و حسین و محمد رضی الله عنهم بر آن سوار میشدند
 روزی در جنگ تیری بر روی آمد و مجروح و استری بود که او را بسید بخوانند
 و دلب نداشت و بند و یک رفیق را و حضرت رسالت صلی الله علیه
 و سلم آنرا دوست میداشت و آن بود که علی رضی الله عنه گفت با رسول
 الله اگر ترا این خوشی آید تا ما این صنعت بکنیم فرمود که چه میکنی گفت
 حمار را بر اسب اندازم تا استر تولد کند فرمود که آنه که چنین میکردند
 میدانستند که بی باید کردن و رخصتند و فرمود که شما که بنیانیتم

خاص این کار میکند و این است عام شد و آن حضرت را در آن کوچه
 بود غیر نام و ناکه داشت عضبانام و قصوی نیز میگفتند و دیگر ناکه
 کوشن بریده بود و آنرا احمد غامی میگفتند و آن ناکه که بران هجرت
 فرمود قصوی بود و کوشندی خانگی داشت نام او غنیه و دو نفر
 بود یکی ریان و یکی مقبب و هر یک مدب از طعام میکرد و
 صنفه آنها پیش بران بود و طرفه از سنگ داشت نام آن مخضب بود
 و دو صندوق از آن میکرد و طرفی دیگر بر خنجر داشت و من و کتم در آن می نهاد
 و در زمان حرارت بر سر مبارک میمالید و دو نوع از پوست زرد میان
 باریکه داشت و دو بند از پیش آن بود و موزه سباه داشت و کاکه
 می پوشید و ساج بران میکرد و آن حضرت را تخنجر و فوطیه و قسم بود و حاج
 داشت نام او و رفقه و این آب می را از صفات سمیت آن گرفته
 بود و مانگه فعال را میگفتند فصل جسم در استقبال کردن اهل مدینه
 بنیفس علی الصلوة والسلام را و اول جمعه که در اسلام گذارده شد و
 سخن گفتن نکرد و عروسی عایشه رضی الله عنها را و ابیت کند که چون مسلمان
 در مدینه معلوم شد که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم از مکه بیرون
 هر با دوازده مدینه بیرون میروند و در حجره جندان نوقی میکردند که وقت
 بیست و نه می رسید و بار میکردند و روزی باز گردیدند و بودند و بهود و سب

Handwritten text in Persian script, likely a continuation of the letter or a separate note, written in a cursive style.

[illegible]

بجست بصلحت خود بر سر نبی رفته بود تاگاه علم رسول خدا صلی الله علیه و سلم دید که با اصحاب بی آمدند و بی اختیار او از برده است و نگردد که ای جماعت عرب آن سعادت و دولت که مطلوب شماست رسیده مسلمانان همه در سلاطین بودند و استقبال کردند و در بالای حرمه حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم رسیدند و در پی غریب بن عوف از اهل قبا که گفت بن اهدم نزول فرمود و روز دوشنبه روز دهم ربیع الاول بود و او که جست خلقی باستاند و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم نشست و جایگاه بود و هر که آمد از اخبار که بی آمدند و آنحضرت را ندیده بودند سلام بآبی بکر میکردند چه ابو بکر عظیم شایه آنحضرت بود و چون آفتاب تابیده شد ابو بکر باستاند و سایه بر سر مبارک او میکرد تا خلائق خادم از سجده و تمسک بر سر خلائق رسول خدا ابراهیم علیه و سلم نشاندند ابو بکر بعد از آنکه روایت کنند که من با حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بودم و چون بدیدم که خلائق را دیدم که از حیوانات و اطراف استقبال میکردند و خادم و صبیان میزدند و میگفتند الله اکبر محمد رسول الله آمد و قوم سازعت کردند که هر که نام بکنی نزول فرماید و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود ائمت بر سبی التي که احوال عبدالمطلب بودند نزول کنتم تا این که را بی کردند و چون باید و فرمود از آن جانفصل کرد

التماسکار کرد فرمود و این سخن در دست میکشند که سخن حواری منی
 البخاری و جند احمد من جاری فرمود که حق مطلع که من شمار دوست مدام
 و در آن سال از خوشی بر مقدم میمون الحفرت حبیبان شبنم باز آید
 که نه و امیر المؤمنین علی کشتب در که توفیق کرد و او انتم را خلافت
 که پیش حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بود باز کرد و نذران سپرد و بعد از
 حضرت کرد و در قیام حضرت رسید و روز و شب و شب و شب و شب
 در اینجا اقامت فرمود و اسب سبک داشت بنه و روز جمعه بیرون آمد
 و نماز جمعه با خطبه ادا فرمود و آن اول جمعه بود که در اسلام گذاردند و بعد
 از آن اتفاق گفته که سبب خدای صلی الله علیه و سلم بر نفاق سوار شده و زمام آن
 را در گرد و هیچ خانه از خانه انصار نگذاشت الا که زمام نافر و بیگرفتند
 و میکشند یا رسول الله اینجا نزول فرماید که اسباب جمله مرتبت و مسجود
 در آن گنبد که او گفته اند که گمانزدن کند و موضوع مسجد رسید و اینجا زمین
 و اراض بود که انعام در اینجا جمع میشدند و از آن دو طفل یتیم از بنی النجار بود و آن
 در حجر معاذ بن عمرو بودند و سبل و سبیل نام داشتند و نفاق اینجا برانو
 در آمد و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم نزول فرمود و دیگر برخواست
 و او را گرفت و زمام بفرموده بود و انعام کرد و باز کرد و در جاسا
 خود بخش و کرد و در زمین مالیه و ابواب انصاری خفت از نفاق بر داشت

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

و خانه نمود مرد و آنحضرت بخانه او منزل ساخت و سوال فرمود
که این فضا از آن کیست معاذ بن عفر احوال بازگفت و این را از آن
ساخت و فرمود تا اساس مسجد در آنجا نهادند و مسکن خود بنا کردند
و چون تمام شد از خانه ابی ایوب نقل نمکن خود فرو برد و این حکایت
آنست که چون ناقه بخسید فرمود که این منزل باشد ان شاء الله و آن موقع
را طلب فرمود تا آن زمین از ایشان بشرد گفتند یا رسول الله تویی خشم
و قبول نکرد تا بهما بگریه و سجده در آنجا بنا کردند و با خدای تعالی گفتند
و در آن حالت میفرمود که هذالجمال لاجمال خیر هذا ابرر بنا و اظهر اللهم
لا عیش الا عیش الاخرة فاغفر للانصار و المهاجرة و ابرر بنا و اظهر اللهم
عنه روایت کنند که در آن سال کرک بکله کوفه رسید و یکی بگرفت و باغی
در بی رفت و باز سندر کرک بر سر نیل رفت و ذنب در زیر خود زد کرد
و نشست و گفت بزبان فصیح که ای رای خدا بیار زرقی بمن داد و نوز من
باز کوفتی رای گفت و الله هرگز ندیدم که کرک کسی گوید کرک گفت از این عجب
ترانگه شخه در میان خیالات مدینه خبر نداشتند و آئیده میگوید و آن مرد
یهودی بود و بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم رفت و مسلمان شد
و این حکایت بگرد و آنحضرت تصدیق فرمود و گفت این علامات قیامت است
و زود باشد که شخه آن خانه بیرون رود و پیش از مراجعت فعل و تازیانه باو بی

سخن گوید که در خانه او چه میکنند و در آن سال حضرت سال صلی
 الله علیه و سلم از بنی حارث و ابورافع را بکوه فرستاد و تا دحضیران
 آن حضرت و سوده بنت زحر را بعد بنی آوردند چون عبدالله بن ابیطالب
 بکوه رفت و خبر عبدالله بن ابی بکر را و که بد را و بگونه نوب حضرت سال
 است او عیال بدر برداشت و باطله بن عبدالله و ام رومان مادر عایشه
 و عبدالله بن ابی بکر بعد بنی رفتند و هفت ماه بعد از هجرت عایشه رضی الله
 عنها را با حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم عروس کردند و عایشه رضی الله
 عنها روایت کند که چون هجرت کردیم در بنی حارث بن الخزرج فرو آمدیم
 و بنی سلمی الله علیه و سلم بخانه ما آمد و مردان و زنان انصار رج شدند
 و من با دخترکان در بازی بودم و بند بسته بودیم و بران آمد و شد میکردیم
 و مادر ما آمد و مرا فرو آورد و روی مرا بآب روشن کرد و دخترکان منفق
 شدند و مرا میکشید و بر در چهره آن حضرت برد و زمانی توقف کرد تا نفس
 ساکن شد و بعد از آن مرا با نذر و ن برد و رسول خدا را صلی الله علیه و سلم
 دیدم که بر تختی نشسته بود و مرا در کنار وی نشاند و گفت این است
 و تنبیه که دند و امه بیرون رفتند و عروس شدند و هیچ کس نداشت
 و یک کوزه نانا که سعد بن عباد جفته از طعام فرستاد و من نه ساله بودم اسما
 علیها روایت کند که من با عایشه بودم و هیچ طعمی ندیدم الا قند از شیر که رسول

خدا با صلی الله علیه و سلم از آن بیانش مید و بعد از آن بجا نشسته داد و او از
 شرم نمی ستد و من گفتم و اگر دوست مبارک حضرت سالت میانی است
 و سلم برو مکن و قبولی کرد و بیانش مید و بخیب صلی الله علیه و سلم فرمود که بجا
 خود ده تا بیانش من گفتم نمی خواهم فرمود که اگر سبکی و دروغ بهم جمع نشود
 گفتم بار رسول الله اگر کسی بیست تا طعمای داشته باشد و بگوید نمی خواهم و دروغ
 گفته باشد فرمود که دروغ بهر روغ نویسد که یک یک بگوید بزرگ بزرگ
 و زنان که حاضر بودند آمدند و گفتند بخیر و برکت و فال نیک عرض شد و رسول
 خدا ای صفا صید علیه و سلم بغیر از عایشه هیچ بکر زن نخواست و چون وفات
 فرمود عایشه هشته ساله بود و در سنه ثمان و خمیس وفات یافت و در
 بنسبع دفن کرد و شصت و هفت سال عمر داشت بود و در آن سال بعد
 از یکماه از هجرت در نماز حاضر فرمود و بیانش داد و اول نماز سفر و حضرت بخیر از
 شام دو رکعت بود و نماز شام که سه رکعت بود بعد از آن حق بوشان
 بر نماز شبین و سبین و غنم حضرت را دو رکعت زیادتی فرمود و نماز سفر
 بر حال خود مقرر ماند و در آن سال میان مهاجر و انصار بحق و راستی موا
 جبات از یکدیگر بگیری است بر نه مقرر فرمود و چنانکه بر ذوق الارحام مقدم داشتند
 و حسن بن محمد مهاجر و حسن بن انصار بودند و قوی یکصد و پنجاه و چون این
 و اولو الارحام بعفهم اولی بیعتی نازل شد حکم آن منسوخ شد و در آن سال

روزه روز عاشورا باشد و در صحیحین ابن عباس رضی الله عنهما روایت
کند که چون پیغمبر صلی الله علیه و سلم بمکه رفت بهود و از یک روز عاشورا
روزه میداشتند و سوال فرمود که چه را درین روز روزه میدارید گفتند این
روز بزرگ است حق عبادت درین روز موسی با قوم از دست فرعون
خلاصی داد و موسی حبیب شکر این روز روزه داشت و ما نیز روزه
میداریم پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود که ما اولی و احقیم با جبار است موسی
علیه السلام و فرمود تا امت نیز بر روزه روزه و در آن سال عبدالله بن سلام بود
مسلمان شد و این روایت کند که چون رسول خدای صلی الله علیه و سلم
بحرّه بمکه رفت فرمود عبدالله بن سلام باید گفت من سوال میکنم و پیغمبر
رسول عیسی بن مریم بحکم جواب آن نکوید لکن جواب کوی ایمان آورم فرمود
که آن حبیب عید است سبب مشابهت فرزند باید ریاضه در حبیب
و اهل بیست اول چه خواهند خورد و عشر خلایق اول بر چه خواهند خورد رسول
خدای صلی الله علیه و سلم فرمود که این زمان جبرئیل خبر من داد او گفت
جبرئیل دشمن بهود است اظفر است فرمود که در آن حال که مردوزن بهم می
شوند اگر پیشتر آب مرد نازل شود فرزند مشابه بدر باشد و اگر آب زن
بیشتر گیرد فرزند مشابه ماور باشد و اول صحابی که اهل بیست خواهند خورد
جکوباره ماوی بود و اول چیز که خلایق را بر آن حشر کنند آشی باشد از جانب

مشرق و مغرب شود و خلافت را بطرف مغرب راند و عبد الله بن سلام گفت
اشهد ان لا اله الا الله و انك رسول الله يا رسول الله يهود قومي بهتان كوني
واكلوا من اسلام من اكاهي يا بن بهتان در حق من بگویند پس را بهتان
کردن و این ترا طلب دار و استفسار حل من از این من بکن پیغمبر
صلی الله علیه و سلم همچنان کرد چون یهود آمدند فرمود که عبد الله بن سلام
در میان شما گشت گفتند بهترین ما و بهترین زاده ماست و بزرگ
و بزرگ زاده ماست و عالم عالم زاده ماست فرمود که اگر مسلمان
شود چون باشد گفتند خطای او را در پناه گیرد پس عبد الله را بیرون
طلبید و گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله یهود گفتند
او شر و شر زاده ما و جاهل و جاهل زاده ماست گفت یا رسول الله
گفتم که یهود قومی بهتان کونی اند و این است اسلام فارسی
این عباس رضی الله عنهما روایت کند که سلمان چنین نقل کرد که
من از قریه جی اصفهان بودم و بدرم و نغان آن قریه بود و مرا به
خلق دوست میباش و در محبت من بغایت رسیده بود که مرا از
خانه بیرون نمیکند داشت و بهر دین مجوس بودیم و آتش می افروختیم
و یک خطه نمیکند داشتیم که آتش فرو نشیند و بدرم صنعتی سنگین داشت
و روزی بعارت مشغول بود و مرا فرستاد تا نکبهان باشم و مصحح

بگذارم و گفت زود باز گرد و چون بر فتم گذر بر کسبه نصاری کردم و ایشان
 بنماز مشغول بودند و او از ایشان شنیدم و حال خلایق نمیدانستم و باند زور
 رفتم و مرا آن طریقت خوش آمد و رغبت در آن دین نمودم و با خود گفتم
 و الله که این دین بهتر است از دین ما و ترک صنعت بدر کردم و تا آخر روز
 پیش ایشان بماندم و از ایشان سوال کردم که من چگونه این دین بیام
 ایشان حواله من بکشتام کردند و چون بی در رفتم بدرم مشغول و عکس
 شسته بود و کج بودی گفتم بجای عتی رسیدم که بنماز مشغول بودند و آن
 دین بهتر از دین خود دیدم و تا این زمان با ایشان بودم بدرم گفتم
 آن دین هیچ است و دین بدران تو بهتر از آنست و من قبول نکردم
 و نظر منیت بزدانستم و او غوف کرد و بنده بزیای من نهاد و شخصی بس
 نصاری فرستادم که چون کاروان شام بیاید مرا خبر دهد و چون کاروان
 آمد مرا خبر کردند و انتظار کردم تا آن زمان که ایشان باز شام میر و وزیران
 بگریختم و ایشان بکشتام آمد و طالب دین نصاری بودم و حواله من
 بدانشند که کردند که در کتب بطاعت مشغول بود و پیش وی رفتم و خدمت
 او کردم و علم از وی فرا میگرفتم و او مردی بد بود خلق را ترغیب بحد و دوا
 میکرد و خود مست و بمسخر نمیداد تا هفت طرف پراز فرزند و نوه و جمع
 کرد و چون او وفات کرد من ایشان از آن آگاه کردم و آن زرا را

بی

بابت نغف

بایشان نمودم ایشان او را بر دار سنگ کردند و دیگر بر اقام مقام قضا
و او نهایت زاهد و عابد بود و چند وقت با وی بودم و چون او را
اجل رسید گفتم ای فلان من مدتی با تو بودم و این زمان حکم خدای تعالی
بتو رسید مرا حواله بکمیکنی گفت والله که امروز کسی نمی بینم که درین وقت
باشد و درین ضعیف شده است اما بموصل شخصی هست بهشت و بسیار
روح و چون او مرد و از دفن وی فارغ شدم بموصل رفتم و بان شخص
رسیدم و احوال بگفتم و مرا قبول کرد و او مردی بسیار نیکو بافتم و بعد از
چند وقت اجل او نیز در رسید گفتم ای شیخ حواله من بکمیکنی گفت والله
که گمان ببرم که کسی برین طریق دین بسیاری کند الا شخصی که درین
است و از دفن او فارغ شدم و در نصیبین نزد آن شخص رفتم و حال
بگفتم و مرا قبول کرد و او را همچون ایشان نیکو بافتم و باندک زمانی
اجل او نیز در رسید و حواله من بکنج کرد که در عمریه بود و نزد او رفتم
و او بسیار صانع و معبد بود و مرا قبول کرد و در آنجا چند سراسر و کو
سفندیدم که درم و چون او را اجل نیز در رسید گفتم حواله من بکمیکنی گفت
کسی را درین زمانه گمان نمی برم که این طریق را برای پیروی و لکن این زمان
ظهور و غیره از زمان رسیده و او بدین ابراهیم علیه السلام باشد
و در زمین عرب ظاهر شود و هجرت بزمن بسنگستان که آنجا خلق بسیار

و نشانه ظاهر در روی مشاهده کنند و هدیه خورد و صدقه بخورد و در میان
 نشانه او هر بنوع باشد اگر توانی بان زمین رود چون او ببرد و چندگاه در
 عموریه بازماند و قافله از بنی کلب تجارتی آمده بود و با ایشان مقرر کردم که
 کاوه و کوسنند من از ایشان باشند و مرا از زمین عرب رسانند پس مرا بخود
 همراه کردند و چون بودی فرارسیدند ظلم و تعدی کردند و مرا به یهودی فروختند
 و با وی بودم و در آنجا غل بسیار بود و امید میباشتم که بخرگاه بنی صلیع
 الجبلان ناگاه بپرسم او از بنی قریظه آمد و مرا بخیرید و بعد بنه برد و اندک
 فی الحلال که مدینه را دیدم بدانستم که این آن شهر است که صاحب عموریه وصف
 کرد و در آنجا ماندم و حق تعالی حضرت رسالت را صلی الله علیه و سلم بعثت
 فرمود و چندگاه در مکّه بود و چون در میان خدای بنوم خبر بعثت آنحضرت
 بمن رسید بعد از آن هجرت بعد بنه فرمود ناگاه روزی بر سر غل بودم
 و سیدم ز بر غل شنیدم بود که بپرسم او آمد و گفت اوس و خزرج هلا
 باد که گفتند شخصی از مکّه آمده و در قبا نازل شده و دعوی بنجری میکند
 و ایشان رفته اند و بروی جمع شدند من از استی این سخن بپریدم چنانکه
 نزدیک بود که از غل نریز افتادم و فرود آمدم و گفتم چه گفتی باز گویا پس
 سیدم بغضب رفت و یک طباخته محکم بمن زد و گفت بر سر کار خود باش
 زیرا این سوال بکار رواندکی خطی است کردم و شب هنگام برگرفتم و حضرت
 رسالت صلی الله علیه و سلم آوردم و در قبا بود و گفتم شنیدم که تو مردی صالح

و باران غریب محتاج با تواند و صدقه آورده ام پیغمبر صلی الله علیه و سلم
با اصحاب گفت بخورید و خوردند خورد گفتم این یک شانه و باز گفتم و چون
رسول خدا صلی الله علیه و سلم بمدينه آمد روز دیگر خرمای چند بر گزافتم و با حضرت
بردم و گفتم آن روز صدقه خوردی امروز هدیه آوردم و شماران گرامی میکنم
و دست مبارک بران نهاد و با اصحاب تناول فرمود و با خود گفتم این دوشانه
و روزی دیگر یکی از اصحاب منوفی شده بود و پیغمبر صلی الله علیه و سلم در بیابان
بود و بدفن وی مشغول بود و شعله در پروشت برافتم و از بس پشت
مبارک او بگذردیم تا خاتم نبوة را بدینم و آنحضرت بدانت که من طالب
جسوی ام و ردای مبارک برداشت و خاتم نبوة را بدیدم و بسو بدم بگفتم
آنحضرت فرمود که باز گرد و باز گردیدم و در برابر پادشاهم و حال خود را چنانکه
با تو گفتم یا ابن عباس باو عرض داشتم و تعجب کرد و عواست که اصحاب
بجانب نشوند بعد از ان سلمان را بیدار کرد و او را بخدمت سید شرفیام
می بایست نمود غزای بدر و احد از وی فوت شد بعد از ان پیغمبر صلی
الله علیه و سلم فرمود که یا سلمان خود را از سپه خود باز خبر بسپه او را
مکاتب گردانید برانکه بعد نخل در زمین قرار گیرد و چهل و قیه زر دیگر برسد
و حضرت سالت صلی الله علیه و سلم با اصحاب فرمود که سلمان را مد کنید
و هر کس قدرت که میداشت او را مدوی بگرد و یکی بیت فیل میداد

و یکی سی و یکی بنیوتاسید فسیل حاصل شد و رسول خدای صلی الله علیه و سلم
 فرمود که برو که را فرود بر و چون تمام شود مرا خبر ده تا بیایم و فسیلها را بدست
 خود بشنم سخن گفت چون که من فرودم آنحضرت بیامد و همه را بدست
 مبارک نمودنش ندویدان خدا بیکه نفس سلمان در یزد قدرت اوست که همه
 بگرفت و گویند که هنوز اثر آنها باقی است و خرمایند و چون از آن فارغ شد
 نکران بودم که مال نیز ادا کنم ناگاه مثل بیضه زر از غنیمت آوردند و حضرت
 رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود که مکاتب فارسی را طلب کنید چون بیامد
 فرمود که بستان و قرص خود را ادا کن گفتم یا رسول الله این چهل و قبیله باشد
 فرمود که خدای تعالی خشم ترا باین ادا کن دو بر گرفت و زبان مبارک گردید
 و بمن داد و آنرا وزن کردم و بدین خدای که نفس سلمان در یزد قدرت اوست
 که چهل و قبیله بود و بسید را دادم و آنرا دادم و در غزای خندق و دیگر
 غزوات یا رسول خدای صلی الله علیه و سلم حاضر بودم و روایتی دیگر است
 که سلمان گفت که خرمایند و آنحضرت برده بودم و کن خرمایست من بن
 عدد بود و باران بیست نفر بودند و هزار است خرمای شماره کردم که ایشان
 بنیداختند و آنحضرت فرمود تا مرا جامه پوشانند و ابو بکر رضی الله عنه جامه فرو
 مله پوشانید و قوی آنست که ابو بکر صدیق سلمان را بخرید و آنرا دامن
 و در روایتی دیگر آنست که سلمان از آن زن بود و آن زن سلمان را بخرید

بدین

از او کرد و رسول خدا صلی الله علیه و سلم مکافات آن سبعمده خلی از برای
 آن زن بشاند و گویند که سلمان سبعمده و نجاه سال عمر داشت اما آنجا که
 است که دو بیت نجاه سال ریت است و نام او ماهویه بود و قوی آنکه
 یهودین بهشت آن از اولاد منوچهر بود و در سه شصت و نوبین در میان و قوا
 کرد و قوی آنست که سلمان از برادر برادری بود و پس وی است و در خضر
 در اصفهان داشت و در مصر و در خضر و قوی دیگر آنست که نور از یک پسر
 پیش نبوده است و الله اعلم و روایتی دیگر آنست که سلمان برمان کوفسند
 پیش حضرت اسات صلی الله علیه و سلم آورد فرمود که چیست گفت صدقه
 فرمود مرا حاجت بصدقه نیست و دیگر روز نیز آورد گفت که ای پسر
 فرمود که پیشین و با هم بخورد نه پس سلمان شد اصل چنین بود
 عروه بن الزبیر و زید بن اسم و سعید بن السبب رضی الله عنهم روایت
 کنند که در عهد رسول خدا صلی الله علیه و سلم پیش از آنکه اذان کنند
 گشتن بوقت نماز منادی میکردند که الصلوة جامعة و مطابق جمع میشدند
 و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم اهتمام در امر اذان داشت و مشورت
 کردند که چه کنند یکی گفت آتش کشند و دیگری گفت ناقوس زند گفتند
 این طریق یهود و نصاری است یکی گفت بوق زنند درین اندیشه بودند
 ناگاه شبی عبد الله بن زید در خواب دید که بسز بوشی ناقوس می داشت

و الله اعلم
 و الله اعلم
 و الله اعلم

مردمان

وقت

واو گفت این را بمن فروش گفت این را به یکنی گفت میخوایم که از هر
جمع شدن خلایق بنماز میزنم آن پس یوش گفت تر بهتر ازین راه نمایی
کم گفت می گفت چون نماز در آید بگوی الله اکبر الله اکبر الله اکبر الله اکبر الله
ان لا اله الا الله اشهد ان لا اله الا الله اشهد ان محمدا رسول الله اشهد ان محمدا رسول الله
حی علی الصلوة حی علی الصلوة حی علی الفلاح حی علی الفلاح الله اکبر الله اکبر
لا اله الا الله چون بآمد که دم حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم آمد و گفتیم
فرمود که این خواب حق است و در روایتی دیگر است که عمر خطاب رضی
الله عنه با چند صحاب دیگر این خواب بدیدند و با حضرت معروف بن شیبه
و بعد از آن به بانک گفتن بلال را نصب فرمود و بلال در وقت صبح اعلام
آخضره میکرد گفتند رسول خدا در خواب است بلال آواز برداشت گفت
الصلوة خیر من النوم رسول خدا صلی الله علیه و سلم چون این سخن از بلال
شنید خوش آمد و فرمود که این کلمه را در افان صبح داخل کنید و در آن سال
بر این معرور یکی از نقباء دوازده کاتب عقبه پیش از وصول حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم بمیدان وفات کرد و چون در مدینه نزول فرمود
با اصحاب بر قریه یا بقیه و نماز گذاردند و فرمود اللهم اغفر له و ارحمه
و ارض عنه و قدره فعدت و در آن سال اسعد بن زبارة از نقباء دوازده
کاتب عقبه پیش از آنکه از بنا و بجه فارغ شوند وفات کرد و بنی النجار گفتند

یا رسول الله تعالی ما نأخذ فرمود که من تعقیب شما می‌باشم
قبلاً و فرقی بین من و شما نیست و فاطمه را می‌فرمود که من
عنه فاطمه بنت رسول الله علیه و سلم را در اواخر صفر نکاح کرد و او
هشده ساله بود و عدد دیر و دو باز و نه نفقه و یک مغل و یک باله
که اندرون آن از لبن بود و منجی و فدی و یک آکس دست و دو سب
جهاز وی بود علی بن احمد بسکری روایت میکند که ابو بکر فاطمه را
از رسول خدا صلوات الله علیه و سلم درخواست کرد جواب فرمود که انشأ
قضا بکنیم و ابو بکر با کمر گفت عرفت ترا در کرده است بعد از آن
ابو بکر را تهدید کرد تا فاطمه را بخواست پیغمبر صلوات الله علیه و سلم
همان جواب فرمود که ابو بکر رسانید ابو بکر گفت ترا نیز در کرده است
بعد از آن خویشان با میر المومنین علی گفتند و فاطمه را درخواست کن
یعنی گفت با ابو بکر و عمر بن خطاب چون خواهد داد ایشان گفتند خویش
نور است پس امیر المومنین علی درخواست کرد و در نکاح او در دو
اشترت شایع چند داشت و چهار صد و ششاد در هم فروخت و رسول
خدا صلوات الله علیه و سلم فرمود که چهار دانگه این درهم در بوی خوش صرف
کن و دو دانگه در جهاز دیگر پس داد و شد و رسول خدا صلوات الله علیه

وسلم فرمود که عروس را لا بد و لایم باید یعنی مهمانی سحر گفت مرا غوغی
 است و بیامورد و جماعت انصار چند ساعت زره آوردند و رسول خدا
 صلی الله علیه وسلم فرمود که هیچ ظاهر کن تا پیش من آیی و ظرفی طلب
 فرمود و در آن وضو ساخت و آن آب بر بدن ریخت و گفت اللهم بارک
 فیها و بارک علیها و بارک لکما و بارک فیما لهما امیر المومنین علی رضی
 الله عنه روایت کند که در شب زفاف هیچ لحاف نداشتیم الا بوسه
 کبشی در آن خیسیدم و هر روز شتر را علق از آن میدادیم بعد از آن حضرت
 رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود تا دو فرسخ از کنان که یکی با حنظلین
 و یکی خرمایا بوسه و چهار بالش که سیف و شمشیر در آن بود میدادند و سحر
 صیبا الله علیه وسلم چهار روز در یکجا کرد و بعد از چهار روز حاجی سر در خانه
 ایشان رفت و ایشان هر دو در آن لحاف بودند فرمود که بمنان بر حال خود
 باشید و بر بالین ایشان نشست و هر دو پای مبارک در میان ایشان دراز
 کرد و علی یکی را بر شکم نهاد و فاطمه یکی دیگر تا گرم شود و از آن حضرت خادم
 طلب کردند فرمود که سخنان الله و ولی الله و الله اکبر هر یکی سی و سه بار بگویند
 که شمار ابر از خادم باشد و در روایتی آمده که علی و فاطمه را بطواف است
 پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود که صدق او چه خواهی داد گفت چیزی ندارم
 فرمود زره عظیم صدق ساز پس آنرا صدق ساخت و بر آن کفاح کردند

و آن ز ره بی سگینی بود که سبزه در آن اثر نگذرد و در آن راه آمده که آن
 ز ره چهارصد و هشتاد و در هم عثمان بن فروخت و پیش حضرت رسالت
 صلی الله علیه و سلم برد فرموده چه مقدار است و علی هیچ نگفت پس
 میانه ندان برداشت و فرمود که با بلال این فرا گیر و طب از برای فاطمه
 بخز و بام سکه گفت که باقی در چهار فاطمه صرف کن و ام سکه باقی گرفت
 و دو بیت در هم بود و بعد از آن عثمان فی الحال ز ره بار با علی فرستاد
 و او ز ره و در راه حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم برد و آنحضرت
 دعا از بهر عثمان کرد و رسول خدا صلی الله علیه و سلم در نکاح ایشان خطبه
 خواند و بعد از آن فرمود که خدای تعالی فرموده که فاطمه را با علی نکاح کنم
 و او را چهار صد شغال نقره بزنی بوی دادم یا علی را چندی شدی علی گفت
 از خدای و رسول او را چندی شد هم بس آنحضرت دعا برکت بر ایشان کرد
 علی گفت علی و فاطمه رضی الله عنهما را جدا در شبی بود
 که چون بر سر میکشند ندای ایشان بر من میماند و اگر بر بابی میکشند سر
 ایشان بر من میماند آنس رضی الله عنه گوید که فاطمه رضی الله عنها گفت یا رسول الله
 ما را هیچ فرشی نیست بخوار بوسن کبشی که شب در آن می خیم و روز
 شتر را از آن علف می دهیم فرمود که ای دختر برو و بگر کن که موسی بن حمران
 با دختر شعب علیه السلام ده سال در عبا بی فطریانی بسر بردند و سبابت

عجیب روایت کند که چون فاطمه علیی دادند در خانه علی بن ابی طالب رخت
پنج فرس دیگر نبود و بالش بود حصوان از این و کوزه و سیوا
نماده پس آنرا راست کردیم و پوستی بر آن انداختیم و رویشی دیگر
انست که عیسی خدای صلی الله علیه وسلم صورت شیعی از پس برده بود
و فرمود که گشت گفت استاسماست عیسی از بهر کرامه دختر آمده که در آن
شب که دختر بدیدم شوهر میکنند ضرورت آنست که زنی از خویشان
پیش وی باشد تا اگر او را حاجتی باشد بگذارد و عیسی صلی الله علیه وسلم
از بهر من دعای کرد که بهترین ذخیره ما میدانم بعد از آن فاطمه صلی
فرمود و خود پیرون رفت علی رضی الله عنه روایت کند که آن شب که داماد
میشدم بنعیم صلی الله علیه وسلم آب طلب داشت و بر روی علی زد
و در میان وی رخت و بر مرد و جانب و میان شاه و بر سر کرد و قل
هو الله احد و معوذتین بر روی خواند و فرمود هیچ تغییر نکردم چون بهترین
اهل بیت خود بزرگ بودم و حسن ام در آن سال بوجود آمد و میان
ولادت حسن و زکریا بنحاه روز بود و حسین رضی الله عنه مادر
شعبان سال چهارم از هجرت بوجود آمد محمد بن اسحاق گفته که فاطمه رضی الله
عنه بیست و هشت ساله بود که وفات کرد و در آن سال در ماه ربیع
بعد از آنکه ماه هجرت محمد صلی الله علیه وسلم بنحاه بود و از آن سال در ماه ربیع

به بطن خنجر وانه فرمود و هر دو نفر بر تیزی را کب بودند تا که روان
و پیش را بزنند و کاروان خوف کردند و عکات بن حصن کسرا خلق
کرد و ایشان را باین شدند و کشته اینها بعمه آمدند و شک کردند که آنروز
از ماه حرام است یا نه بعد از آن مقاتله کردند و راقع بن عبید الله قمی بنی تیره
انداخت و عمر بن الحضر می آمد و کشته شدند و مسلمانان غالب آمدند
و کاروان برانند و چون بمیدان رسیدند بخیسری علیه السلام
فرمود که من شمار آنرا نموده بودم که در ماه حرام قتال کنید و ایشان سرزشت
بسیار کردند و پیش کشیدند و اصحاب او ماه حرام مباح دانستند
و آنچه بیلونیک عن الشهر الحرام قتال فیه نازل شد در روز شانسیم
محول بکعبه گشت محمد بن حبيب با شیخ روایت کند که حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم بزیارت ام بشر بن ابراهیم بن المعرور بن بنی سلمه
رفت و روز ششم نیم شعبان بود و با مداد با اصحاب طعام خورد
و چون نماز شب بن در رسید با اصحاب در محله قبلتین دو رکعت نماز
بشپین روی بام شام تمام گذارده بود که قبله محول بکعبه شد و در آنجا
نماز بکرد و با اصحاب منف بگردانیدند و دو رکعت دیگر روی بکعبه گذارند
و آن یکصد و یکصد قبلتین مشهور شد و در روایتی روز دوشنبه نیم شعبان
بود و در آن سال یکصد قبلتین کردند و در روایتی کند

که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بمکه قبا آمد و اساس مسجد بست
 بنا کرد نمود بنماد و با اصحاب از بهر آن سنگ میکشید و در روزهای شنبه
 یاده باخی میرفت و فرمود که هر کس وضو بکند و بمکه قبا رود و در آن
 جانا ز کند از او اجر عمره بنویسند و در سال ^{اول} ^{اول} روزۀ رمضان
 در ماه شعبان نازل شد ابو سعید خدری رضی الله عنه روایت کند که بعد از شش
 ماه از هجرت فرغی از رمضان شد شعبان نازل شد و سوزن کوه طائف
 شده بود و پیش از عیدم دو روز بمنبر رفت و فرمود که بر بزرگ و کوچک
 و آنرا و بنده یکصاع از خرمایا جو یا ز سبب پامدی کند پیش از عید باید
 داد و در سال حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بیرون رفت و نماز عید
 گذارد و از پیش روی وی بنم نمره برداشته بودند و چون بیضا رسید پیش
 روی وی دزدین فرو بردند و نماز روی بران گذارد و در آن ^{اول} ^{اول} عید
 بن الزبیر در مدینه بود آمد و آن مولودی بود که از مهاجرین بود و عمر
 صلی الله علیه وسلم بکبر گفت و در میان مشهور بود که پسود سحر کرده اند که از ایشان
 فرزند تولد نکند و چون این زبیر بود آمد از خمری بکبر بگفتند
 سال در بامداد جمعه هفتم رمضان غزای بدر واقع شد و بدراسم
 جایی است که بدر زبانی فرو برده بود و سبب آن غزا آنست که پیغمبر صلی الله
 علیه وسلم خبر با اصحاب داد که ابوسفیان با کاروان قریش از ثبم می آید

مسلمانان

و در روز

و خلق با وی اندکست و بیرون رفت و بعضی خلایق جهت عینیت
با وی بیرون رفتند و بعضی که بگردن دینه خلف کردند و نداشتند که
بغیر صلی الله علیه و سلم جنگ خواهند کرد و او نیز در خلف ایشان ملامت
نکرد و غروب ام مکنوم را در دینه خلیفه ساخت و انصار با وی بیرون
رفتند و پیش از آن هیچ غزایی نکرده بودند و حضرت رسالت صلی
الله علیه و سلم یک پیل از دینه بیرون رفت و بر سر جاه ابی عقیقه نشین
فرمود و اصحاب عرض کردند که جاکزایا نکرده اند و رقیه را بخور بود
و عثمان را بر سر وی بازگذاشت و افتاد انشرا با وی بود و بنوبت راکب
بی نشسته و دو سر اسب پیش نداشتند یکی از آن مقدار بن اسود
و یکی از آن مرتد بن ابی مرثد و شش عدد زره و بیست عدد شمشیر
با ایشان بود و مسلمانان سیصد و پانزده نفر بودند بعد اصحاب حالت
که در جنگ حالت بر آب گذاشتند و افتاد و محنت مهاجر بودند
و دو بیت و سی و شش انصار ^{در دینه} مسعود در حین این عینیت روایت
کنند که در روز بدر هر یک سه مرد یک انشرا سوار بودیم و بنوبت بر آب
نشستم و ابولبابه و علی بن ابی طالب و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
یک انشرا داشت و چون نوبت پیاده رفتن انحضرت میرسد ایشان
به گفتند یا رسول الله تو را کب باشن تا ما از غرض تو پیاده رویم میفرمود

که شما قوی تر از من رفتن نیستید و من از اجرتی نمی‌خورم
کرده اند که بنابر صلی الله علیه وسلم دو جاسوس لبس بن عمرو و عیاد
بن ابی العزنا از پیش فرستاد و چون خبر را با سفیان رسید که بنابر
صدای صلی الله علیه وسلم بقصد ایشان از مدینه بیرون آمد ضمضم بن عمرو
غمار را با جاره گرفت و یک نفر ستاد را قریب اعلام کند و بروند
و من خود را حمایت کند و عاتکه بنت عبدالمطلب را شب
پیش از آنکه ضمضم بمکه رسیدی خواهی بدید و از آن خبر رسید و ابی اس
باز گفت و پنهان داشت که با کس می‌گوید و گفت بخواب دیدم که
اشتر سوری آمد و در وادی بایستاد و با آواز بلند فریاد میکرد و گفت
یا آل عذر شتابید و در سه روز بمقتل خود آیند و خلائق بروی جمع شدند
و محمد حرام رفتند و همچنان خلائق با او بودند ناگاه جنان نمود که آن
در بام کعبه است و با آواز بلند میگوید یا آل عذر شتابید و تا سه روز
در مقتل خود حاضر شوید بعد از آن جنان نمود که آن سوار در سکو
اتوبس بود و همان ندا میکرد و سنگ باره بزرگ برگرفت و بر کوه
بگردانید و چون بیای کوهی رسید خرد شد و هیچ خانه از خانه‌ها نماند
نبود الا که باره از آن در خانه رفت عباس بن عبدمنه بن عتب
بودند و با وی باز گفت و شرم کرد که پنهان دارد و او باید خود عتبه

گفت و از آنجا فاش شدند و ابو جمل معلوم کرد و عباس بن سید
 و گفت با ابوالفضل ابن زن و چه هنگام بخشیدم گفت که از من
 گفت عاکنه که خواب دیده است گفتن او هیچ خواب ندیده گفت
 با منی عبدالمطلب را منی میشود بر آنکه مردمان شما دعوی بنویسند که در
 تا زمان نیز بخشیدم گفتند و عاکنه دعوی کرده تا سه روز بنشیند پس اکنون
 تا سه روز صبر کنید اگر چنین است خود میشود و اگر نه روز یکشنبه
 و هیچ از این ظاهر نشود ما کتاب بنویسم که کذاب است اهل عرب بنی عبد
 المطلب اندک است گفت من انکار کردم که عاکنه هیچ خواب ندیده است
 و از هم بگذشتیم و شب هنگام زنان عبدالمطلب آمدند و گفتند
 این فاسق لعین را محال دادی تا بر مردان شما کتاج شد و این زمان
 در آن زمان کن میگوید و تو میشوی و هیچ عبرت نداری گفتن
 چنین بود و دیگر بار متعرض وی شوم تا مگر سخن گوید و تا ندانم
 وی بکنم و در روز بیستم بآمد و کردم و بجاییت غضبناک بودم که
 سباده فوت شود و تدارک آن نتوانم کرد و بجای رفتن و متوجه شدم
 تا او را معرفی رسانم و او بواب درآید و تادیب وی کنم که ناگاه
 ابو جمل از مسجد بیرون دوید و بدو من اندیشه کردم که او را چه شد
 لعنه الله مگر از خوف من بیرون رفت و او خود او از ضمیمه غلامی شنید

که در وادی برانتر سوار است و کوشش اشتر بریده و جامه ببالا کرد و گفت
 ای جماعت فریشت کاروان شمار بار بار الو سفیان است و محمد با صاحب
 متعز وی شده اند و در یابیده و فریاد رسیده عباس گفت چون این
 معلوم کردم از آن صورت غافل شدم و فریشت بنجیل عزیمت کردم و گفتند
 که در وادی سوار تصور کرده اند که چون کاروان این صفر است باید که بدانند
 که غیر آنست و از هر دو طرف در یک بودند یکی مقرر کردند که بیرون رود و از
 اشرف غبار از ابولسب و بنجیل در یک ماند و او عاص بن ماسم را
 بعوض خود فرستاد و امیه بن خلف بیرون رفت و خواست که بشنود
 و نزدیک و عقبه بن ابی معیط غمره اش بر داشت و به پیش وی رفت
 و نهاد و گفت تو از زبان خود را خوشنوی کردن و او از آن سخت
 آمد و گفت خدای تر از سوا کنان که رسوا جبر است که آورده و برخواست
 و با فریشت بیرون رفت و از عداوتی که میان ایشان و منی گمان بود
 اندیشه کردند و گفتند نیز سب که میاد ایشان از عقبه و دریند شیطان
 بصورت سراقه بن مالک بن حبشم که از اشرف گمان بود خود را نمود
 و گفت من شمارا در جوار خود گرفتم پس بنجیل بیرون رفتند و مغنیان و وف
 با خود بردند و مجموع آنها در و بجه مرد بودند و صد اسب داشتند
 و خبر بر رسول خدای صلی الله علیه و سلم رسید که ایشان می آیند تا کاروان

بگذرانند و آنحضرت خبر ایشان داد و بایشان شورت کرد پس
ابوبکر برخاست و کلمات بگوید گفت و بعد از آن عمر بنی سب و بعد
معد او برخاست و گفت یا رسول الله حکم خدای نافذ گردان که ما با تو متفق
و آنچه بنی اسرائیل با موسی گفتند که اذهب انت و ربک فقلنا انا
هنا قاعدون ما نمیکویم بلکه میگوئیم اذهب انت و ربک فقلنا انا
معکم فالتون بان خدا که ترا راستی و حق مبعوث کرد و بنده را کرامت
شهر جسته برین بیاسیم و جنگ کنیم تا تو تسلیخ رسالت کنی و پیغمبر صلی الله
عید و سلم در ازاء آن کسین بگوید گفت بعد از آن فرمود ای خلافت مصلی
در حیات و مراد او انصار بود سعد بن معاذ برخاست و گفت یا رسول
الله مکر ما میگوی فرمود که بلی سعد گفت ما بتو ایمان آورده ایم و تعهد
تو کرده ایم و گواهی داده ایم که دین تو حق است و همه بر سب و طاعت
با تو گردیم و آنچه خواهی کنی که بدان خدا که ترا حق مبعوث کرد که اکو را
بر ریا بری و ما را خوش کنی از عقب تو در آیم و ما را از ملاقات عدو
هیچ گزاهته نمی آید ما در جنگ حاضر ایم و در زمان ملاقات صادق
و بیخوابیم که حق عزت نه بنویسد که چگونه در جنگ مردی میکنیم تا چشم
تو روشن شود و بر خیزد تا باری حق تعالی بر سر عدو و روم پیغمبر
علیه الصلوٰه والسلام را ازین سخن عظیم خوشش آمد و فرمود که روانم

شوید و بنابرست باو شمار که حق عزت نه یکی از دو طایفه و عده بن داد
 است و الله که من می بینم که هر یک از قوم کی خواهند رفتن دو بر فتنم و در
 نزدیک بدر خروار کردیم و پیغمبر صلی الله علیه و سلم با یکی اصحاب سوار شدند
 و طوف میکردند و شبخی از عرب رسیدند و سوال فرمود که از حال فریش
 و محمد چه شنودی گفت بنویم الا خبر دهم که شما از کجائید حضرت رسالت
 صلی الله علیه و سلم گفت تا تو نگوی بنویم او گفت آن بابت فرمود
 که آری آن شخص گفت من رسیده هستم که محمد و اصحاب او در فغان روز
 از حدینه بیرون آمدند اگر راست گفتند باید که ایشان امروز در فغان موضع
 باشند فغان جایی که منزل ایشان بود و دیگر رسانیدند که فریش در فغان
 روزی که بیرون آمده اند اگر راست گفتند باید که امروز در فغان موضع
 باشند آنجا نزول کرده بودند و بعد از آن گفت شما از کجائید حضرت رسالت
 صلی الله علیه و سلم فرمود که ما از مائیم و عمار را حضرت آن بود که او را بگویم
 اندازد که ایشان از عراف اند که آنجا می گفتند و عرض حضرت آن بود که بن
 ما را از نطفه آوریده اند محمد بن الحنفی گفت که بعد از آن حضرت رسالت
 صلی الله علیه و سلم باز منزل رفت و شبانگاه علی بن ابی طالب و زبیر
 و سعد بن ابی وقاص با جماعتی به بدر فرستاد تا خبر گیری و شب کردند
 ایشان رفتند و اشتراب کثرت فریش یافتند و اسم غلام حجاج و عمر بن

عیلام بنی العاص با آن بودند و هر دو را گرفته حضرت رسالت صلی الله
 علیه و سلم بردند و آن حضرت نماز میکرد و او اصحاب سوال کردند که شما
 از کی می گفتند آب از بهر فروش می کشیم و مسلمانان امید بسته بودند که آن
 ابوسفین باشند ایشان را بزدند و گفتند ما از آن ابوسفینیم و ترک زدند
 کردند و چون حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم نماز گذارد فرمود که چون
 راست گفتند ایشان را زدند و چون دروغ گفتند ترک کردند ایشان را از آن
 فروشش اند و آنکه فرمود که فروشش کجا فرو آمده اند گفتند در عبوة النقص
 از بس کسب غنای فرموده اند فرمود که قوم چند اند گفتند بسیار
 فرمود که چند مرد باشند گفتند نمیدانم اما روزی به سز و روزی ده ستر
 می گشتند بنی سبیل الله علیه و سلم فرمود که میان نهصد تا هزار گفت
 بزرگان فروشش کدام اند گفتند عیسه و شبیه و ابو النخعی و حکیم بن حرم
 و اسحق بن عامر و حارث بن عامر و طعمه بن عدی و نظیرین الحارث
 و زعم بن الاسود و ابو جهم و امیه بن خلف و بنیه و بنیه بن جحاح
 و سهیل بن عمرو و بنی عبدود و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
 فرمود که مگر جگر کویشان خود را بشمارند گفتند است و ابوسفینان
 کاروان بر طریق ساحل بگذرانید و فروشش متوجه بدر شد و چون حقه
 از وی کردند حیم بن الصلت خوابی بدید که اسب سواری پیاده بود

کتاب

و اشتر بن دشت و گفت عتبه و شیبه و ابو لحکم بن اشام و امیه فلان
 و فلان همه کشته شدند و آن اشتر را خلق ببرید و راگرد و در میان
 لشکر میکردید و هیچ خیمه نبود الا که رتاشه آن خون باخته رسیده
 و این سخن با ابو جهمل گفتند او گفت این پیغمبر دیگر از بنی مطلب است
 اگر چه حرب واقع شود فردا بدانید که مقتول کیست و ابو سفیان چون کار را
 بگذراند به تمام بفرستد که دشمنان از هر جانب اموال بیرون آمدند و کار را
 سلامت خلاص یافت باید که مراجعت کنید ابو جهمل گفت و الله که مرا
 بکنیم الا که به بدر رویم و اطعام کنیم و غمخیزانیم و عیش مشغول شویم
 تا غریب بدانند و از ما ترسان باشند و بدر موسمی از مواسم غریب بود
 که در هر سال سه روز در انجاء میگذشتند و بازار میزدند پس اخفش بن
 شریف گفت یا بنی زهره خدایا اسوال شما را خلاص گرد باز گردید کن
 و با اعتبار بکنید و بنی زهره باز گشتند و قول ابی جهمل یا بنی سفیان رسیده
 گفت و اقوامه این کار و روین اشام است یعنی اباجمل و از کار روان
 باز گردید و بمشركان ملحق شدند و در زمان حرب جراحاتی بوی رسید و بگرفت
 و بماده بکه رفت و فرشتی در پس کشتب غنفل نزل کردند و حق نزل
 شدند باران فرستاد و وادی نرم بود و از هر مسلمانان سخت گردانید
 تا خوش بران بگذرند و آن بفرشتی رسیده که قدرت نداشتند که حالت

همیشه

لشکر افروز

گفتند و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم او را رحله فرمود و در سیرهای
از بهر نزول کرد جناب بنی منذر گفت یا رسول الله حق عودت نه ترا در اینجا
فرود آورده تا تجاوز از اینجا کنی یا آنکه رای تو است فرمود که رای من است
جناب گفت یا رسول الله از اینجا رحلت کن تا برویم و بر سر آب فرزند یک
ایشان نزول کنیم و دیگر همه را نباشند که در اینم و محض برینم و بر آب
کرد اینم و بی آنستیم و این را آب نباشد و نشد مانند در حال حیرت
فرود آمد و گفت رای اینست که جناب گفت و آنحضرت بچنان کرد
و خوشهها بزدند و بر آب کردند و طرفها بر سر آن انداختند بعد از آن سعد
بن معاذ گفت یا رسول الله از بهر عیشی بنا کنیم و بر سر آن باش و مرکوب
تو در پای آن بداریم و ما چنگ رویم و اگر عزت و نفرت یافتیم فخر کردیم
و اگر غیر آن باشد تو سوار شو و بیاران مدینه که خلف کرده اند بپوشند و بگویند
ایشان بانو که از دو سنی ماست تا بایشان ممنوع و محظوظ شویم و بانو
بجما دروند و اگر ایشان را گمان بودی که تو چنگ بیروی از تو خلف
نکردندی و پیغمبر صلی الله علیه و سلم از بیروی دعا بفرمود و عیشی بنا کردند
و قریش متوجه مسلمانان شدند و پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم با ابو بکر
بر سر عیش نشست و این دعا بخواند اللهم هذه قریش قد اقبلت
بخیلایها و فخرنا تحادک و نکذب رسولک اللهم ففعلک الذی وعدتني

جمعی از فریشت بر سر حوض حضرت رسالت صلعم آمدند و حکم بن حرام با
 ایشان سوار بود و رسول خدای جل جلاله وسلم فرمود که راکنید و هر کدام
 که آب ازین حوض آشامد هم درین جاه گشته شود یا اگر کرد الا حکم بن حرام
 که بگریخت و چون مسلمان شد میگفت لاوالذی بخای یوم بدر
 فریشت عمر بن وهب فرستادند تا احتیاط کنند که اگر با حضرت رسالت
 صلعم چندتاست و سوار در لشکر بگردید و گفت پیش سبعمه در است
 و لیکن راکنید تا احتیاط کنم که از بس ایشان کمین نیست و در وادی نیست
 و بدو ایند و باز گردید و گفت هیچ ندیدم اما ای جماعت فریشت ازین راه
 بوی مرک میشوم و اشتران بترب زهر قاتل در بار دارند و قوی اند
 که ایشان را ساز و سلاح نیست و شمشیر دارند و چنان دیدم که هیچ مرد از ایشان
 گشته نشود الا که اول مردی از ایشان گشته شود و چون عدد یکدیگر را استغنا
 کردیم بعد از آن جز زنده گایند باشد و حکم بن حرام پیش عتبه رفت
 و گفت با ابواللبه تو بزرگ فریشتی و چهری کن که تا دنیا باشد خبر تو کوید
 گفت چهری باید کرد حکم بن حرام گفت مطابق را باز گردان و دست عمر و بن
 حضری که هم سوگند نه بوده بخود گیر گفت همچین کنم اما برو و ابو جهل بگو
 تا او نیز موافق باشد حکم گفت رفتیم و جمعی پیش وی بودند و این حضری
 بر بالین وی بود و ابو جهل میگفت عسدری که با عتبه شس کرده بود و شس

حوالی

کونید

کردم و بانی محزونم هم عهد شد که گفت عتبه میگوید که مصطفی آنکه شکر
از جنگ با سر عم خود باز کرد بنام ابو جهل گفت هیچ رسولی غیر از تو نبافت
تا ترا فرستاد و باز پیش عتبه رفتیم و ده شتر بشکران فرستاد تا حاضر کنند
و ابو جهل آمد و شتر از وی میساید و باعث گفت رک کردنت برخاسته
عتبه گفت بیدار شو دای زرد کنده است خود ستر نشین بین میکی و ابو جهل
در مقعد بر می داشت و بر عفران رنگ میکرد و از آن سخن بغضب رفت
و شتر بر کشید و بر پشت اسب خود زد و گفت این بد فال است
بنحی ای حاق گفته که عتبه برخاست و گفت ای جماعت فرشت و الله که شما
از ملاقات با محمد و اصحاب چه میطلبید اگر شما غالب شوید و ایشان تغلب
خویشان خود قتل کرده باشند و اگر ایشان غالب آیند بمن سبیل باز کرده
و محمد را با عرب رانکند اگر چنانکه ایشان او را بر میدارند مرا دعا حاصل است
و اگر او غالب آید شما سر و هیچ تعرض با و نرسانیده باشند شمار را بر بخاند
که گفت ابو جهل ما دیدیم که زره بر چون آورده و ساز جنگ میکرد و با و با
گفتم عتبه چنین میگوید جواب داد که رک کردن او برخاسته که محمد را دیده است
و الله که باز نکردم تا حدای در میان ما و محمد حکم کند و عتبه از آن سبب این
سخن میگوید که گروه محمد را دیده که در روزی یک شتر پیش خود راند و پس
ابو حذیفه مسلمان بایشان است و پیغام بن حضری کرد که حلیف تو شکر

باز میکردند و من قصاص برادر تو خواهم کرد و بر خبر و نذکار متغزل برادر
 خود کن عامر ابن حفص بنی بنی غسان و سر بر نه کرد و اعزاء و تمش حرج
 برافروخته و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم را بابت منصور راست
 کرد و علم بزرگتر که از آن مهاجران بود به معصب بن عمر داد و علم حرج
 بجناب و علم او پس بعد بن معاذ و شمار مهاجر با بنی عبدالمطلب بود و شمار
 حرج با بنی عبدالمطلب و شمار او پس با بنی عبدالمطلب و قوی است که گفته
 آن بود که با منصور است و شتر کانه را سه علم بود یکی در دست ابی عمر بن
 عمر و یکی با نفر بن الحارث و یکی با طلحه بن ابی طلحه و همه از بنی عبدالمطلب بودند
 و اسود بن عبدالمطلب و حنظل و ابی از میان قریش بیرون رفت و گفت
 که من از حوض مسلمانان آب آشام و آنرا حرام گفتم و بر سر آن مجرم
 و چون برفت حمزه بن عبدالمطلب برخواست و شمشیر بر ساق وی زد
 و بر پشت پیچنا دو خون از وی برفت و خود را بر زور بر سر حوض انداخت
 تا سو کند خود را است کند و حمزه از عقب وی برفت و او را بغسل آورد
 بعد از آن عتبه با برادر وی شیب و پس بر خود و لبید جمع کردند و طلب مبارزه
 کردند و محیی از جوانان انصار بمیان رفتند ایشان گفتند که شما کدام اید
 گفتند از انصار گفتند ما را شما هیچ کاریست و ندانید که با محمد است
 از ما قوم خود بمیان فرست رسول خدا صلی الله علیه و سلم فرمود که با حمزه

با عبیده یا علی بر خیزد ایشان گفتند همسران کدام اند و عبیده است
ایشان بود و او با عبیده بن ربیع مبارزت کرد و کمره با شیب و علی با شیب
بس حمزه باول حمله شیب را قتل آورد و علی و ولید را و در میان عبیده
و عبیده ضرب مختلف شد و هر دو مجروح گشتند و حمزه و علی بعد عبیده
رفتند و عبیده را قتل کردند و دیگر آنست که عبیده را شمشیر سیا
بر ساق او زدند و هر دو ساق و بر افطع کردند و حمزه رفت و عبیده را قتل
کرد و حمزه و علی عبیده را برداشتند و بحضرت رسالت قبل از عبیده وسلم
بردند و ساق و پایی میرخت و گفت یا رسول الله من شمشیر بنم فمور
بن عبیده گفت اگر ابو طالب زنده بودی بدانستی که برین بت که او گفته
احق ایم و معنی است سر خود را درین میدانیم بازم
و را نسیم هر دشمن نسیم نوانیم از زن و فرزند و خویشان
جد گشتن روز و هر که نزن توان وفات کرد و او را در وادیا
صفرافن کردند و شصت و سه سال بود و جد از آن لشکر هم ریختند و حضرت
رسالت قبل از عبیده وسلم فرموده بود که تا من نگویم حمله بکافران مبرید و اگر ایشان
حمله آورند ایشانرا بتر باران دفع کنید و بنحبه علیه الصلوة والسلام با هویم
هر دو بر پیشانی شسته بودند که گویند که در آن روز رسول خدای
جلاله علیه وسلم بر جوی در دست داشت و صفی ب راست میکرد

و با سواد بن غریب رسید و از صف پیش افتاده بود و آن تبرج و ب
 برین شکم وی زرد و فرمود که با سواد راست بایست سواد گفت با رسول
 مرا و جمع رسانید بن و حق علیه و ترابطی بحث کرده و را کن تا آنکه گفتم
 و حضرت رساله میانه علیه و سلم جامه از شکم مبارک برداشت و فرمود
 که قصاص کن او بی لثال آنحضرت را در بر گرفت و شکم مبارک را و با سواد
 فرمود که چرا چنین کردی گفت درین مقام از فضل امینستم
 و خواستم که در آنحضرت سجد مبارک تو کرده باشم و دعای میر جنت
 وی فرمود و باز سر برکش رفت و تفریح به حضرت عزت میکرد و با سواد
 در طلب نغمة موعود میفرمود و لحظه نیم خواب شد و چون بیدار گشت
 فرمود که بابا بکر نغمة حق در رسید و جبرئیل آمد و عنان نفس در دست
 دارد و میکشد و بنار در دمان او نشسته آنحضرت و میان اصحاب رفت
 و این را طریقی بر قتال میفرمود و هر یکی را نعل گشته خود بداد و فرمود
 که بران خدا بیکه نفس حسد در یق قدرت اوست که هر کس که امر و نایان
 جنگ کند و پشت نهد تا گشته شود البته بهشت رود و غیر بنی الحام
 خود را در دست داشت و میخورد و گفت خج غمیان من و بهشت بمن
 است که گشته شوم و مرا بیدار گشت و ششتر بر گردن نهاد و جنگ
 میکرد تا گشته شد و در آن زمان این معنی بنظم میخواند

درین راه که سوی حق سواریم بحسب جبروتی همسره نداریم
ندارم هیچ دست آویز درگاه بحسب لا تقنطوا من رحمة الله
همی دانم که جبر تقوی و با است بحسب طاعت محض و است
و چون مرد و طایفه هم رسیده اند چون گفت خداوند ابر که ام از ما که
قطعه رسم دیش می کند و در میان چیزی آورده ایم که کس معرفت
آن ندارد هلاک کردن و دعا بخود کرد و رسول خدای علی بن ابی طالب
مشتی رمل بر گرفت و بر روی فرس انداخت و فرمود که روی ایشان
زشت باد و باد در آن دمی و با اصحاب گفت که بشناسید و هر یک
بر مشرکان افتاد و بعضی از اکابر فرس کشیده شد و بعضی کشته شد
یکی از مشرکان روایت کند که در روز بدر آوازی شنیدم که از آسمان
بر زمین آمد که گوئی ابریک بود که در طشت ریخته و این در آن زمان بود که
حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم ریک بر روی ایشان ریخت و آیه و ما
ریت از ریت و لکن ادر می بین این معنی است و چون اصحاب
محمد صلی الله علیه و سلم مشرکان را اسیر پذیرا حضرت با ابوبکر در عرض شنیدند
و سعد بن معاذ با جماعتی از انصار شنیده و بای عرض مجایت
و حراست حضرت استاده بودند و بنوعی علیه السلام از اسیر کردن
مشرکان در روی سعد کراهت یافت و فرمود که یا سعد مگر ترا اگر انصاری است

گفت بلی یا رسول الله خدا بی تعالی نگین منبر کان فرستاد و مرا قفل
 ایشان را خوشتر بآید که بقای ایشان و مفتاد منبر کشته شد و نمونند
 السیر و فدای که از اسیران میکردند چهار هزار و نود و سه هزار و دو هزار و یک
 هزار و هشتاد و پنج نفر و بعضی که مال نداشتند حضرت سالت علی
 علیه و سلم برایشان منت میسازد و یکی از ایشان ابو غره بود و اهل مکه بودند
 بودند و اهل مدینه و هر کس مال نداشتند ده کودک را از مدینه تعلیم خط
 میکردند و آن فدای ایشان بود و وزیر بن ثابت از آنها بود و خطا نوشت
 و سه نفر از اهل مدینه و سه نفر در آن روز با صحاب گفت میدانم که حسن
 مردان از بنی اشتم با بکره آوردند و ایشان رغبت در قتال مایند
 و هر کدام از بنی اشتم که به سیدایشان رفتن میکنند و هر یک عباس بن ابی قحطه
 بن هشام که بر سیدایشان را میکشید که مکره بودند و ابو جحظه بن عتب بن
 ربیع گفت بدان و فرزندان و خویشان خود بکشیم و عباس بن ابی قحطه
 و آمد که او را به بنیم ششم در روی و دهان او زینم و این سخن حضرت سالت
 رسید و با عمر خطاب گفت یا ابا مفضل بشنوی که ابو جحظه به میکشید گفتند
 ششم بر روی عم رسولی خدای زلم عمر گفت یا رسول الله را کن تا کردش زلم
 که او منافق کشته و ابو جحظه از آن سخن بشنای شد و همه روز گفتی که من از آن
 سخن ایمن نیستم مگر بکنارت آن مرا شهادت روزی شود و در روز بایک شهادت

و شهادت یافت که منموس ابو جهل عبدالرحمن بن عوف در صحیح
بخاری روایت کند که در صنف قتال دو کودک دیدم و با خود گفتم اگر دو
مرد بودند یکی از ایشان از من سوال کرد که ابو جهل کدام است
گفتم ترا باوی جکار است گفت بمن رسیده است که او دستانم بچهرت
رسالت حبلی اند علیه وسلم میبرد و بران خدا یک نفر من در پی قدمه است
که اگر او را به بیم از وی مغارت نکند تا وقتی که من گشته سویم با او و آن
کودک دیگر همین سخن بگفت ناگاه ابو جهل دیدم که جولان میکرد و گفتم
مطلوب شما اینست و هر دو با شیر کشیده شناخته و بر یکدیگر پیش
گرفت و او را شیر زدند و پیغام دو بیامدند در خبر حضرت رسالت دادند
فرمود کدام او را کشیده گفتند هر دو و شیر ایشان اعتبار کرد و هر دو من
آلوده بودند خدایه بن مسعود در منی اند علیه السلام بر ابو جهل بگذاشت و افتاده
بود پای بر گردن او نهاد ابو جهل گفت ای راغبی کوی سغند بر جای صعبان
بیالارفته فرمت و نفرت گفتم از آن خدای و رسول او و رسول او
قطع کرد و قوه نداشت که بردارد و آنرا بر زمین بکشد و نزد حضرت
رسالت حبلی اند علیه وسلم آورد و آن حضرت تعجب فرمود و گفت این او است
بس بیامد و بر حسب او نگاه کرد و گفت ای دشمن خدای محمد که خدای
تعالی ترا رسوا کرد و فرمود که این شخص فرعون این امت بود که رسول خدا

علیه السلام عمار روایت کرده اند که در روزی که در بادیه آمدند که مثل آن نبود
 بودند و در بیابان دو باد دیگر آمد در اول بار جبریل آمد با هزار ملک
 و در دیگر بار ملک با یک کاس آمدند و در سوم اسرافیل با هزار ملک آمد
 و در چهارم و سوره با ستادند و موافقت میکردند با رسول خدا صلی الله علیه
 و سلم و بطریق عرب ملائکه می آمدند و اطراف آن در میان شانها
 فروخته و آوان نور از آسمانی و سرخی و زردی داشتند و اسبانشان
 ابلق بودند و غیر از آن روز ملائکه جنگ نکردند و یکی از اصحاب گفت
 که ما از بی مشرکان می رفتیم و چون ششبر حله میکردیم بی آنکه شمشیر بماند
 رسد سرای ایشان از بدن جدا میشد و ~~در~~ انداختن مشرکان
 تا بستی و چهار نفر از اکابر قریش در یک جا انداختند و در هر طرف غالب
 میشدند سه روز اقامت میکردند و در روز سوم در بدر سوار شدند و احمق
 با وی رفتند و پنداشتند که بمصلحتی می رود و بر سر آن جا با ستاد و کشتگان
 را بنام خود و نام بدران بخوانند و ملکات بر بتران بودی که شام فرمان خدا
 و رسول شنید بی پروعه که خداوند تعالی با داد حق بود و دشمنان را فتنید
 که وعده شما حق بود و گفت با رسول امیر چرا با اجاب دیار و احسنی منبر ما
 فرمود که بدان خدا بیک نفس محمد در یک قدره ابوست که شما از ایشان شنوید

نیشید بعد از آن فرمود تا اموال جمع کردند و سبوت قیمت کردند و فرمود تا انصار
که بیشتر مینه بن حج بود و انشرد و تا از آن ابو جهمل فرمود قبول فرمود بعد از آن
عبد الله بن رواحه را بخوابی مدینه فرستاد تا خبر فتح بر روز مینه الحارث را
با طراف مینه مدینه رساند بن زید روایت کند که در قبه زن عثمان بن عفان
و دختر رسول خدا علی امه علیه وسلم وفات کرده بود و فلک سپردیم
که خبر فتح رسید و آن حضرت چون متوجه مدینه شد بر سرتیلی فرو آمد
و مسلمانان استقبال کردند و آنحضرت را تنیست میکردند و انشغال
قسمت فرمود و جمل و چهار سرباوی بودند و چون بودی صفر رسید
امیر المومنین علی را فرمود تا نظر بن حارث را بقتل آورد و چون بعرف
الطیبه رسید عقبه بن ابی معیط را فرمود تا بکشتد و عقبه در آن حال گفت
دختران کوچک دارم و بیکه سپارم حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
فرمود که بانش سپار و آنحضرت یک روز پیش از اسیران مدینه آمد
و فرمود که اسیران را بنگو دارید و اذیت بایشان مرسانید
و فرمود که هر که رفاعه زرقی در صحیح بخاری روایت کند که جبریل
بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم آمد و گفت شما اهل بدر را در میان
خود خون ری نیشید فرمود که ایشان را فاضلترین مسلمان میدانم جبریل
گفت ملائکه که در بدر حاضر شدند در میان دیگر ملائکه بمن قدر دارند

و مردان روز که آن حضرت در بدر غالب شدند روم بر فارس غالب گشت
 و جبریل خبر با آن حضرت داد و مسلمانان باین دو فتح عظیم شادمان گشتند
 که اهل روم اهل کتاب بودند و اهل فارس آن حضرت پست و ابوسیر
 کعب بن عمرو و عباس را اسیر کرد و رسول خدا را صلی الله علیه و سلم فرمود
 که او را بکوه نعل اسیر کردی گفت مردی اعانت کرد که هرگز او را ندیده بودم
 فرمود که آن ملک کرم بود و چون شب درآمد حضرت رسالت صلی الله علیه
 و سلم را خواب نمیکرفت گفتند یا رسول الله چه خواب بینی روی فرمود که تا
 عباس مرا بخواب نمیکند از بس رخا شده و بنداز و بکشوند و آن حضرت
 بخواب رفت ^{در آن شب} روایت کنند که عبدالرحمن بن عوف بامیه
 بن خلف نزد مکه دوستان بودند و در روز بزم یکصد شتم و چند عدد زره
 فرا گرفته بودم و امیه بن خلف و سیرا و مرابیدند و گفتند یا اباعبدالله مرا بخواب
 بیکه من ازین زره بهتر کار نخوازم و زره را بپندارم و دست او سپرد
 او بگرفتیم و میردم که ناگاه بلال حبشی ایستاد و بپای امیه بن خلف در مکه
 بلال را تعذیب میکرد و او را برهنه در ربک کرم بخوابانید و سنگها بر سر
 بر سینه او می نهاد و میگفت ترک مسلمانان کن و او را تا شب قطعا آب نمیداد
 و بلال میگفت که خدای من یکی است چون او را در اینجا اسیر دیدم گفت
 این بشوای مشرکان امیه بن خلف است من خلاص نیام اگر او خلاص شد

و فریاد میکرد و انصار را مد خود آورد و پسران او را گرفتند و من دلم
ایشان بمیدم و بسپارش با شیر نزدند و بیفتاد و ایند فریاد میکرد که هرگز
مثل آن نشنیده بودم گفتم خود را خلاص ده که من هیچ جاره نمی توانم کرد و خاش
هر دو را بقتل آوردند و عبید الرحمن بگفت رحمت بر بالاد که ز را من
تلف شد و اسیرانم بقتل آوردند عمر بن الخطاب رضی الله عنه و ابی
کنده چون اسیران را بیاوردند و بیفتاد و مرد بودند و حضرت رسالت صلی
عبد و سلم در شان اسیران مشورت با ابوبکر و عمر و علی رضی الله عنهم
کرد ابوبکر گفت یا رسول الله خوبان حالند من مصلحت جنان بی بینم
که دیت از ایشان بستانی تا ما را قوی بر کفار پیدا شود و ایشان را
خلاص کنی که وقت باشد که حق تعالی ایشان را هدایت بخشد و در
باشند پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود یا ابن الخطاب تو هم میگویند
عمر گفت من چون ابوبکر میگویم بلکه من مصلحت جنان بی بینم که را کنی
تا من فلان و فلان که خوشبخت بکنم و علی را بگو تا عقیل را بکشد
و حمزه را فرماید تا عباس را بکشد تا حق تعالی ببیند که حاد راه او خوش
از بیگانه فرق بی بینم که اینها بنوا بایان مشرکانند و لشکر کن کفار
پیغمبر صلی الله علیه و سلم بقول ابی بکر میل کرد و فداستد و رسول خدا را
صلی الله علیه و سلم فرمود حق تعالی دلی چند نرم میکند و اندر جناح نرم تر از پر

و در ایام جنگ میگرداند چنانچه تحت نزار سنگ بنمود و ای ابو بکر تو مثل
 ابراهیم گشتی در این قلوب که گفت قسین تبعی فانه منی ومن عصائی و انک
 غفور رحیم و تو ای عمر مثل نوح علیه السلام گشتی که گفت رب لاند یسینا
 علی الارض من الکافرین و یارا ^{عنه} گفت روز دیگر چون حضرت
 رسالت صلی الله علیه وسلم رفتم و دیدم که با ابو بکر نشسته بودند و میگویند
 گفتیم یا رسول الله مرا خبر ده که سبب این گریه چیست تا من نیز موافقت
 کنم پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود بنا بر آنکه اصحاب فدا را ابراهیم گشتند
 خدا بی بر من عرض کردند که ازین درخت بآن درخت نزدیکتر است
 و آیه ما کان للنبی ان یکون له السری حتی یتخن فی الارض تا لو لا کتاب
 من الله سبق لمسکم فیما اخذتم و معنی فدا نازل شد و بعد از آن غنیمت
 حلال گشت و سال دیگر غزای احد واقع گشت و در عوض روز بدر
 که فدا شده بودند شکست بمسلمانان آمد و مفتاد همی بکشته شدند
 و در آن رسول خدا صلی الله علیه وسلم و سر مبارک او شکستند و آیه
 اولنا اصابتکم مصیبت فدا هبتم مثلها قلتم انی هذا قلل موسی عندهم
 یعنی بواسطه آنکه فدا شدند نازل شد ^{که سر اسلام را در آن روز}
 الربیع رضی الله عنهما حضرت رسالت علیه الصلوٰه والسلام با عبا گفت
 فدای خود و برادر زاده تو عقیل و نوفل بن حارث و عقیل خود عتبه

بن جدم بده که مال داری عباس گفت من در مکه مسلمان بودم و در آن
مکه آنحضرت فرمود که آن خدای و مانند ما ظاهر حال توان بود که با ما در
مخاطبه بودی و بهیت اوقیه نذر در آن زمان که او را اسیر کردند از و بسیار
بستند گفت آنرا حساب فدای منی فراگیر فرمود که آن در حساب نیست
که آن روزی هست که حق عزت از ما داد عباس گفت هیچ مال بکنند ارم
بنجبر صلی الله علیه و سلم فرمود که آن مال بکارفت که در مکه نسیم بم فضل
کردی و یک پاشا شود و با او گفتی اگر من کشم شوم هر یک از فضل و عبد الله
را چندین بده و قسم و عید الله هر یکی را چندین عباس گفت بآن خدا بیک
ترا جانی بر این بخت که بغیر از من و آن زن هیچ افسر بده دیگر ندانست
و دانستم که تو بنجبر جانی و نفس خود را و برادر زادگان و حلق خود را
فداد و ابوالعاص بن الربیع شوهر زینب بنت رسول خدای صلی الله
ع علیه و سلم بود و آنروز که او را اسیر کردند زینب مسلمان بود و ابوالعاص
همچنان مشرک با و مسود و زینب در فدای او کردن بندی که خدای
بجایز با و داده بود از مکه بهر سنادر و رسول خدای صلی الله علیه و سلم از دیدن
آن بسیار بگریست و فرمود که اگر مصلحت و آسیند او را را کشید و فدا ده
وی باز فرستید و اصحاب همچنان کردند و با حضرت رسالت صلی الله
ع علیه و سلم مشرک کرد که زینب را از مکه بدرین فرستد و چون بگفت

کامیابی زینب کرد و برادر خود کنانه بن السج با وی روانه داشت
و نیز و کان برگرفت و در روز روشن بملا زینب را از کعبه بیرون
برد و او را به دوج بود و کنانه زمام را شتر میکشید و مشرکان مانع نمیشدند
و جمعی از عقب ایشان فرستادند و در ذی طوی ایشان رسیدند
و با بنی لاسود او را بنیزه تحویل کردند و استن بود و کنانه بن السج
تیر از جعبه بیرون آورد و کان در دست گرفت و گفت و الله هر کدام که نزدیک
میشود تیر بزنم و باز گشتند و ابو قیس پیش وی رفت و گفت تو بیت
ما بعد از منی و اگر در روز روشن از میان ما این زن را بدرستی مردم نظیر
حقارت و مذلت بجا کنند و ما را هیچ حاجت باین زن نیست که او را
از بدر باز داریم اکنون باز کرد و چون شب درآمد مردم خاموش شدند
او را پنهان بیرون بر تاختلایق بردانند که او را باز گردانیدیم و بختان کرد
و زینب بعد از رفت و ابو العاص مدینه باند و اسلام در میان ایشان
تفریق کرد و پیش از فتح ابو العاص در تجارت بود و در بازگشتن لشکر
اسلام به وی رسید و مال او غارت کردند و ابو العاص بگریخت و در شب
بعد از آنکه زینب رفت و زینب او را بجوار خود گرفت و چون حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم نماز صبح بخمد رفت و زینب با او از بلند گفت
ای خلافت من ابو العاص را بجوار خود گرفته ام و چون آنحضرت از نماز

فاریغ شد فرمود که آنچه من شنیدم شناسید به گفتند آری فرمود که بان خدای
که نفس محمد دیده است که تا این زمان هیچ ازین بنده نستم کمترین مسلمان
شاید که کافور جواری خود بگرد و بخانه زینب رفت و گفت او را که ای
دارو لیکن نزد خود راه مده و با جماعت مسلمانان گفت اگر مال او داد
کنید نیکو باشد و کردنی است و شما بان احق باشید و ایشان جمله مال او
باز دارند و ابو العاص بکسر رفت و اموال مردم باز داد و گفت ای خانه
فرش مال کی پیش من مانده است گفتند گفت سلمان رضی الله عنه
و رضی الله عنه و الله که از آن جهت در مدینه مسلمان شدم
تا ظن نبرید که غرض من آن بود که مال شما ببرم و هجرت بگردیدم کرد بعد
رسول خدا صلی الله علیه و سلم زینب را بکاخ اول بابی داد و شش
سال در میان گذشت و قوی است که تجدید نکلی کرد و رضی الله عنه
بن اسحق روایت کند که اول کسی که خبر مصیبت مشرکان بکبر در حبش بن
عبد الله بود رضی الله عنه روایت کند که من غلام عباس بودم و اسلام راه
بخانه ما یافته بود و من و عباس و ام الفضل هر سه مسلمان بودیم و عباس
از قوم بنی نزیسه و پنهان میداشت و مخالفه ایشان نمیشد که مال
بسیار و متفرق بود و چون خبر مصیبت مشرکان رسید قوی در خود
یافتیم و در حجره زرم نشسته بودیم و بنی نزیسه و ام الفضل غری میکردیم

ناکاه ابولس آمد و بای در زمین بکشید و بابا بن سنان بن الحارث
 و گفت مرا از حال پدر خبر ده ابوسنان گفت و الله که بغیر از من نبود که چون
 بهم رسیدیم ما پشت بودیم و ایشان غالب شدند و ما را قتل میکردند و میکردند
 و کس را ملامت نمی‌کنیم که لشکریان جان دیدم که سواران بسیر پوشش
 بر اسبانی ابلق در میان آسمان و زمین با ما شک میکردند و باور ارفع گفت
 من گفتم آن ملائکه باشند ابولس فی الحال بر خاست و طباخه بخت
 بر روی من زد و مرا بر زمین انداخت و بر سینه من نشسته و مرا بر زخم
 القفل بر خاست و جوی محکم برداشت و بر سر ای لب زد و در
 شکسته شد و گفت بسبب آنکه عاتر غایب است غلام و بر ابقه نشسته
 و ابولس بخانه رفت و بعد از هفت روز خبر دشمن اسحق روایت
 کند که روزی عمر بن وهب جمعی با صفوان بن امیه بعد از مصیبت پدر
 بانه که روزی در حجر بهم نشسته بودند و غیر از شبا طین فروش بود و او از
 بسیار حضرت رساله صلی الله علیه و سلم رسانیده بود و پرسوی با اسیران
 در بند بود و هر دو بهم یاد قوم خود کردند صفوان گفت و الله که بعد از
 این من حیوة ناخوش است و عمر گفت و الله که بخیر است و اگر نه آن
 بودی که قرض دارم و چندان مال ندارم که ادا کنم و عیال دارم هر آنکه بر قرضی
 و خود را فدای کردی تا محمد را بکشند که بهانه دارم که هر دم در دست وی را

ابیر است صفوان گفت ادا دین و خراج عیال تو بر من و هر چه
دارم در میان باشد غیر گفت اکنون نهان دار و بر خاست و ششتر
را بدو تا نیز کردند و منوجه بدیدند و چون بدر کعبه مدینه رسید اشتر را
میخواه ایند عمر خطاب بدید که غیر است و ششتر حامل کرده است گفت و اندم
که در سنن خدای بنامده الالبیت شرو است که در میان ما و قریش
فته انداخت پس عمر حضرت رساله صلی الله علیه و سلم رفت و خبر داد
فرمود که او را باندرون آر عمر در ایندا دو بند ششتر غیر بگرفت و در کردن
ویا بچسید و مجلس از انصار فرستاد تا ملازم آنحضرت باشند بعد از آن
غیر را باندرون برد و چون حضرت رساله صلی الله علیه و سلم بدید که غیر
او را چگونه در دست دارد فرمود که یا عمر او را را کن یا عمر نزدیک شو گفت
انتم اصحاب و خیمه اهل جاهلیه آن بود بغیر صلی الله علیه و سلم
فرمود که حق عزت نه ما را بخیمه بنی رازین گرامه فرمود و آن سلام است
که خیمه اهل بنیت بود یا غیر خیمه مصلحت آمده گفت از برای ابیر خود ام
تا احسان کنی فرمود که هر ششتر در کردن انداخته گفت خدای این ششتر را
رسوا کن و یک هیچ کار ازین بنامده بعد از آن فرمود که راست بگو که چگونه
آمده گفت از بهر ابیر خود آمده ام
بلکه تو با صفوان بن ابیه در حجر بنیست بودید و یا اهل بدر میکردید

و تو گفتی اگر نه قرض و عیال در کردن من بودی برفتمی و محمد را بکشتم
 و صفوان عهده قرض و عیال تو بر خود گرفت تا تو مرا قتل کنی و حق
 عزت من در میان من و تو حاصل است غیر گفت اشهد انک رسول الله
 ما ترکذیب میکردیم و این صورت بغیر از من و صفوان هیچ آفریده
 و بگزیده است البته این خبر از حضرت عزت بتو رسیده و لحظه که
 حق عکس من مرا هدایت باسلام کرد و این راه برفتم و بعد از آن کلمه
 توحید بگفت و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که او را تعلیم
 دینی کنید و السیر و بر اخصاص دهید و بچنان کردند بعد از آن گفت
 در جاهلیت در اطناء نور اسلام سیی بسیار کردم و مسلمان را ذیبت
 بسیار رسانیدم و دوست میدادم که مرا اذن دهنی تا بکه روم و دعوت
 خلق حق کنم و وقت باشد که جمیع بواسطه من باسلام در آیند و اذیت
 بسیار بمشرکان رسانم و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم او را دستور
 داد و چون عمر از مکه بیرون رفت صفوان باقریش میگفت شمار ایشان
 بواقع میدهم که زود واقع شود که واقعه بدر فراموشی کنید و هر کس
 که از اطراف مدینه بکه میرفت صفوان استفسار حال عمر از وی بنمود تا ناگاه
 او را خبر دادند که غیر مسلمان شده و صفوان سوگند یاد کرد که هرگز با غیر سخن
 نگوید و رعایت وی نکنند و چون عمر بکه رفت خلق را دعوت باسلام کرد

وحریت بسیار غیر کان جریند و خلق بسیار بدست وی مسلمان شدند
و آن ^{بنی قریظ} بنی قریظ واقع شد چون رسول خدا صلی الله
علیه وسلم بجزرت آمد بنی فرمود یهود و نجران کردند که مدد دشمنان رسول
خدا را ندهند و اگر دشمنی منوجه وی کردند دفع آن محذباشند و چون
از بدر مراجعت نمودند یهود اظهار حسد کردند و گفتند محمد با جمیع
و رفقا که ایشان جنگ نمیدانستند و اگر جنگ با ما کنند بدانند که جنگ چون
بی باید کرد و نقص عید کردند و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
بنی قریظ را جمع کرد و ایشان اول طایفه از یهود بودند که عید شکر کردند
و فرمود که ای جماعت یهود از هذا اندیشه کنید و اگر نه آن نعمت که بر شما
رساید بشما نیز رسد و مسلمان شوید که میدانید که من پیغمبرم و مسلم
ایشان گفتند یا محمد مگر تو میپنداری که ما چون تو بشیم تو بدان غره نشو
که قریش را علم حرب نبود پس در نیمه السؤال شکر ایشان کشید و علم
بردست حمزه بود و ابولبابه را بدین خلیفه ساخت و یهود بقلعه رفتند
و پانزده شبانه روز در حصار بودند و حکم شریعت آن حضرت فرمودند
و دستهای ایشان بانه بستند و پیغمبر صلی الله علیه وسلم خواست که
ایشان را قتل کند و عبدالله بن ابی سلول از بهر ایشان در سخن آمد و گفت
یا محمد در شان دوستان و هم سو کنند ان من احسان کن و اخفرت اعراس

فرمود و دیگر بار گفت و بختیانی اعراض فرمود بعد از آن دست
 در جیب حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم کرد و گفت رسول
 فرمود و یک مرار را کن این رسول گفت والله که ترا تا نکند مادرش
 ایشان احسان کنی چهار صد مرد و سیصد زره پوش مرا از اسود و احمر
 و دیگر و دیگر که تو ایشان را یک زمان قتل آری فرمود که ایشان را بگویند
 باید که ازین زمین بیرون روند و مال ایشان غنیمت گشت و آن اول
 مای بود که بعد از بدر غنیمت گشت و مراجعت بمکه بنه فرمود و در این
 حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بمکه رفت و نماز عید اصفی
 گزارد و با غنیمت صحابه فرمایان کردند و آن اول عیدی بود که مسلمانان
 کردند ~~در سال سوم از هجرت~~ بوده و ذکر
 تزویج حنفه و غزای احد و ذکر حمزه و دیگر صحابه رضی الله عنهم در آن سال
 غزای سویق واقع شد و قصه آنست که چون غزای بدر واقع شد ابوسیان
 خود را در ماتم بداشت و نیست کرد که تا انتقام از حضرت رسالت صلی
 الله علیه و سلم و اصحاب کوی بر خود راند زمین نکند و باد و بخت سوار
 متوجه مدینه شد و میدان برد که میان او و مدینه سه میل بیش نماند
 بود و یک انفاری و دیگری اجیر او بود یافت و ایشان را قتل کرد و بعضی
 از خانه ها پر کند و تصور کرد که سو کند راست کرده است و مراجعت

بمکه نمود و چون خبر بان حضرت رسید در پنجم ذی الحجه با دو پست
سواران مهاجر و انصار در عقب وی نشستند و ابولبابه را در مدینه
خفته ساخت و ابوسفین و کنعان روی در کمر نهادند و انبیا بنی سونی
که باشند بی انداختند و مسلمانان در عقب ایشان بر افتد و بر میگرفتند
و پیغمبر صلی الله علیه و سلم بان نرسید و بعد از پنج روزه عبد بن کعب
بن کعب بن اسیرج الاول کعب بن اشرف را قتل آوردند و کعب قتل
اوان بود که جو حضرت رساله صلی الله علیه و سلم و اصحاب او میکرد و نام
زنان ایشان برده بود و بر اهل بدر زاری نموده و مشرکان را بر او پیغمبر
صلی الله علیه و سلم تحریف کرده تا غایتی که رسول خدای صلی الله علیه و سلم فرمود
گفت که کعب بن اشرف را قتل کند در صحیح بخاری جابر بن عبد الله روایت
کرده که حضرت رساله صلی الله علیه و سلم فرمود که گیت که کعب بن اشرف
را قتل کرد که اذیت خدای و رسول او رسانیده است محمد بن مسلم بر خاست
و گفت یا رسول الله ترا اله است که او را قتل کند فرمود که آری گفت
مر از حضرت فرمای تا هر چه خواهم بگویم و او را رخصت فرمود پس محمد بن
مسلم پیش کعب بن اشرف رفت و گفت این شخص از ما طلب کرده
کرده و ما را برنج آورده و از تو قرض میطلبم گفت و الله که شما از وی
مطلوب کردید او گفت ما متابعت وی کردیم و نمیخواهیم که او را ترک کنیم تا حال وی

به بنیم که یکی برسد کعب بن اشرف گفت چیزی بر من بدهید محمد بن مسلم
 و رفیق او گفت چه میخواهی که بر من بکنم گفت زنان خود را بر من کن
 گفت چگونه زنان خود را بر من بکنم و تو خودت بر من جوانان عربی گفت پس از
 بر من بکنید گفتند اگر چنین کنیم فردا روز فرزندان ما را سوزنش کنند و کوبند
 که شما بوسی و دوس و سق بر من کرده اید و ما را عاریت داده اند بلی سلاح را بر من
 بکنیم و وعده کردند که بشنکام بروند محمد بن مسلم و ابونا بله که برادر رضایی
 کعب بود شبگاه رفتند و اعلام کردند و کعب برخاست که از حصار
 فرو آید زانش گفت بجای بروی که آوازی شنیدم که خون از آن میچکید و گوشت
 محمد بن مسلم و برادرش ابونا بله است و اگر کرم را در شب بخوانند و نروند
 ما و اطمینان زنند باید که اجابت کند و آنکه گفت محمد بن مسلم با دو شخص می آید
 و با هم گفته بودند که چون موی او بکرم شبنم زنند و چون کعب فرو آید
 بوی خوشش از او بیدار شد محمد بن مسلم گفت بوی طیب چنین اگر نزنند بوی
 او گفت خوشبوی ترین زنان عرب شبنم من است محمد بن مسلم گفت در خدمت
 ده نامویت بیوم و بسوید و اصحاب را بسوید و دیگر بار حکم گرفت تا بگوید
 گفت او را بر زمینید بس او را بقتل آوردند و حضرت رساله مینامد علیه و سلم
 رفتند و خبر دادند و سر وی بیاوردند و در آن سال عثمان بن عفان رضی الله
 ام کلثوم بنت رسول الله صبی علیه و سلم در نگاه آورد و حضرت رسالت میفرمود علیه

و سلم حقه بنت عمر بنی ابنه اماره در کج و پیش از آن زن حبش
بخدمت سببی بود و او مرد و چون بیغیر صبی ابنه علیه السلام از پدر مرگست
فرمود عمر دختر را برای بکر عرض کرد و او اعراض نمود و بر عثمان بن عمر عرض کرد
و او هم اعراض نمود و شکایت بحضرت رسالت صبی ابنه علیه وسلم
برد و گفت یا رسول الله حقه را برای بکر و عثمان عرض کردم و قبول نکرد
فرمود که حق عتق نه زنی بتر از دختر تو عثمان داد و شوهر بهتر از عثمان هم دختر
تو داد و بعد از سی ماه از محبت پیش از آنده در شعبان حقه را در کج
آورد و بعد از آن او را طلاق داد و هر دو مخالف حقه عثمان و نه ام پیش
و بی رفتند و او بکسریت و گفت و الله که بیغیر صبی ابنه علیه وسلم طلاق
مرا نه از آن داده است که از سیر کشنده است و بعد از آن جبریل آمد
و گفت حقه را رجعت کن در روز روزه میدارد و در شب نماز میکرد
و در بهشت زن تو خواهد بود و در آن سال زینب بنت خزی که در
جاهلیه او را ام الماکین میگفتند وزن طفیل بن الحرث بن عبد المطلب بود
و او را طلاق داد و برادر او عبیده بن الحرث او را در کج آورد و در پدر
شبهید شد و حضرت رسالت صبی ابنه علیه وسلم او را در کج آورد و زیاده
از دوازده و قریه صدق و بی ن سخت و شست ماه بانه و انکه وفات
کرد و در آن سال حسن بن علی رضی الله عنهما و بنیه رمضان بوجود آمد و در آن سال

غرض احد روز شنبه منضم شوال واقع شد و قصه آن بود که چون شکر
 از بدر مراجعت کردند و کاروان قریش بنوز در دار السده بود و شراف
 قریش با ابوسفیان گفتند ما میخواهیم که رنج این تجارت بخرج لشکر
 کنیم و چنگل محمد رویم ابوسفیان گفت اول من قبول میکنم و بنوعی المطلب
 بامن موافق اندو آن مال هزار خروار بود و وجهه بار نقد کردند و پنجاه هزار
 دینار شد و اسل لال با عمل سپردند و رنج آن حرف لشکر کردند و انوار
 اطراف را دعوت نمودند تا لایق نژاد دکنند و همه شدند و زنان نیز
 با خود برونه تا تدارک کشکان بدر کنند و مردمان در جنگ حریف و غلب
 باشند و عباس بن عبد المطلب صورت بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
 نوشت و قریش سه هزار لشکر بمدینه کشیدند و ابو عامر را به بیایان
 بود و مقصد زره پوشش بودند و دویست است و سه هزار استر
 با خود برده بودند و بانزده زن بودند استند و در ذی حیفه نزول کردند
 و چهارشنبه و پنجشنبه و جمعه در آنجا توقف نمودند و سعد بن معاذ و سعد بن
 و اسید بن حضیر با جمعی از صحابه حراست بردارند رسول خدا صلی الله علیه
 و سلم میکردند و دیگر مسلمانان حرالت مدینه میکردند و حضرت رسالت
 صلی الله علیه و سلم در جواب دید که زره پوشیده بود و ذوالفقار و شمشیر
 شده و کوی را بکشتند و از عقب کبشی رفت و تعبیر بران فرسود

که زره مدینه باشد و کاو کشته قتل اصحاب بود و شبیر شکسته تیغ
از اسل بیت کشته شود و کشتن امیر شکر عدو باشد که بهلاک شود
اسد و رای حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم و اکابر صحابه آن بود که از
مدینه بیرون نروند و جمعی جوانان که در غزاه بدر حاضر نبودند بر شهادت
حرم نمودند و غالب شدند و پیغمبر صلی الله علیه وسلم باز جمع کرد و از ایشان
کثیر بعضی بر عهد و جهاد فرمود و چون باز رسن بگذارند و مدینه را بر روی غایب
و او بکرو عسیر با وی بود و در زره در یوسد و سلاح بر روی راست
کردند و حلالی صفت کینه و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
در جوش میان بسته و تمیز مایل کرده و سپرد بر بسیت انداخته
بیرون آمد و همه پشیمان شدند و گفتند ما خلاف ای تو نخواهیم کرد هر
کسی موافقیم فرمود که سزاوار نیست پیغمبر را که سلاح بر خود راست
کرد تا آنکه حق تعالی میان او و میان دشمن او حکم فرماید سلاح
باز کند پس پیام فدای روان شویید اگر چه کینه حضرت باید و علم
ساز فرمود علم اوس با سید بن حنفی داد و علم خزرج بجناب
آنست که بعد بن عباده و علم مهاجر بن ابی طالب یا معصب بن عمیر
و عبد الله بن ابی بکر را در مدینه خلیفه ساخت و سوار شد و کان در کوفه
انداخت و نیزه بر دست گرفت و صد زره دار بودند و سعد بن معاذ

وسعد بن عباد با مسلمانان از بین وی و نجیب صلی الله علیه وسلم
میرفتند و لشکر اعرض دادند و کوه چکان را باز کردند و چون بلال اذان
مغرب بگفت و نماز کردند و در شصتین شب گذشتند از مدینه من سدر
بایچه مرد و فرمود تا حراست لشکر کنند و آن شب در حوالی مدینه حراست
نمودند و از آن سبب آن موضع را شصتین گفتند که دو شخص سیر مردی
وزنی بود در آنجا مقیم بودند و نجیب صلی الله علیه وسلم در تاریکی نماز
صبح کرد و در ایام عبد الله بن ابی سلول آن بود که از مدینه بیرون نرفتند
و گفت نجیب خدای صلی الله علیه وسلم خلاف ایمن کرد و سخن جوانان
شنید و با سید مرد باز کردید و غصه مرد با حضرت رسالت صلی الله
عبره وسلم باز ماند و آنحضرت در استاد و صفی است بهشت واحد
بس پشت کردند و روی به مدینه صف کشیدند و کوه عینین برپا بود
و بنیامه مردی تر انداز بر آنجا نصب کرد و این جیس را بر ایشان امر کردند
و فرمود که قطعاً از آنجا تجاوز نکنید و مژگان خالد بن ولید را بر میهم نجیب
کردند و عکرم بر سیره و صفوان بنی امیه بر کوه نصب کردند و ابو سفین
بن حرب با بنی عبد الله را گفت در روز بدر علم در دست شما بود و آن
واقع شد اما روز سیدم ما کنید تا فرمت جوئیم و غرض او آن بود
که ثابت قدم باشند و غضب رفتند و تعظیم کردند و علم در دست

طلحه بن ابی طلحه ^{رضی الله عنه} روزی که حاضر بودند در معاویه گفتند
 و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم سبزی بر گرفت و گفت بگفت
 که این را فرو برد و حق آنجا آورد ابو دجان گفت یا رسول الله حق
 چنانچه فرمود که روی در عدد و نمود و میدان بگو شد که او را قتل کنند
 گفت من بی گناهم و فرار گفتم و در میان هر دو وصف بجز بر رفت
 و سبب خبری صلی الله علیه وسلم فرمود که حق عزت نه رفتن چنین
 دشمن میدارد الا درین موطن و اول کسی که حربه برانگیخت ابو عامر
 را لب بود که بجاه مرد از قوم خود میان رفت و گفت من ابو عامر
 مسلمانان گفتند لامر حبابک و نیز باران کردند و ابو عامر بهریت
 رفت و زنان دف میزدند و میگفتند سخن نبات طارق نشی علی النما
 ان تقبلوا انعاق او تذبذبا و انخارق فراق غیر واقع و طلحه ندان کرد
 که گیت که با من مبارزت کند علی بن ابی طالب رضی الله عنه میان
 رفت و در ارم بچیدند و سبب فرق طلحه شکافت و آن کشت
 کشته بود سبب خبری صلی الله علیه وسلم شادمان شد و مسلمانان نمبر
 گفتند و برادرش عثمان بن ابی طلحه علم برداشت و حمزه بن عبد
 المطلب هر دو دست عثمان پیداخت و ابو سعد بن ابی طلحه
 علم گرفت و سعد بن ابی وقاص او را میزد و میفشارد و بعد از آن

علم

رقی

مسیح بن طلحه علم برداشت و عاصم بن ثابت او را بنبره نزد هوا
 شد بعد از آن عاصم بن طلحه برداشت و زبیر را با لک عمر و دیگران
 جلاس بن طلحه علم برداشت و طلحه بن عبده او را قتل کرد بعد از آن
 ارطاة بن سحر جیل علم برگرفت و علی او را قتل کرد پس شرح بن خاض
 علم برگرفت و بعضی از مسلمانان او را قتل کردند پس از آن غلام ایشان سوا
 علم برگرفت و از مسلمانان یکی او را قتل کرد و مولی علم در آن مشرکان همه
 کشته شدند نیز ستمه دشمن و فغان و وین در زن این افتاد و مسلمانان
 در عقب ایشان شتافته و تیغ در ایشان نهادند و غنیمت یافتند و چون
 جماعت بصره را بدان آن موضع مشاهده کردند از مقام خود تجاوز نمودند
 و عقب غنیمت رفته و خالد بن ولید چون بای کوه خالی یافت باز گردید
 و حکمه با وی منظم شد و عبده بن جبر با جمعی از سران را آن که مانده بود
 بکشتند و موف مسلمانان شکافتند و ابی سلفین نیز اگر که محمد بن ابی السلام
 کشته شد و جبر جیل علم علیه و سلم با چهارده نفر از صحابه و یکی از ایشان
 ابو بکر بودند ثابت قدم ماند و در میان مبارک پیش کشند و روی مبارک و
 خون آلوده کردند و اختلافی ده اند که آن فعل بدان که حادث شد بعضی گفته
 عقبه بن ابی وقاص بود و سحر بن ابی وقاص گفت که من هر یک بودم و غنیمت
 کشته شود و مرا این بس است که جبر جیل علیه و سلم فرمود که عقبه بن ابی

بخت شد بر آنکس که سنگ بر روی رسول خدای الهذاخت و بعضی دیگر
گفته که این قبه بود که علیه رسول خدای هبلی علیه وسلم بر دو شتر
بر طرف راست و بر راند و طلحه دست در راه برد و شتر بدست وی آمد
و شل گشت سوار و آید که این قبه بود که سنگ بر سینه مبارک پیغمبر صلعم
زد و دندان وی شکست شد و بر وی مبارک او را خون آلوده گردانید
او بس مری روایت کند که در روز احد دیدم که این قبه شتر حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم راند و از پیش آنحضرت گوی بود و دست و پا
در آن کوفتا و من فریاد میکردم تا خلائق را دیدم که بر روی جمعه شدند
و طلحه بن عبید الله او را بر سینه خود گرفت تا بر خاست که بر سینه او
گفته که بمن رسید که دندان مبارک پیغمبر صلی الله علیه و سلم شکستند
اولاد ایشان هر چند زانیدند دندان پیش ایشان بر نیامد و علی
طریقه گفته اند که در آن روز ابو دجانة خود را فدا ساخت و بر حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم منحنی شد و تیری رفت و بر پشت وی بی نشست
و او ثابت قدم بود ^{و علی بن ابی طالب} بر عمر و طلحه و عقیل از راه هر یک نشست
و ایشان را نشسته دید و گفت چرا نشسته ای گفتند حضرت رسالت صلی الله
علیه و سلم را قتل کردند گفت بعد از وی حیات چکار آید و بمن که او
بعد شما نیز بران نهج میرید و در میان رفت و او را شهید کردند و چهار

کا فر ہم سو کند شده بودند که اگر نجیب صلی الله علیه وسلم را به پیش خود رافه ا
 سازند تا او را قتل کنند بایست که نشسته شوند و عمر و بن قیس و ابی بن خلف
 و عبد الله بن شهاب و عیبه بن ابی وقاص و ابی بن خلف با نجیب صلی الله علیه
 وسلم گفتند بود که من ترا قتل کنم و چون شیطان نه آید که محمد را قتل کردند
 آن حضرت خود را نمود و ابی بن خلف او را بید گفت که بخت نیامد که اگر نه خانه
 یابی صحابه گفتند از ما بچکس می بانی بوی کشند فرمود که را کشید و هر چه در دست
 مبارک داشت و بروی انداخت و یک پهلوی شکسته شد بر سر او
 کند که ایمن بن خلف در روز بدر کشته شدند و برادر وی ابی را اسیر کردند و چون
 فداد را با حضرت رساله صلی الله علیه وسلم گفت مرا اسبست و از ابرو
 برورش می دهم تا تران قتل کنم نجیب صلی الله علیه وسلم فرمود که من ترا
 قتل کنم انت امه و در روز احد چون مسلمانان به پناه وادی بردند و ابی بن
 خلف سیکر علیه الصلوة والسلام را بید اسب بروی ناحیه و زیرین عوام
 بیش رویا گرفت و هر چه در دست داشت بنجیب علیه الصلوة والسلام
 از وی بستد و زیر را توفیق فرمود و خود متوجه او شد و آن صحرای خشن
 کردن وی این اجتناب زد و بیفتاد و مشرکان او را برداشتند و فریاد میکردند
 گفتند ترا هیچ المی نیست گفت نه محمد بن کینه که من ترا قتل کنم و او را با خود
 بهرند و در الظهران وفات کرد و عیبه بن خلف بن عباس بن سید

بخش

روایت کرد که در روز احد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم علم بمعص
بن عبیدر داد و او چون گشته شد ملک بر صورت او علم برگرفت و بنحسب
علیه السلام در هر روز فرمود که یا معصم مقدم شو و آن ملک روی باز پس
کرد و گفت من نه معصم بنحسب علی بن الصلوٰه و السلام معلوم کردم که او ملک است
و در آن روز نیز بر چشمش فاده بن النعمان زدند و از حد فیه بیرون افتاد
و بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم رفت و بدست مبارک خود چشمش را
باز نهاد و از آن چشم دیگر شکوته نشد و در مسند احمد بر این عارض می آید
روایت کند که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در روز احد بنجاه مرد تیر انداز
در موضع نصب فرمود و عبدالله بن جبر را بر این امر گردانید و فرمود
که اگر ببینید که مرغ ما را بر باید از جای خود بجای و نکشید و اگر کشاید که غالب
شدیم و این تیر از دست گرفتیم که دریم بجای از جای خود نکشید تا وقتی که شش
طلب داریم و چون بکفار هرزیمه در خود گرفتند و مسلمانان در پی غنیمت
شستافتند و زمان کفار سپید و بدند و قمار این ظاهر و خلقی لما بران
مبنمود اصحاب عبدالله بن جبر گفتند ای قوم غنیمت دریا بید که اصحاب ما
غالب شدند و انتظار چه میکنید عبدالله گفت فراموش کردید که حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم چه فرمود این قبول نکردند و گفتند واکه ما
برویم و غنیمت بیاسیم و چون جمعی از ایشان رفتند روی باز گردانیدند

و بهر جهت یافتند و این اشارت بآیه و الرسول بر مومنان فی آخرتکم و غیر
 دوازده نفر کس دیگر یافتند یا سبغیر صلی الله علیه و سلم نماند و سفید
 شدند و ابوسفین بن حرب چون حال مسلمانان بدید باز نداد که در میان قوم
 محمدی ایست یا سبغیر صلی الله علیه و سلم فرمود که او را جواب بگویند پس سبغیر
 گفت این آیه فی فی در میان قوم مانده و سبغیر گفت عسکری این خطاب در قوم
 است چون جواب هیچ نشنید روی با صحاب کرد و گفت این هر گشته نشنیده
 و ما را تمام است عمر خطاب رضی الله عنه تحمل نکرد و گفت ای دشمن ضایع و غایب
 گفتی که گفتی که از ایشان گزیده می گیرد از آنکه زنده اند ابوسفین گفت امروز
 در عوض بدر است و هجرت روز در روز بود و در میان قوم هیچ را مشاهده نکرده
 من آنرا فرموده ام ولیکن مراد بنامده و در آیت دو بزرگوار است اعلی
 بعل اعلی سبغیر صلی الله علیه و سلم فرمود که او را جواب بگویند پس سبغیر
 و اجل این گفتند ما اعزتی است و شمار اعزتی به سبغیر صلی الله علیه
 و سلم فرمود که ما را ضایع مولا ای است و شمار اهل لای نه و بهر با جمعی
 از زنان در ایستاد و شهید را قتل میکردند و کوشش و بهر مار میزدند و قتل
 از آن می رسد و بهر گزیده را دید که گشته است و از هر گزیده پاره قطع
 کرد و در دامن نهاد تا فرو برد و بخایید و فرو نشاندست بر دو بینه افت
 و چون ابوسفین خواست که باز گردد نداد که موعود ما در سال آینده در

بیان

حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم با اصحاب فرمود که بگوئید یحیی است
و با علی گفت از عقب ایشان برو اگر از است فروی آیند و با شتر
سوار میشوند توجه کنه اند و اگر یحیی سوار بر وند قصد مدینه داشته
باشند ایشان را سزای خود ببریم و بکنایه ای که نفس محمد در بر قدرت
اوست که بگو قصد مدینه داشته باشند ایشان را سزای خود ببریم و علی
از عقب ایشان رفت و دید که بر شتر سوار شده اند و قصد مدینه کردند بعد از
مسلمانان رفتند تا شهدار بر دارند بنجس صلی الله علیه و سلم فرمود که مرد
که نظر کند سعد بن ربیع را چه حالت شخصی یافت او را بخرج بیان
گشتگان دید که افتاده و ربیعی از حیوت دارد گفت حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم مرا فرستاد تا علی را معلوم کرد انم که از کارند گای
با از مردگان گفت من از مردگانم و بنجس صلی الله علیه و سلم را از کسی
بگو که سعد بن ربیع گفته که حق عیث نه ترا بهترین جزای داد و قوم را سلام
برسان و بگو که اگر فرصت بر رسول خدا یا بید و در میان شما یک چشم
بنا باشد شمار اینچ عذر نخواهد بود بعد از ان وفات کرد و حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم طالب حمزه بود و او را در میان وادی دید
که افتاده و شکم او شکافته و اعضا او باره باره کرده فرمود که اگر نه آن
بودی که خواهر او معینه محزون شدی با سینه کشتی او را یحیی را که مردی

تا در دلهما و سینهها و جان رفتی و اگر حق عزت نه مژد بر قورش غالب
 گرداند بسی مرد از ایشان شده گیم و مسلمانان گفتند اگر ما بر ایشان غالب
 شویم ایشانرا بنوعی شکر ازیم که با چاک از عرب نکرده باشد حق تعالی آیه
 فرستاد که و انما عاقبتکم فیما شئتم و انما عاقبتکم فیما شئتم و انما عاقبتکم فیما شئتم
 و صبیح رفت تا حمزه را به بند پیغمبر صلی الله علیه و سلم زبیر بنش فرستاد و او
 باز کرد و در حال حمزه مشاهد کنند زبیر با در رسید و گفت پیغمبر صلی الله علیه
 و سلم فرمود که باز کردی گفت چرا باز کردم شنوادم که حمزه را شکر کرده اند
 و در راه خدای ایشانرا گشت و من و حمزه دانیم و صبر کنان و الله کیا
 بر رفت و حمزه را بران حال بدید استغفار از هر وی بگرد و چون مسلمانان
 خواستند که شکر از ارفش کنند پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود که قرآن عمیق
 فرو برید و هر که ام که قرآن بشنود خوانده باشد مقدم دارم و در و شش در یک
 قبری نهادند و پیغمبر صلی الله علیه و سلم با اصحاب شش سال تمام بمده رفتند و هیچ
 خانه نبود که گریه در اینجا نمیکردند و فرمود که در خانه حمزه هیچ گریه نیست
 و انصار شنیدند و بر رفتند و زنان خود را سوگند دادند که بر هیچ انصار نگریند
 الا اول بخانه حمزه روند و بر غم اوزار نی کنند و عجمان کردند و پیغمبر صلی الله
 علیه و سلم شنید که در خانه حمزه میگریستند گفت این چیست گفتند زنان
 انصار اند که گریه بر حمزه میکنند و ایشان سخن خیر فرمود و بنی از نو ص

کرد روزی که زنان حضرت صلی الله علیه وسلم رفتند و گفتند
یا رسول الله ما رسید که نبی از نوحه فرموده و ما یاد مردگان خود
بدان میکنم و سکون و قرار نمی بایسم فرمود که اگر لابد زاری بخواهید کرد
بر سر درو بی مزینید و روی بدارید و مکر دینید و موی بکشید و مانند
مدربید و جامه شکافید رسول خدا صلی الله علیه وسلم ندانید فرمود
که گشتگان را از مقام خود بجای دیگر برید و هر یکی را برده باشد باز پس
آورد و در مقفلش دفن کنند و فرمود که عمرو بن الجموح و عبد الله بن
هر و را در یک قبر کنند که ایشان دوستان بودند و بعد از چند سال در ثانی
معاویه کار بر نی در مدینه بیرون بی آوردند و ابی از قبر بیرون بی آوردند
همچنان تازه بودند که گوشتش در خاک کرده بودند
کنند که در روز احد خبر رسید که محمد را قتل کردند و در مدینه و عوالی فریاد و غوغا
در افتاد و زنی از انصار بیرون رفت و پیر و برادر و شوهر و پسر خود را
دید که گشته مدینه میزدند گفت اینها کینه گفتند برادر و شوهر
و پسر توان گفت رسول هدای را صلی الله علیه وسلم را چه حالت میکنند
سلامت و از پیش تو مدینه میروند و ملتفت گشتگان خود نشد
و بر رفت تا حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم رسد و دامن مبارک او بگیرد
و گفت یا رسول الله بدر و مادرم فدای تو باد چون تو سلامتی مرا بخش

باطل از من ارجمندتر نیست چون تو سلامتی غنی نیست
 فصل در غزوه و بعضی از شهدا رضی الله عنهم عمار بن ابی عامر و ربه
 گفته که حمزه از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم درخواست کرد که جبریل
 بصورت خود به من فرمود که ترا استطاعت آن نباشد گفت بی فرمود
 که بشین و در دیو که جبریل بود و در میان در زمان طواف حرم برانجا
 انداختند و جبریل علیه السلام برانجا نازل شد و جبریل صلی الله علیه و سلم
 فرمود که یا حمزه چشم برادر چون او نظر کرد و پای جبریل دید که از زیر
 جدباز بود بینا و پهلوش گشت و در واقع احد و حشی او را شنید
 و شکم و پراشکاف و عکس بر داشت و به پیش من نیست
 عتبه بر دو او پاره در میان نهاد تا او در دو بخاند و فرو نماند
 بر دو و بنده است و بر رفت و او را مثل کرد و از پوست او دو سوار و با
 بند و و علی بی باحت و با خود بکه بر دو و حمزه و عبدالله جشم را بر دو در
 یک قبر دفن کردند و حمزه خال عبدالله بود و ابو بکر و عقی و زبیر در حمزه
 فرورفت و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بر سر قبر او نشست و وحشی
 بگریخت و بنام رفت روزی عبدالله بن عدی از وی پرسید که حمزه را کجا
 قتل کردی و وحشی گفت حمزه طعم بن عدی را در بر کشته بود و جبریل معلم
 گفت که حمزه را بعضی غم من قتل کنی ترا از کتب و در سال احد چون مشکان

لشکر من به کعبه کشیدند و صف راست کردم از طرف کعبه راسطه میمان
 رفت و طلب مبارز را کرد پس حمزه بیانی آمد و گفت ای پسر من
 جنگ با خدای و رسول او میکنی و بروی ناخست و کوسا دوشش بود من
 بر حمزه میکنم کرده بودم و ده بس سبکی شست بودم چون بنزد یک من رسید
 حربه پیدا ختم و در شکم وی آمد و بیفتاد و وفات کرد و با کفر مرا جمع
 بلکه کردم و چند سال آنجا بماندم تا اسلام فاش شد و به رازان طایل
 رفتم و اهل آنجا جماعتی حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم میفرستادند
 و با من گفتند که او قصد رسولان نمیکند و با ایشان بمیدان رفتم و چون
 بنیغیر صلی الله علیه و سلم را دیدم فرمود که وحشی نوبی گفتم آری گفت تو
 حمزه را قتل کردی گفتم چنین بود فرمود که غیبیانی که روی از من غایب
 کردانی و مراجعت نمودم و بعد از وفات رسول خدای صلی الله علیه و سلم
 چون مسله کذاب خروج کرد گفتم قصد مسله کنم باشد که نداد که حمزه کرده
 و با جماعتی مسلمانان جنگ وی رفتم و او را دیدم که از سوراخ دیواری نگاه
 میکرد و مشایبه اشتر فاکسترنگ بود و حربه پیدا ختم و بسینه او میآمد و از پشت
 وی بیرون رفت و مردی از انصار آمد و شمشیر بر سر وی زد و در رو
 دیگر آنست که وحشی حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم گفت من آمده ام
 تا خود را بجوار خودم و مراد در جوار کبریا فرآن بشنوم بنیغیر صلی الله علیه و سلم

فترسد که دوست مبراشتم که ترا بر غیر جوارید بدی و چون
 طبع جوارید یکی ترا در جوار خود گرفت تا کلام الله استماع کنی و حشی
 گفت من شرک بخدای آورده ام و چون ناحق کرده ام و زنا کرده ام
 حق عودش نه تو مرا قبول کنی بجزیر صلی الله علیه و سلم خاتوش
 شد و آیت وَاللَّهُ يَهْدِي الْقَوْمَ الصَّافِينَ مسح الله الی آخر تا غفور را حسا
 نازی شد و بر وحشی خواند او گفت در اینجا شرطی است و ممکن
 کنن علی صلی الله علیه و سلم و من در جوار تو ام تا استماع کلام الله کنم پس
 ان الله غفور رحیم به و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء فانزل شد
 بر وحشی خواند و گفت وقت باشد که خدای بخواند که این را بیاورد
 و من در جوار تو ام تا کلام الله استماع کنم و آیت وَاللَّهُ يَهْدِي الْقَوْمَ الصَّافِينَ
 علی انفسهم لا تغفلون من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعاً انه هو
 الغفور الرحیم نازل گشت و بر وحشی خواند او گفت این را که شرط
 و در میان نیست مسلمان شوم و باسلام در آمد عبده وَاللَّهُ يَهْدِي الْقَوْمَ الصَّافِينَ یعنی الله
 روید کند که چون از غزاه احد فارغ شد نزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم
 فرمود که بر شهادت نماز کنه اری و عمره را بانه مرد می نهادند و نماز میکند
 و آن در میده اشتند و عمره را باز میکند اشتند و دیگری آوردند و برین طریق
 تا مجموع نماز میکند و در روانی دیگری است که یک یک آوردند و عمره را با او

نماز میکردند تا در آن روز منافقان را نواز گزاردند و فاطمه رضی الله
عنها کاه کاین برفت و قبر حمزه را مرست میکرد و کسرت الله صرح
چون در احد مسلمانان شغرف شدند و بیاورید و گوشت ای خدای
اگر محمد را قتل کردند خدای باقیست و از بهر دین جنگ کیند و با جمعی از انصار
بر خاستند و روی بکفار نهادند و جمعی از خویش با سلاح آمدند و خالد
بنزه بر شکم وی زد و بقتل او کشید شد و آنجا که با وی بودند همه را کشید
کردند و در روایتی آمده که چون آیه من ذلک الله یمرس و فاطمه
و خاتمه نازل شد ابو الدحداح انفاری گفت غم غم شما را فاطمه
می طلبید فرمود که آری یا ابوالدحداح گفت یا رسول الله دست مبارک
بمن ده و دست آنحضرت بگیرت و گفت مرا باغبی است و ششصد
درخت نخل دارند و بقرض بخدای میدهم و اطفال و عیال او در آنجا
بودند و ندا کرد یا ام الله صرح خود و او را از آنجا بیرون آید که کن باغ
بقرض بخدای تعالی دادم و آن زن دست در میان و استینها اطفال
میکرد و هر چه بود بیرون انداخت و تنی دست بیرون رفتند که
حارث بن سوبه و محمد بن زیاد محمد بن سعد روایت کند از مشایخ خود که
سویح بن الصامت زیاد را در جاهلیت در حریری قتل کرده بود و بعد از
سدنی بخیر سوخته و باغی یافت و او را بکشت بعد از آن حارث و مجید

مرد و مسلمان شدند و عارث در پی جدر بود که قصاص بدرگنده
 قدمت نداشت و در روز احد در معرکه که خلائق بهم آمیخته شدند عارث
 از عقب جدر برفت و او را کردن زد و چون پیغمبر صلی الله علیه و سلم
 مراجعت نمود جدر را بپای نازل شد و خبر داد و گفت که عارث را
 در عوض جدر قتل کن و پیغمبر صلی الله علیه و سلم سوار شدند و در راه
 متجاف رفت و در آن جدر نماند و چون انصار و قوف یافتند حاضر شدند
 و سواران و سوارانگاه عارث بن سوید آمد و پیغمبر صلی الله علیه و سلم چون او را
 بر پیغمبر بن ساعده را فرمود که عارث را بر کاه مسجد بر و در عوض جدر
 که در غلظت یافت او را کشته کردن زن عارث گفت و آنکه نه از رفته او را
 قتل کردم و لیکن از شیطان بود و نفس من غالب شد و توبه بخدای در
 او میکنم و کار ببارک پیغمبر صلی الله علیه و سلم بگرفت و بای مقدس او یکی
 در رکاب بود و یکی در زمین و اولاد جدر را بستاده بودند و هیچ با ایشان
 نگفت و چون عارث کفن تمام کرد فرمود که با عویم او را مقدم دار و کردش
 زن و سوار شد و عویم او را مقدم داشت و کردن زد و
 غیر علم بزرگ آن حضرت که از آن مهاجر بود در دست وی بود و چون در
 جنگ کشت شد و ثبات قدم گشت و این قبیله سوار برقت و دست راست
 او میزد و دست و معصی میگفت و ما محمد را رسول قدسیت من نموده ایم

و بگشت

و علم دست چپ گرفت و آن دست بر زمین داشت و علم بر سینه
گرفت و به بازو آنرا تکیه کرد و گفت و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله
الارسل و سبهم باریزه زد و بگشت و معصیب با علم بنهاد و ابو البروم
علم را گرفت و در دست وی بود تا بعدینه رفت و در آن وقت که آیه
و ما محمد الا رسول منور و بناده بود و وجه از آن منزل گشت و حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم بر سر معصیب با ایستاد و آیه
واقع شد چون حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم روز شنبه غزاه
احد کرد و شنبه شام مراجعت بعدینه کرد روز دیگر منادی آنحضرت
نذا کرد که آنها که وی روز در احد بودند امروز بیایید که عقب علم و پیغمبر
رفت و غیر ایشان کسی نباید و جابر استیازه کرد که بر مراد سر خواهر
باز که گمشده بود و مرا اذن فرمای تا بیایم و در آنها اذن فرمود
و بایشان رفت و از آن جهت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
در عقب ایشان شتافت تا ایشان خوف ناک شوند و بدانند که از آن
واقع هیچ ضعف بمسالمانان نرسیده است و علم بر دست علی بود
و عبده بن مکتوم را بعدینه چینه کرد و بعد و حضرت رسالت صلی الله علیه
و سلم با دندان شکسته و جراحت سر و سینی دوش راست از ضرب

اشد

قیمه روان شد و در حجره اسیر نزل فرمود و اسیر عوای از عقب وی
رفتند و سه نفر از بنی السهم در عقب مشرکان فرستاد و دو کس از ایشان
مشرکان را سبیدند و از مدینه تا حجره اسیر رسیدند و کفار مشورت کردند
که باز کردند و صفوان بن اسیر را نگه داشتند و آن دو شخص را قتل کردند و غیر
صید الله علیه و سلم با اصحاب در عقب ایشان رفتند و آن دو مرد را
در یک قبر دفن کردند و دو شب و سه شب و چهار شب در حجره اسیر
توقف فرمود و مسلمانان در آن شبها آتش بسیار برافروختند و آواز
ایشان با طواف اسیر و مشرکان رفتند و سبیدند و سبیدند و سبیدند و سبیدند
یافت و قتل کرد و در سیر بن بکار روایت کند که حضرت رسالت صلی الله علیه
و سلم در روز بدر را عطره اش عطره را اسیر کرد و چند دختر داشت و اسفادت
کرد که مرد را کن تا بر سر دختران روم و او را را که در بن مشرکان بود
در یک شب کفایت نکند و بچنگ مسلمانان نرود و چون قوتش نگر با حد
بکشدند صفوان بن امیه او را بنی الحارث که هم سوگندان قوتش بودند
بفرستاد که مرد را رد و او را با کرد و گفت محمد بن من من نهاد و مشط
کردم که با دشمنان بر سروی نروم صفوان بباله کرد تا برقت و بفرست
صید الله علیه و سلم چون از احد مراجعت نمود در عقب مشرکان تا حجره
اسیر رفت و او را بیافت و گرفت و گفت یا محمد مرا خلاص ده و فرست

که چنین کنم که در مکه دست بر ریش آوری و کوفتی محمد و خدیجه
فریب دادم مومن را از یک سوراخ و دوزخ کوفته زنده و او را
قتل کرد و اب چهارم در بیان آن خبر سال چهارم از هجرت بوده و ذکر
غزوات و تزویج ایم که رضی الله عنهما و قتیبه پسر معونه در آن سال واقع
شدند است که عامر بن مالک بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم رفت
و درخواست کرد که جمعی از اصحاب با وی روانه فرمایند تا برونه و قوم را
دعوت حق کنند که داعیه اسلام در ایشان پیدا شده و غیر صلی الله
علیه و سلم فرمود که ایشان اصل نجد اند و من نیز رسم او گفت ایشان
در جور من اند و نمود مردان از انصار که ایشان را که ایشان را قرا می کنند
همه جوانان فرستاد و منذر بن عمرو سعدی را بر ایشان امری خن
در ماه صفر با وی همراه کرد و چون به پسر معونه نزول کردند و آن آبهای
بنی سلیم بود حرام بن علی از ایشان فرستادند تا مکتوب حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم به عامر بن طفیل رساند و در آن خط که او رسید
عامر برخاست و او را قتل کرد و قبیلها و بنی سلیم و عقیبه و رعل
و ذکوان همه را جمع کرد و چون حرام دیر بازی کرد دید مسلمانان
در عقب وی رفتند و با ایشان رسیدند و گفتار بر امن ایشان
برآمدند و چون آن حال مشاهده کردند گفتند ای ما غیر از تو کسی دیگر نداریم

که سلام ما بر رسول تو رساند بس سلام ما بوی رسان و ایشانرا
 قتل کردند و عمرو بن ابیه ضمیر یا بایشان بود و عامر بن طفیل
 بوی گفت ترا ما درین خوشبختیست و موی پشانی وی قطع کرد
 و او را آزاد کردند و چون ابن صبر یا حضرت رسید جمعی روز برایشان
 دعا کردند و عذاب طلبید و درین سال در صف و قوه رجیع واقع گشت
 محمد بن اکی بر و این که قومی از شرکان حضرت رسالت صلی الله
 علیه و سلم رفتند و گفتند اسلام در میان ما فاش شده و محمدی
 از اصحاب خود بنفرست تا ما را تعلیم برفقه و قرآن و امور شریعت
 کنند بمجسم علی الله علیه و سلم ده نفر از اصحاب با ایشان همراه کرد
 و از آن جمله عاصم بن ثابت و عبید الله بن طارق و حبيب بن عدي
 و زید بن الدثنه و خالد بن ابی البکر و مغیب بن عیسو و مرثد بن
 ابی مرثد را برایشان امیر کرد و چون بر حبی که آب هنریل بود فرو آمدند
 عذر کردند و غلبه انبوه ازین طایفه برایشان جمع شدند و چون دیدند
 که شمشیر در دست دارند مسلانان نیز شمشیر برگزیدند ایشان گفتند
 ما قصد قتل شما را نخواستیم که شمارا باطل که رسالت و عهد با شما
 میکنم که شمارا قتل نکنیم مسلمانان گفتند ما عهد شرکان قبول نمیکنیم و عهد
 کردند تا هر چهار کشته شدند و زید و حبيب و ابن طارق را امیر کردند و عاصم

مرشد

نیز از جبهه فرو ریخت و هفت عدد بود و بهر یکی از آن مردی از اکابر
کفار قتل کرد و گفت ای من در اول روز دین ترا حمایت کردم تو نیز
در آخر روز کشت بدین مرا حمایت کن و او را قتل کردند و سلاطین بیت
سعد نذر کرده بودند که از کاسه سروی شرب خمر کنند که قاتل سروی
بود و این خواستند که سروی از بدن جدا کنند و آن زن فرستند
خدای تعالی طایفه از زنبور فرستاد و حمایت او کردند این گفتند
که شبنم کام شود و زنبور دفع شوند سروی جدا کنیم حق عزت نه
باران فرستاد تا سبیل آمد و او را بمغفر خود رسانید و این سه نفر که
شدند چون بحر الظلمات رسیدند عبدالله طارق دست از بند برون
آورد و شمشیر برداشت و کفار از روی دور شدند و او را سنگ
باران کردند و سنگ گشته شد و قبر وی در بحر الظلمات است و خیب
و زید را در یکباره بردند و جبر بن اباب خیب را از بهر خواهان زاد
خود عقبه بن الحارث حریری و صفوان بن احنه زید را بخبر بدادر
عوض بهران خود قتل کنند و ایشان را حبس کردند تا ماه حرام بگذشت
و ایشان را استعجم بردند و شمشیر کردند و شریک در حاله قتل گفت
ای زید تو میخواهی که محمدی تو باشد و تو در خانه خود ایمن
باشی گفت و الله که نمیخواهم که غاری در پای محمد باشد و من در خانه

نشسته باشیم ابو سفیان گفت والله که من هیچ قوم را ندیدم که بشوای
 خود را دوست دارند که اصحاب محمد را دیدم عصبه و سلم
 و در وایه هیچ کاری آمده که چون اتفاق کردند که عصبه را بکشند
 خواست تا صلق عانت کند و استره از دختر حارث بعاریت بسند
 و طفل کوچک او رفت و در کنار خیم نشست آن زن ترسناک
 شد خیم گفت ترس که طفل ترا نخواهم گشت و طفل را را که در آن زن
 گفت من السیری بهتر از خیم ندیدم و روزی خود را با بزرگوار دوست
 داشت و بخورد و با من مقید بود و در که انکس را یافت بود و آن
 زرق از حضرت عروت بوی رسیده بود و چون او را بر دینا او را
 قتل کند گفت مرا خدا ن مملت دهید که دو رکعت نماز بگذارم و دو
 رکعت نماز بگذار و گفت ایی اگر نه آن بودی که نسبت جرح کردندی
 مرا که نماز زیاده میکردی ایی اعداد ایشان همه قتل گردان و هیچ
 کدام از ایشان باز نماند و این معنی بنظم گفت
 چونستم من از جان مهلمان پاک اگر گشته کردم درین ره هر پاک
 بخون غسری کرد و سراپای من خدا رحمت آرد بر اطفالی من
 و او را برادر کرد و گوشت الی تو میدانی که در حوالی من کنست
 که سلام من بر سول تو رسد پس تو سلام من برسان و عقیقه من حاضر

کردی

بر خاست و او را قتل کرد و دو رکعت نماز که پیش از قتل میکرد ازین
سنت خیب است چون ابن حجر حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
رسید باصحاب گفت کدام میروید که خیب را از دار فرو گیرید و لو را بخت
باشد زیر گرفت من و مقداد بن اسود که دوست منست پس من و مقداد
و در شب می رفتند و در روز بنیان می شدند تا شب هنگام بنوعیم رسیدند
و خیب بردار بود و در حوالی او جن کافرست خفته بودند و خیب را از دار
فرو آوردند بعد از آنکه چهل شب بر آن گذشتند بود هنوز نرم اندام و تازه
یافتند و دست بر جراحت نهادند و خون از آن میجکید و بوی مشک
از آن میدید و زیر او را بر آب خود سوار کردند و در آن شب بر کردند و چون
کنار پیدار شدند و خیب را یافتند قریش را اعلام کردند و مقداد سوار
بر شدند و در عقب ایشان شتافتند و چون بایشان رسیدند خیب را
بر زمین نهادند و زمین او را فرو برد و بلیع الارض لقب وی گشت
و زیر گرفت ای جماعه قریش این دیری شما را چیست و عامه از سر
برداشت و گفت من زیر عوام و مادر من صفیه بنت عبد المطلب
و رفیق مقداد بن اسود است و او شیر که دفع اذیت از اطفال خود
کنند اگر خواهید بنیزه جنگ کنیم و اگر خواهید فرو آمده جنگ کنیم و اگر خواهد
مراجعت کنید پس باز گشتند و ایشان بمدرینه آمدند و جبرئیل در حضرت

رسالت صلی الله علیه وسلم بود و گفت یا محمد ملائکه مغاخره بدین دو شخص
از اصحاب تو میکنند و آیه و من لداس من یضرب علی قلبه من بعد ان یضرب الله
در شان ایشان مثل کشت و در آن سال ربیع الاول غزای بنی النضیر
واقع گشت و ایشان در ناحیه فرج فریه بودند و آنرا زهره میگفتند
و در آنجا ساکن بودند و چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بجزرت
فرمود صبح بر آن کردند که خاک باوی نکنند و مدد دشمنان وی ندهند
و بعد از آن تقصیر نکردند و کعب بن اشرف را بکفر ستاندند و با
عهد و سوگند که دند که بر عداوة بغیر صلی الله علیه وسلم متحد باشند و چون
کعب باز میگردد به محمد بن سلمه رفت و او را قتل کرد بعد از آن بغیر
صلی الله علیه وسلم روز دوشنبه بحجه قیامت و نماز گذارد و جمعی از اصحاب
با وی بودند و با بنی النضیر کشت فرمود که در دیت دوم که ایشان را
لمان داده بود و عمرو بن ایسه معلوم نداشت و ایشانرا بکشت اعانت
کنند قبول کردند و خواستند که غدر کنند عمرو بن حجاز گفت من
ببالای خانه روم و سنکی بر سر وی زنم و سلام بن مشکم گفت این
حرکت میکنید که همین زمان او را از غیب خبر دهند پس جبریل آمد و خبر
داد پس بغیر صلی الله علیه وسلم بیرون رفت و متوجه مدینه شد و علی
در آنجا باز داشت و گفت هر که آمد از اصحاب که بیرون آیند ایشانرا بکوی

که من بعد بنه رفتم و بمنجان کرد و بنه تیب هم بیرون آمدند و از غیب
بنیجر صلی الله علیه و سلم میفرستند و چون بوی رسیدند گفتند یا رسول الله
بر خاستی و ما را اعلام نکردی فرمود که یسود قصد غدر کردند و میرسل
مرا خبر داد و بر خاستم بعد از آن محمد بن مسلم را به بنی النضیر فرستاد که از
زین من بیرون روید و پیش زین لغات بکشد که میداند که قصد من
کرده آید و شماراده روز مهلت است و هر کدام که بعد از ده روز از اینجا
کردن بزنند ایشان چند روز توقف نمودند و کار سازی میکردند و
اشترایا میکردند که رفتند روانه شدند عبد الله بن ابی سلول پیغام بایشان
کرد که مروید و بنشینید که مراد و هزار مرد است و مدد شما کنم و بنی قریظ
و غطفان با شما موافقت کنند ایشان با و ردا شدند و پیغام حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم کردند که ما بیرون نمیرویم و هر چه خواهی کنی
بنیجر صلی الله علیه و سلم بگریفت و فرمود که یسود حرب میکند بنی امیه
بسوی ایشان روان شد و غار بنشین در بنی النضیر بگذارد و علم در دست
علی بود و این ام مکتوم را بر مدینه خلیفه است و بنو النضیر بجزا رفتند
و تیر و سنگ می انداختند و بنو قریظ موافقت ایشان نکردند و عبد
الله بن ابی وقافه بر عمد خود نمود و غطفان ملتفت نشدند و حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم ایشان را میفرمود و بعضی از تخلص ایشان

که یکی از علایم بنیز میدارند قطع کرد بعد از آن گفتند از بلاد تو بگریز
 میرویم و محمد بن مسلم را بر این بیان گشت تا زمان و اولاد و اموال
 بر شصده اشتر بار کردند و فرمود که خون شما و مال شما چند است که اشتری دارد
 از آن شما باشد الا سلاح و دیگر اموال و بنیاه و خود و سیصد و هفتاد عدد
 ششتر حضرت رساله صلی الله علیه و سلم آمد بهر خاصه خود بر گرفت تا از هر غنایه
 معدی و غیر آن بیرون کرد و بعضی از آن خدایق را خطوه کرد و اندید
 و روایتی دیگر آنست که صلح بر آن کردند که رسول خدای صلی الله علیه و سلم
 باسی مرد بیرون آمد و مانیز باسی مرد بیاییم و سخن آنحضرت شنوند
 که اگر راست و در کتب باشد که مسلمان شویم و باز بمانیم شد نمود گفتند
 ما به مرد بیاییم و محمد علیه الصلوٰه و السلام ما به مرد بیایند پیغمبر صلی الله علیه
 و سلم ما به مرد و ایشان ما به مرد جدا گشتند و خنجر تا زهر آلوده داشتند و خوا
 ستند که ناکاه بوی زنند و زنی بنی النضر برادر وی مسلمان داشت
 و این صورت به بنی عام اعلام وی کرد و آن مرد بنجیل خبر یا حضرت
 رسانید و پیغمبر صلی الله علیه و سلم باین واسطه ایشان را اجدایی فرمود
 و شتر طرد کرد که هر سه کس یک اشتر بار بردند و باقی غنیمت و فای باشد
 و ایشان از مدینه باز رجوعه و اریحی نقل کردند لا اله الا الله الحقیق و ان
 بنی اخطب که ملحق بنی نضر بودند و در آن سال در ذی النفعه غز او بد کرد و یک

نزد

سند

واقع شد چون ابوسفین در روز احد منادی کرد که میان ما و شما
موعده سال بزرگت بجبر صلی الله علیه وسلم فرمود که بگوئید
ایحیی بن انا الله و بران قول اینک دیگر باز گشتند و پیش بر نهیم سب
مشغول شدند و چون موعده در رسید ابوسفین خواست آن جنگ
کند و عجم بن مسعود انجمنی در مکه بود و با وی گفت وعده با خشد
کردیم که در بدر بوی رسم و وقت رسیده و سالی جنگ است
و ما را مناسب نیست و کراهت میدانم که محمد برون آید و ما بیرون نرویم
و او بر ما دلبر شود اکنون بعد بنه رو و محمد را بیم کن تا بابت قریط
بتود هم و سبیل بن عمر و ضامن باشد و او قبول کرد و برانتر سوار
شد و تحیل عمر بنه رفت و گفت ابوسفین شکری آراستد با ساز
و سلاح هر چند تمام تر حاصل کرده است بجبر صلی الله علیه وسلم
فرمود که بدان خدای که نفس محمد دید قدرت اوست که من بیرون روم
و اگر کسی با من نیاید و عبده بن رواحه را بر مدینه خلفه ساخت و علم
بردست علی داد و با هزار و پانصد مرد و با ده اسب بیرون رفت
و شاعرها تجارت با خود بردند و در آن موضع خلائی جمع میشدند
و بازار می نهادند و از اول ذی القعدة تا ششم در آنجا اقامت نمود
و تجارت کردند و در پنج مضاعف یافتند و ابوسفین با دو هزار مرد و پنجاه اسب

بیرون آمد و در میان نظران نزول کرد و بعد از آن بانگ گوی که باز
 گوید که امسال مناسب نیست که به بدر رویم که سال فطاست و صفوان
 بن امیه بانی سفیان گفت من ترا اینی کردم و قبول نکردی و ضلالتی را
 بیرون بردی و بعد از آن مراجعت کردی و محمد را بر خود گزینی و بختی
 بعد از آن در ایستادند و بکار بازی و حرب خندق مشغول شدند
 و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بعد از هشت روز از بدر مراجعت
 فرمود و در آن سال حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم زیر بن ثابت را
 فرمود که تا گشت یهود یا موزد و فرمود که من از این بن امیه
 که کتاب مرا تبدیل کنند و در بازنده روز یا موعنت و در آن سال
 یهودی و یهودیه را رجم فرمود و آیه فمّن لم یکن فاما نزل الله فاولئک
 هم الفاسقون نازل شد و در آن سال خمر حرام شد و حکمت در خمر
 خمر است که حق عزّت به چهار آیه در باب خمر فروستاد است
 و من ثمرات النخیل و الاغصاب تتخذون منه سکر او ذر قاحصنا
 در مکه نازل شده بود و مسلمان شرب میکردند و حلال بود و بعد از آن
 در مکه عمر و معاذ بن جبل آیه یا لولیک عن الخمر و اللبس قل فیها
 انکم کبر و منافع للناس و انهما اکبر من نفعهما فرو آمد حضرت رسالت
 صلی الله علیه و سلم فرمود که این مقدمه تخمیر خمر است و بعضی از مسلمانان

بواسطه اثم کبیر ترک شرب کردند و بعضی نظر در منافع الهامی
داشتند و شرب میکردند تا عهد الرحمن بن عوفی طعانی ساز
کرد و جمعی از صحابه بخصافت برد و در آنجا شرب کردند و مست
شدند و وقت نماز شام در رسید و امام مقدم شد و بعد از قضا
قل یا ایها الکافرون بخوانند تا آخر سوره کذف را خوانند و آیه الکرسی
الذین آمنوا الا تقربوا السجدة وانتم سکارى حتى علموا ما تقولون فمروا
در اوقات نماز شرب محرم حرام شد بعضی ترک نمیکردند و گفتند چیزی که
در میان شخص و نماز حایل میشود هیچ خبر در آن نیست و بعضی در غیر
اوقات نمازی اشامیدند و بعد از نماز خفتن و صبح شرب میکردند
و در وقت صبح و ظهر مستی زایل شده بود تا روزی عتبان بن مالک
طعانی کرد و جمعی از مسلمانان بهمانی آورد و سعد بن ابی وقاص بنی امیه
بود و سرشتری بریان کرده در میان بود و بخوردند و عقب آن شرب
کردند و مست شدند و بر یکدیگر مغافرة نمودند و در شرب و سب خود
شعر خوانند و سعد بن ابی وقاص شعری بخواند و در آن بمجوانه
و مدح قوم خود کرده بود و آنصاری استخوان آن بریان که خورده بود
برداشت و بر سر سعد زد و شکست و سعد حضرت رسالت صلی الله
و سلم رفت و شکایت کرد عمر رضی الله عنه گفت الی حکمی حیزم در حرم

خمر فرمای و آیت یا ایها الذین آمنوا اتوا الخمر والمیسر والامصاب
والالزام رحیم من عمل الشطان الی فصل انتم منتمون منزله
عمر گفت ایما بار خدا یا دوری چشم و درین سال طلحه بن ابیرق
ز رهین از قناده بن النعمان بزر وید و اندر خانه یهودی بهمان
کرد و منکر شد و در اثر آر در بخت رفتند تا از خانه یهودی
بیرون آوردند او گفت طلحه بن داد قوم طلحه حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم رفتند تا تعصب کند و اول پیغمبر علیه السلام
پیدا است که راست است خواست که عفو به یهودی کند تاگاه
آیت انا انزلنا البک الکتاب ما حق لک حکم فی ان من مالک ان
والکن للحدیثین فیما نازل شد چون فندی بر طوعه ظاهر گشت
از خوف قطع بر یک بخت و مرتد شد تا در پی پرستی بسر
و در آن سال پیغمبر صلی الله علیه وسلم در سوال ام سلمه را در کجاک آورد
و نام هند بنت امیه بن مفره است و اول زن ابوسلمه بن عبد
الاسد بود و از وی سلمه و عمر و وزین بوجود آمدند چون ابوسلمه
وفات کرد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم زن کرد و در آن روز
ابوسلمه پیش ام سلمه رفت و گفت از پیغمبر صلی الله علیه وسلم سخنی
شنیده ام که از بسیار چیز دو ستر میدارم فرمود که هیچ مصیبت رسیده نباشد

که در زمان مصیبت بگوید **الله وانا الله وانا اليه راجعون** الهی مصیبت خود را
در نزد تو ذخیره میدارم و مرا عوض از آن بهتر بده الا که حق تعالی
او را عوضی بهتر از این بر من دهد ام سلمه گفت چون ابوسلمه وفات
کرد گفتم الهی مصیبت خود را در حضرت تو ذخیره میدارم و دلم خوش
بشود که بگویم مرا عوضی بهتر از آن بده گفتم از ابوسلمه بهتر که باشد از خضر
جنین و جنان بود و مع ذلک بکنتم و چون عده وی بنقش شد ابوبکر او را
قلب کرد و ابانمود و بعد از آن مکر خواست رد کرد و آنکه حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم او را در خواست کرد و گفت مر جبا اما در من
خصلت است مرا غیرت سخت می آید و مصیبت زده ام و هیچ ولی حاضر
ندارم که مرا بشوهر دهد و عمری صبی الله کنه از آن سخن بجنب رفت و با ام سلمه
رسید و گفت تو بی که رد رسول خدای میکنی گفت با عمر این خصلتها در من
است پس بفرست صلی الله علیه وسلم به پیش وی رفت و فرمود که اما غیرت
تو دعا کنم تا از تو زایل شود و اما مصیبت و فرزندان ترا خدای تعالی کفایت
کند و اما آنکه هیچ ولی نداری که ترا نکاح کند حاضر و غایب ایشان هیچ گزیده
از من نیاید و با هر وی گفت که مادر را بر رسول خدای نکاح کن پس
بر او را بر رسول خدای صلی الله علیه وسلم داد و رسول خدای صلی الله علیه وسلم
فرمود که از آنچه بنده از زن دادم از تو کم نکند و از ام سلمه سوال کرد که با آن

بگویم

زن چه داده بود گفت دو عدد سبوی و یک آکس دست و با شوی
 که مشو آن لیف بود و سبزه صلی الله علیه وسلم مراجعت فرمود
 و چون زفافی ساخت ام سلمه زینب که طفل او بود در کنار نشاند چون
 آنحضرت بر بزم نشست زبانی صبر فرمود و باز بیاید و او دیگر بار دختر
 در کنار نشاند عمار از پیش رسول خدای صلی الله علیه وسلم نجس رفت
 و زینب را در کنار روی بگرفت و گفت این طفل که مانع نبویت به من ده
 و سبزه صلی الله علیه وسلم در رفت و زینب را اندر فرمود که زینب بگردد
 گفت عمار بر داشت و زفافی ساخت و سبزه صلی الله علیه وسلم روایت کند که ام
 ام سلمه متاعی بود که ده درم قیمت داشت و روایت کرده اند که چون
 سبزه صلی الله علیه وسلم زفافی ساخت ام سلمه را با زینب بن حرامه
 بر دو طوقاات کرده بود و چون باندروین رفت سبوی از خود و آکس
 دست و بر سره دیگر نهاده بود و عصیده ساخت و بهمه کنه در آن کرد
 و طعام سبزه صلی الله علیه وسلم و ام سلمه در شب عروسی آن بود و بعد
 از سه روز خواست که با دیگر زنان قسم نگاه دارد و ام سلمه را من آن
 حضرت گرفت و را میگرد فرمود که هیچ نجف بر تو نیست اگر خواهی گفت
 شب پیش تو باشم و با هر یک از زنان گفت شب باشم و الا سه روز
 پیش تو باشم و دو روز گفت یا رسول الله دو روز پیش تو باشم

گفت که اول زنی که بعد از وفات رسول خدای صلی الله علیه و سلم وفات
کرد زینب بنت جحش بود که در زمان عمر و رضی الله عنه بمرد و آخر زنی که وفات
کرد ام سلمه بود که در زمان یزید در کشتن فاطمه بنت
اسد بن اشهم بن عبد مناف مادر علی بن ابی طالب وفات کرد و سلمان
و صالحه بود و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بخانه وی میرفت و در آنجا
مذاقیلو میکرد و چون وفات کرد عمامه مبارک خود بر کسند و بر وی پوشیدند
که علی رضی الله عنه مادر میگفت که نواز برای فاطمه بنت رسول
الله آب میکش و بر صاحبتمار او تردد میکن تا او در خانه بگو سفند
دو شبیدن و اگر در سخن و غیر کردن ترا مدد دهد
بود و غزوات در زمان رسول الله صلی الله علیه و سلم
که در حق عایشه رضی الله عنها گفتند و تزویج زینب بنت جحش و قصه
خندق در محرم آن سال غزوات الرقاع و صلح حدیبیه و اذان
سبب او را ذی الرقاع خوانند که نزدیک کواچی بود و او را کوه الوان
سیاه و سفید و سرخ داشت و صورت آن بود که حلائی بمیدینه
رفت و خبر را صحاب سغیر صلی الله علیه و سلم داد که بنی انصار را
تعبیه لشکر بی جمع کرده اند و قصد شما را دارند و چون حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم اذان و قوف یافت سلمان بن عقیل را بمیدینه

طایفه ساخت و در دهم محرم با چهار صد مرد یا مفسد مرد بیرون رفتند
 و چون بدان موضع رسیدند بیرون از زنان کسی دیگر نیافتند و ایشان
 را بکشت و اعراب چون واقف گشتند بغده گوه رفتند و مسلمانان
 خوف خوردند که غارت کنند و پیغمبر صلی الله علیه وسلم در آن غزاه
 نماز خوف گذارد و پس از آن نگذاشته بود و بعد از پانزده شب مراجعت
 بعد بنه فرمود و در آن سال در شعبان غزایم رسید واقع شد و در میان
 جاوید که بنی مصطلق بر سر آن نزول میکرد و بزرگ ایشان حارث
 بن ابی ضرار بود و قوم خود را و هر کس که قدرت داشت بر بخاربه
 با حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم تحریک و دعوت کرد و چون حضرت
 رسالت صلی الله علیه وسلم معلوم فرمود بریده این المعبد است و
 تا تحقیق کند و بجارت رسید و از روی استغفار کرد و باز مدینه رفت
 و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بتجلیل لشکر جمع فرمود و در روز
 دوم شعبان بیرون رفت و کسی سب داشتند و جمعی از منافقان
 با ایشان رفتند و زید بن حارثه ظییر مدینه امر کرد اند و خبر بجارت
 رسید که پیغمبر صلی الله علیه وسلم با سواران ایشان گشت و منوجه
 اوست و بر سر سید و اعراب با وی بودند و متفرق شدند و پیغمبر
 صلی الله علیه وسلم بر سر رسید و در آنجا نزول کردند و غیره زدند

و عادت و ام سلمه با او بودند و ساز قتل کردند و صف کشید و علم
مهاجران بای بگرداد و علم انصار تسلیم سعد بن عباد و فرموده و زیاده
بر یکدیگر تیر انداختند پس زن حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود
تا اصحاب بیک دفعه حمله برند و غالب شدند و ده مرد را قتل کردند
و باقی اسیر شدند و مجموع مردان و زنان و مال و اثاث و کوفته
ایشان بغارت بردند و ویران کردند و هزار بود و کوفته و هزار و دویست
زن برده بردند و چون مسلمان مراجعت نمودند مردان ایشان
رفتند و فدا دادند و ایشان را خلاص کردند و جویریہ بنت الحارث
در سهم ثابت بن قیس و ابن عثم و افتاد و او را مکانب کردند
و او را بستند و جویریہ بغایت مایوس بود تا غایتی که هر کس او را
بهیری در فتنه افتادی ناگاه روزی رسول خدای صلی الله علیه و سلم
در خانه من بود که جویریہ در آمد و از آمدن او بر خیدم که در سهم
که مقبول نظر حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم کرده و گفت یا رسول الله
من جویریہ بنت حارثم و حال من آن بود که عیدانی و من در سهم
بن قیس دم و مرا بنده و قیہ مکانب کرده و اعانتی فرمای فرمود
که بهتر ازین کنم جویریہ گفت بهتر ازین چه باشد فرمود که بخونم کتاب
ادا کنم و شرادر نکاح آرم گفت نیکو باشد و بنیامر صلی الله علیه و سلم

بهمان کرد و مسلمانان معلوم کردند گفتند خوبتر از این بنجبر صلی الله علیه
 وسلم روایات که بنده کان ما باشند و صد زن از بنی المصطلق درست
 ایشان بود و همه را آزاد کردند و هیچ زن معلوم نشد که بر قوم نمود جان
 عظیم البرکت بود که جویریہ و در آن زمان ^{در آن زمان} تین منزل شد عایشه رضی الله عنها
 روایت کند که در بعضی اسفار با حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بودم و چون
 بذات الحجاب رسیدیم کم کردن بند من گشاید شد و در التماس آن بنجبر
 الله علیه وسلم توقف فرمود و با خدا بقی آب بنود و آن حضرت مبارک
 خود در کنار من نهاد و بخواب رفت و بدرم ابو بکر آمد و با من عتاب
 کرد و دست در پهلوی من زد و گفت بنجبر صلی الله علیه وسلم
 موقوف داشتی و با ما آب نیست و وقت نماز در رسید و من از
 ترس آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از خواب بیدار شود حرکت
 نتوانستم کرد در حال جبرئیل نازل شد و آیت ^{تیم} فرود آورد و مطابق کنم
 کردند و نماز گذاردند و اسید بن حضیر یکی از نقباء بود گفت یا لاهیکم ای
 اول بر کنی است که بواسطه شما خلق برسید و چون شهر فراغت کردن
 بنده را در زبونی یافتیم و در آن ^{در آن زمان} در حق عایشه رضی الله عنها
 گفتند در صحیح بخاری عایشه رضی الله عنها روایت کند که بنجبر صلی الله علیه وسلم
 چون سفر رفت در میان زنان قرعہ میزد و بر هر کدام که بی آمد با خود میبرد

و در آن سفر فرعی بنام من برآمد و باریت من برفتم و بعد از آن منزل حجاب
بود و مرا در سوختن بار کردند و بعد از آن فرو می آوردند و چون بنام
جیانه علیه و سلم از غزای بنی المصطلق فارغ شدند و در مراجعت نزدیک
بدین شب فرمود که رحلت کنم و من از میان لشکر بیرون رفتم
تا قصاص حاجت کنم و چون فارغ شدم در بارگشتن دست بر سینه بستم
و کردن بند کبینه بود و باز گشتم در طلب آن زبانی برین بگشتم و
که سوختن مرا باز میکردند و تصور داشتند که من در سوختن شستم
و ندانستند که خالیست چه در آن زمان زمان ضعیف و بی وزن بودند
که طعام اندک بخوردند و سوختن بار کردند و برفتند و من دختر یکم گشتم
بودم و چون کردن بند من باز یافتیم بمنزل آمدیم که شنیدیم و در آنجا
که بودیم بنشینیم و دانستم که مرا طلب خواهند کرد و خواب بر من غلبه کرد و
وصفوان بن المعطل سلمی از عقب لشکر بود و پیش از حجاب مرا دید
بود و چون بمن رسید مرا بیدار کرد و شناخت و اشترای خوا بانید
و من مقنعه بروی کشیدم و الله که هیچ سخن با وی نگفتم و بنابر اشتر
خوا بانیدن هیچ سخن دیگر از وی شنیدم و با پی بردست اشتر نهاده من
را کب شدم و او بپاده مرفت و اشتر میکشید و در وقت شب
بقوم رسید و ایشان نزول کرده بودند و در بنان غوغا کردند و در

تملکه افتادند و اول کسی که بآن بهمنان عظیم اقدام نمود عبد الله بن
 بود حر و بنی تیره بودند که در عهد عبد الله بن ابی بهمنان فاش
 میگفتند و او تصدیق میکرد و بنی شنیذ و غیر از وی حسان بن ثابت و سلم
 بن اثاثه و حمزه بنت جحش با جمعی دیگران بهمنان بگشتند و عایشه رضی
 الله عنها که اهل بیت میباشند که در شام حسان دهند که در راه بغیر صلی الله
 علیه و سلم بود عایشه رضی الله عنها روایت کند که چون بکعبه رسیدیم
 و بخجور شدم و خلافت در آن بهمنان بودند و من نمیدانستم و در بخجور
 شکری افتادم که چرا بنی عبد الله علیه و سلم آن شگفت و محبت
 که با من بود و همیشه با من دوست میفرمود و در آن مرض بخجور آن نمیکفت
 که حالت حیرت و ملازم میکردید و این انبیا خوفناک بودم اما هیچ
 بر نمیدانستم و چون از بخجور باز آمدم بشدم با مادر سلم دختر ابی
 راسم بن عبد المطلب بن عبد مناف و بیرون رفتم تا قضا حاجت کنم
 بقاعده اعراب بفرار رفتم که هنوز مجر زان غنیمت بودم و آن زن در
 بازگشتن پایش در جدار برآمد و میگفت او گفت یمنی سلم بخجور
 خجسته باد گفتم بد گفتی چرا دشنام با من بد رسیدی گفت ای
 فرزند نمیدانی که او چه گفته است و حکایت بهمنان و افزاینده آن
 بسجده من رسانید و مرا مرض یاد داشت و بخانه آمدم و چون بغیر صلی

الله عليه وسلم درآمد و اسفند حال من فرمود گفت مرا از آن ده
 تا بخانه مادر و پدر روم و میخواستم که احلال از ایشان بدارم و مرا
 اجازه فرمود و چون برفتم با مادر میگفتم این چیست که حلالی میکنند
 گفت آسته باش ای فرزند که اندک زنی باشد که او را آب روی
 بود و مقبول شود هر چند الا که در حق وی سخن گویند گفتنم بسی^{نه}
 و این سخن گفته اند و آن شب تا روز میگذرستم و بامداد بخانه در گزید
 بودم و آب چشم منقطع نمی شد و از آن زمان که این فکر کرده بودم
 و می نیامده بود و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم با علی بن ابی طالب
 و اسامه بن زید را طلب فرمود و در فراق من مشورت بایشان
 کرد اسامه گفت ^{در حدیث} مادرشان اهل توجیز و خبر هیچ فتن
 دیگر نمیبریم علی گفت یا رسول الله حق عرفتانه زن بر تو تنگ
 نکرده است و زن در جهان بسیار و از کینزک عایشه سوال کن که
 او راست بگوید پس آنحضرت بریده را بخواند و فرمود یا بریده از
 عایشه هر که چیزی دیدی که ترا در شک انداخت بریده گفت
 بان خدا که ترا حق بر آنخت که بروی هیچ عیب ندیدم الا آنکه
 دختری کوچک است و لحواب برود و کوسفندی آید و اگر دگر کرده
 بخورد پس حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم برخاست و بمنبر رفت

سخنهای

وگفت ای جماعه مستطآن کيست که مراد کند که هر کس که در حق
 اهل من اذيه من رسانیده است والله که من هیچ ظن در حق اهل
 خود نمبرم الاخير و نام مردی برده اند که او را بیک بی شایسم و بکثر
 بی من در خانه من رفقت سعد بن معاذ برخاست و گفت بایسته
 من مردکم اگر از او سنا باشد او را کردن زخم و اگر از برادران ما
 از ضرر بخ باشد آنچه فرمای آن کنم و سعد بن عباد که سید خزرج
 بود و پیش از آن مردی بیک بود و لیکن عصمت او را فرار گرفت بود
 و گفت دروغ گفتی والله قدرت نباشد که او را بکشی و اسید
 بن حضیر برخاست و گفت والله که تو دروغ گفتی بخدای سوگند
 که او را قتل کنم و تو منافق و خصومت از بهر منافقان میکنی و هر دو بیه
 اوس و خزرج بر یکدیگر عین کردند چنانکه بقائده نزدیک بودند و غیر
 صلی الله علیه و سلم بر میز بود و در ایستاد و ابی نر اسب کین کرد تا غایب
 شد و من همه آن روز و آن شب میگریستم و لاشکم منقطع میشد
 و خواب بر چشمم نمیروم و بدرم و مادر هم همه بر سر من آمدند و از گریه
 چنان شده بودم که حکم پاره خواهند شد و در آن حال که ابی نر
 بر بالین من بودند و من میگریستم و زنی از انصار اذن خواست
 و در آمد و نشست و با من میگریست تاگاه رسول خدا بی حیل از علی و سلم

باجه

در آمد و سلام کرد و نشست و از آن وقت باز بنشین نشسته
بود و یک ماه بود که وحی نیامده بود و تشنه گرد و فرمود اما بسیر
عائیه چنین سخن گفت من رسانیده اند که تو ازین بری ولی گفتن
زود باشد که خدای تعالی ترا مبرا گرداند والا که این گناه کردی استغفار
و توبه کن بنده چون اعتراف کند و تائب شود خدای تعالی توبه قبول
کند و چون حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم سخن تمام فرمود و السلام
منقطع شد و با بدرم گفتم جواب رسول خدا بگو گفتم من میدانم که جواب
آنحضرت بگویم و با مادرم گفتم تو او را جواب بگو او نیز گفت من میدانم
که باوی چه جواب گویم گفتم من دحضی که سن ام و قرآن بسیار خوانده ام
و الله میدانم که این سخن در خاطر شما فرار گرفته است و اگر بگویم که من
بگناهم مرا تصدیق نکنید و اگر بگویم گناه کارم خدای میداند که مبرا ام
هرگز تصدیق کنید که نیست مثل من و شما الا مثل یعقوب که در قصه یوسف
گفت فصر جمیل والله المستعان علی ما تصفون و روی بگردانیدم و خود را
در جام خواب تحمیدم و خدای تعالی مبرا است که من بری بودم و گمان
داشتم که مبرا میگردانند اما خود را از ان حقیرتر میدانم
که در حق من قرآن منزل شود بی گمان داشتم که سبب صلی الله علیه و سلم
در بره من خوابی به بنده و الله که هنوز آنحضرت از ان مجلس برخاسته بود

و پس مجلس نهم همه حاضر بودند که جبرئیل نزول کرد و انوار وحی
 بروی ظاهر شد و عرق چون مروارید از روی مبارک او ریخت
 و چون وحی مغفرت کرد حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم میخندید
 و اول کلمه که فرمود آن بود که یا علی بن ابی طالب ایضا
 کرد ایند پس دوم گفت از بروی بر خیز گفت و الله از هر کس بر خیزم
 و محمد کس نکویم الا محمد خدای تعالی که مرا امر کرد بنید و آیه ان الله
 یؤتی الک عبیه منکم لایحسبکم الله ان یسخرکم فاما فی ده آیه در برات
 من منزل شد و ابوبکر بر سطح انفاق میگردید خوشدل بود و گفت و الله
 که بعد از بنی انفاق نکند و آیه ان الله یؤتی الک عبیه منکم فرود آمد و ابوبکر
 گفت و الله که دوست میدارم که خدای تعالی مرا مغفور گرداند و همان تنقه
 که بمسطح میدادید او گفت اگر از روی باز نگیرم و رسول خدای صلی الله
 علیه و سلم از زینت جشش سوال کرده بود که در باب عایشه چه میگوید
 گفت یا رسول الله من حمایه کونش و چشم خود میبستم و الله که بغیر از خیمه هیچ
 کمان در حق وی نگیرم و از زمان رسول خدای صلی الله علیه و سلم او بود که
 باین معارضه میکرد و چون حق عزت نه نسبت درج او را از بهشتان افزاید
 اگر در معصوم دشت و خواهر او عمنه بنت جشش در استاد و تبعه بنت
 افزاید و ملک شده و آن مرد که این نسبت با او کرده بودند گفت سبحان الله

بآنکه نیک نفس محمد در به قدرت اوست که هرگز جامه از هیچ زن
گشای نکرده ام و بعد از آن در سبیل الله شهید شد و بنی عبد الله علیه
وسلم عبد الله بن رسول و عثمان بن ثابت و مسطح و عمنه بنت جحش
هر یک ششاد تا زیاده صد روز در آن سال حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم زینب بنت جحش که مادر او امیه بنت عبد المطلب بود در
فیما النعمه در نکاح آورد و او از آن جمله بود که با حضرت رسالت صلی
الله علیه وسلم هجرت کرد و صاحب جمال بود و او اول او را از برای زینب
حارثه بخوانست و زینب گفت من او را نمیخواهم فرمود که من را رضی ام
که او شوهر تو باشد و زید او را زن کرد و بنی عبد الله علیه وسلم در میان
جاهلیه زید را خرید و بود و او را آزاده کرده بنور زنی بگرفت و ضلایق
او را زید بن محمد میگفت و چون زینب را بخوانست تصور کرد که از برای
خود میطلبند و قبول کرد و چون بدانست که از برای زید است اشاع
نمود و گفت یا رسول الله من دختره انوام و زن زید میباشم و بیهوش
مردم و زید را در میان خود فرو برد و زید را در میان خود فرو برد
و زینب و برادر رضای او رفتند و اختیار خود بدست رسول خدا صلی الله
علیه وسلم دادند و زینب با زید نکاح فرمود و زفاف ساختند و بنی عبد
الله علیه وسلم ده دینار زر و شصت درهم و متنوع و بهرانی و از برای

و یحیی و یسحاه مد از طعام و سی صاع خرمایان فرستاد و چند وقت
 این نام بودند و بعد از آن پیغمبر صلی الله علیه و سلم بخانه زید رفت
 و زید را طلب کرد و بنا گفت و زید را دید که در پیرهن و منقعه جلدی و
 اندام بود و بغایت قوی بود و خاطر مبارک او مایل بوی شد و گفت بجان
 الله متقلب القلوب و بارگشت و چون زید بخانه آمد زید حکایت باز
 کرد فی الحال که زید در دل سیدانش و حضرت رسالت صلی الله علیه
 و سلم رفت و گفت یا رسول الله من طلاق زید را خواهم داد فرمود
 که نه از آنچه شد گفت و الله جز خیر است از وی ندیدم اما بزرگی بر من نمیکند
 و بزبان اذیت میرساند و پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود که زن را نگاهدار
 و از خدای اندیشه کن پس زید قبول نکرد و او طلاق داد و زید را بینه
 کند که چون در دل منور پیغمبر صلی الله علیه و سلم ارادت من باز دیده شد
 زید را استطاعت نماند که نزدیکی با من کند و من امتناع نمیکردم الا آنکه
 حق عیثانه او را نش کرده بود و قدرت بر من نداشت و طلاق داد
 و پیغمبر صلی الله علیه و سلم روایت کند که چون عدت زید بگذشت پیغمبر
 صلی الله علیه و سلم باز دید گفت که برو به پیش زید و مرا یاد کن زید گفت
 که چون بخانه زید رفتم و او گردنم میگردد و در نظر عظیم خود چنانکه قدرت
 نداشتم که روی او به منم و پشت بروی کردم و گفتم رسول خدای ترا میخواند

زینب گفت تا آنکه مشورت با خدای خویش کنم و برخاست و نماز
خود گرفت و قرآن بر رسول خدای صلی الله علیه و سلم فرو دادند فلما قضی زید را
منها و طر از و جدا گشت و برخاست بی اذن بخانه زینب رفت و درینجا
روزی در ولیمه بنیان و کونست اطعام کردند و در روزی دیگر گشت که چون
زید بخانه زینب رفت و در بر زینب گفت تو کی گفت زید او گفت زید را
بامن چهار او بمن طلاق داده است گفت پیغمبر صلی الله علیه و سلم مرا فرستاد
ده است گفت مر حبا مرا فرستاده او در یکست دو زید در رفت و زینب
میکرست زید گفت چشم تو کو بران مبارکه نوزن نیکوئی و فرمان بردار بودی
و رعایت جانب من میکردی حق و راسته نداد بطعن من شوهری بهتر از
او گفت کیست زید گفت رسول خدای پس زینب فی الحال سجده فرست
و در حالت و حجابی حضرت در خانه عایشه بود چون وحی نازل شد تسبی
فرمود و گفت کیست که برود و بشارت بر زینب دهد که خدای تعالی از ما
بالای آسمان نگاه زینب بامن کرد تسبی تا دم حضرت رفت و ضمیر
بر زینب داد و زینب بمنز دکانی همه زینب خود بوی داد و پیغمبر صلی الله علیه
و سلم بی اذن بخانه زینب رفت و در آن حال آیه حجاب نازل شد
و در روزی النعمه واقع شد و آنرا عزابی احزاب
نیز گویند چون رسول خدای صلی الله علیه و سلم نبی الشفیر را از انجا بیرون کرد

بعضی از اکابر ایشان تجبر رفتند و بعضی متوجه مکّه شدند و پیش از
 دعوت محمد بن رسول خدا (صلی الله علیه و سلم) کردند و گفتند ما با
 شما متفق می‌شویم تا استیصال محمد کنیم و پیش گفتند ای جماعه ما بود
 اهل کتبت اید و آنچه ما و محمد امر و زردان اختلاف داریم ما را خبر دهید
 که دین محمد بهتر است یا دین ما بود گفتند دین شما و دین ما یکی است
 او تو نصیحت من و کتاب بومنون بالحبیب و الطاعت و دین ایشان
 نازل شد و فرشتگان از آسمانی قول نمود خرم شدند و می‌بود از مکّه
 بقیه غطفان رفتند و ایشان را نیز دعوت کرب کردند و گفتند فرشتگان
 متفق ماندند که انبوه جمع کردند و از مکّه بیرون رفتند و امیر ایشان ابو
 سفیان بود و غطفان خروج کردند و قایده ایشان عیبه بن حصین
 بود قوم فزاره با او بودند و پشواوی بن مره حارث بن عوف بود و در
 غطفان مسویر بن ذبیله و چون حضرت رسالت (صلی الله علیه و سلم)
 از اجتماع ایشان آگاهی یافت سلمان گفت یا رسول الله در بلاد کوفی
 که لشکری انبوه متوجه شهری می‌شوند خندق بی سازند پس در مدینه
 بانفاق سلمان خندق فرو بردند و در شش روز تمام کردند و او را
 که سلمان حاضر شد غزای خندق بود و گفت که در خندق سنجاب بزرگ
 پیدا گشت و شبها بر آن می‌گشتند و خبر حضرت رسالت (صلی الله علیه و سلم)

دادند با مسلمانان بخندق در رفت و سنگ شکن برداشت و یک
ضرب بزدن کاوش شد و برقی ازان بنابید که میان هردو جانب بدین
روشن گشت و رسول خدا صلی الله علیه و سلم با مسلمانان بکبر فتح
گفتند دوم بایزد و بچنان برقی تابیده گشت و بکبر فتح گفتند و سوم
بایزد و شکست شد و برقی ازان بنابید که جانها و مدینه منور گشت
و بکبر فتح گفتند و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم دست سلیمان بگرفت
و بالا رفت سلمان گفت یا رسول الله من جزایات شده کردم که مثل آن
هرگز ندیده ام بودم آنحضرت ملتفت قوم شد و فرمود که ای سلمان
دید شما دیدید گفتند بلی یا رسول الله فرمود که ضرب اول زد و برقی تابید
قصرها و حیره و مداین نموده شد و کویا دندانها کلاب بود و جبریل مرا
خبر داد که امت من بر اینجا غالب خواهند شد و برقی دوم از ضرب ثانی
تابید قصرها و روم بران روشنی بدیدم و کویا دندانها کلاب بود و جبریل
مرا خبر داد که امت من بر اینجا غالب شوند و از برقی سوم قصرها و صغایر
نمودند چون دندانها کلاب بود و جبریل خبر داد که امت من بر اینجا
غالب خواهند گشت بشارت باد شمار و مسلمانان خرم گشتند و
گفتند و عده راست است که بعد از چهار نفرت خواهیم یافت و منافقان
گفتند عجب خبری است او شمارا و عده باطل میدهد و بگوید باز ضرب

قصه جیره و دین کسری بنیم و شما بران غالب خواہد شد و از
 خوف خندق فروری برید و قوت آن ندارید کہ بیرون روید و آیت
 فرمود رسول الله صلی اللہ علیہ وسلم ^{ما وعدتکم الا ان یخرجکم من ارضکم}
 فرو آمد و چون از محل خندق خارج شدند ابو سفیان باده ہزار شکر
 بہاند و بخشع الاسبال نازل شدند و عطشان بانکہ کی انہو از لہلہ
 نجد توجہ شدند و در ذنب نقی فرو آمدند و رسول خدا صلی اللہ علیہ
 وسلم روز دوشنبہ ششم ذی القعدہ با سہ ہزار مرد مسلمان از مدینہ
 بیرون آمد و در سبغ فرو آمد و خندق در میان او و کفار بود و زنان و
 اولاد مسلمانان بقلعہ مدینہ برزدند و عذر دادند ^{بنی قریظہ} بنی قریظہ
 رفت و کعب بن اسد بزرگ ایشان بود و بار رسول خدا صلی اللہ علیہ
 وسلم آمد داشت کہ باقی الفان او متفق شود و چون معلوم کرد کہ
 جہی آمدہ بگفت تا در حصار بستند و جہی خواست کہ در رود و دست
 کرد و جہی فریاد کرد کہ در بکش کی کعب گفت یا جہی تو مردی پیشوایی
 و من با محمد کردم و نقض عهد بخوام کرد و بمن وفا و صدق از تو
 شاہد کردم جہی گفت در بکش یا نا مانوس کن کہ ہم گفت خواہم شود
 جہی گفت از آن سبب دین کن ہی تلہانو طعام خوردیم کعب بغضب
 رفت و دیگر شود جہی گفت یا کعب عذر دہم و در بای پی پایان آورده ام

خطبہ

مجموع اکابر قریش با لشکر بنوه و غطفان با لشکر کران نازل شدند
و عهد کرده اند که استعمال محمد نکنند و از نکردن کعب گفت تو مدینه را
آورده ای و این کتاب از آن ریخته است و در عهد و پیمان تو و من
در آن نه و مرا با محمد را کن که عهدی با وی کرده ام و بمن او وانی بر عهد
بوده و حبیب بن اخطب در ایستاد و او را عیسوه میداد و تطبیح میکرد
تا با وی متفق شود و نقض عهد کرد بشود آنکه اگر قریش و غطفان باز
کردند و فرصت نیابند حبیب بجهاروی رود و با وی باشد و هر چه عیب
کند او در آن داخل باشد و خبر حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم رسید
فرمود که ~~عبدالله بن مسعود~~ و روایتی دیگر آنست که پیغمبر صلی الله
علیه و سلم فرمود ای جماعت مسلمانان بشارت باد و بدای عظیم
مخود و خوف است گشت و دشمنان از بالا و زیر ایشان در آمدند تا
غایتی که بعضی مسلمانان هر طبعی که از آن سخت تر نبود بدیدند و حبیب از
منافقان اظهار بغاوت کردند معقب بن قیس گفت محمد را وعده میداد
که گنجهای کسری و قیصر خواهم خورد و این زمان قدرت نداریم که بتفصاح
رویم هر وعده که خدای و رسول کردند محمد فریب بود و حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم و مشرکان سب و چهار روز بر آن حال ماندند
و بغیر از آنکه بر درنگن بی امینق حال شدند پیغمبر صلی الله علیه و سلم

وہ کہہ کر پھر ایک اور افسانہ چاہی۔

پیغام بر پیشوایان عطفان عین بن حصین و عاصم بن عوف کرد که
 تلبی از شما مدینه بایشان دهد و باز گردند تا وقتی که صلح کنند و عهد
 نامه نوشته و گواهی بران نانوشتند آنحضرت اعلام سعد بن معاذ
 و سعد بن عباد و فرمود و طیب شورت از ایشان کرد گفتند یا رسول الله
 اگر حکم خدای است سمعنا و طاعتنا و اگر رای نوریست ما را خبر ده فرمود که حکم
 خدای برین نیست بلکه چون محض عرب شما را از یک کان تیر می اندازند
 و از جوانب ما را گرفته اند خواستم که شوکت و قوه ایشان شکسته شود
 سعد بن معاذ گفت یا رسول الله ما با این جماعت بر شرک بودیم و خدا را
 نمی شناسیم و ایشان بیکدانه خرمالو مایمی توانستند سندانها را بران
 یا بمعامله و این زمان که حق عزت ما را با سلام گرامی داشته است
 و بوجود تو معزز شدیم مال بایشان دهیم هیچ مصلحت مادرین نیست
 و الله که بغیر از ششبر هیچ بابشان ندیده ایم تا خدای تعالی میان ما و
 ایشان حکم فرماید حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود شما
 دایند و سعد عهد نامه بست و محض کرد و گفت کوس از جنگ کنید
 و همچنان در مدینه محاصره بود و جنگ نمیکردند الا عمرو بن و دین فیس
 و عکرمه بن ابوجهل و بعضی از مشرکان که سلاخ بر خود راست کردند
 و سوار شدند و برین کنانه بکشدند و گفتند ساز جنگ کنید که امروز

معلوم شود که سوار گشت و بر سر خندق رفتند و باستاند و نگفتند
و الله که این نه مکر عرب است موصی شگ از خندق یافتند و اسب را در راه
گذر خندق جهانبندند و علی رضی الله عنه با جمعی از مسلمانان از پیش ایشان
باد رفتند و راه ایشان گرفتند و ایشان سرعت متوجه مسلمانان شدند
و عمرو بن عبدود در روز بهر دو جراح است سخت یافتند بود و از اصرار غایب
گشت و میخواست که خود را درین حرب بنماید چون بهم رسیدند علی با وی
گفت نوعمد با خدای کرده بودی که هیچ فریبی ترا یکی از دو امر نخواهند داد
که یکی بعل آوردی گفت بچنین است بعل گفت من ترا دعوت بخدای و
رسول او میکنم گفت مرا باین هیچ حاجت نیست گفت پس فروای تا یکدیگر
از پیشی کنیم گفت ای برادر زاده من قتل ترا میخواهم علی گفت و الله که
من قتل ترا میخواهم و او بظرف رفت و از اسب فرو آمد و تیغ بر
روی اسب زد و متوجه علی شد و با یکدیگر جولان کردند و علی یک
ضرب با او را بگشت و دیگر سواران بهر میت رفتند و عمرو بن مسمه با
ایشان بود و او را نیز زدند و چون بکافرت بگرد و نوفل بن عبد الله
خود را بر زور در خندق انداختند و مسلمانان او را سنگار کردند
و علی در خندق رفت و او را قتل کرد و مسلمانان غالب شدند
و مشرکان خواستند که هزاره وی باز خزند و سبب بر علی علیه السلام

فرمود که مادر احتیاج بحسد و تموی نیست و بار بر دل دندانه
 العده عنهما روایت کند که مادر حصار بنی حارثه بودیم و مادر سعد بن معاذ
 در حصار مایه بود و سعد بگذشت و زری بنی تنگ برداشت و هر دو دست
 از آن بیرون کرده بود و حربه داشت و میگفت لبث قلیلا یلحق الیها
 حللابا سن بالموت اذا جازا لاجل یغنی زما فی درنگ کن تا آنکه بهم رسند
 که چون اجل در رسید ایچ پاک از مرکز نباشد مادرش گفت ای فرزند پشیمان
 که باز پس مانده و عایشه مادر سعد گفت اگر زنده وی فلاح تو بودی بودی
 و میترسم مباد که او را نیز زنند و چون جنگ افت حیوان بن قیس او را بر
 با کل زد و آن رجا است که چون منقطع میشود خون بر زمین بندد تا آن شخص
 بمیرد سعد گفت ای که در قریش هیچ حری باز نگذاشته مرا عمره که به کس
 نباشد که چون من دوست دارد که با ایشان محاربه کند و اگر در میان
 و ایشان حرب فرو نموده ما را شهادت بخش و بنکته بنی قریظه
 چشم روشن نکرد مرا غیر آن و ایشان در جاهلیه دوستان و یاران
 محمد بن ابی سکن روایت کند که صفیه بنت عبد المطلب در حصار بارزیه
 بود و حسان بن ثابت با زنان و اولاد بسیار را بخا بودند صفیه گفت
 که بسودی آمد و کرد آن حصار بگردید و هیچ مردش نماند و منبر سبک
 مباد این بهودی چنی بر سر او آورد و غنیمت بنی بارزیه و سلم با منان

بجنگ مشغول بودند پس گفتیم یا احسان بر خیز و این یهود بر اقتل کنی که از وی
ایمن بستم مباردا جمعی بر سر ما آورد حسان گفت ای بنت عبد المطلب
خدای ترا مرزیده گردانا و نو میدانی که من نه مرد آم صغیه گفت بر خاستم
و میان در بستم و جوی و سجا بر گرفتم و از حصار فرورفتم و یهود بر اعتدال
بردم که بر دبعه از آن بیار فتم و گفتیم یا احسان بر خیز و رفت از وی
بر کن سبب آنکه مردی است من رخت وی بر نکندم حسان گفت مرا هیچ
کار با رخت او نیست و پیغمبر صلی الله علیه و سلم با اصحاب در خوف
شده بودند و دشمنان اند پس و پیش ایشان غالب پس نعیم
بن مسعود بن عامر غطفانی بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
آمد و گفت یا رسول الله من نو مسلمانم و قوم من معلوم ندارند بنوا بیه
می باید کرد فرمود که تو در میان مایک مردی برو و هر چه توانی بکن که جنگ
فریبست نعیم بن مسعود بیرون رفت و به بنی قریظه رسید و در
جاهلیه هم ششین ایشان بود و گفت ای بنی قریظه مرا بی شناسید
که چگونه دوست شما بودم گفتند نمین او گفت قریش و غطفان
بجنگ محمد آمده اند و شما ایشان را غالب گردید و لکن این شکر شماست
و اموال و اولاد و زنان شما را بخیالند و هیچ جای دیگری نمی توانید
رفت و اولاد و زنان قریش و غطفان دورند اگر فرصت یافتند خود

یافتند و الا ایشان باز زمین خود میروند و شما را با محمد باز میگویند
 و شما را طاقت وی نباشد پس جنگ نکنید تا آنکه ما که با ایشان
 چند کسی بگویند و در دست شما باشند تا هرگاه که محمد با شما جنگ
 کند ایشان معاونه شما کنند بنی قریظه گفتند بفرست و قبول
 کردند بعد از آن نعیم بن مسعود پیش ابوسفیان رفت و گفت ای جابر
 قریش مرا میدانند که چگونه دوست شما ام و از محمد چون دوری صورت
 دارند شما ام و از روی بفرست تا شما میگویم بشنویید و پنهان دارید بکنند
 چنین کنیم گفت بدانید که یهود پنهان شده اند و پیغام محمد کرده اند که ما
 از کرد در خود پنهانیم اگر جمعی از اهل قریش و غطفان فراتر برویم و بتو سبیم
 تا ابانرا قتل کنی ما بی شوی و جرم ما را غنوی و محمد گفته که بی پس
 اگر یهود طلب رهن از شما کنند یک مرد میدهند و از پیش ایشان غطفان
 رفت و گفت ای جاعت غطفان شما اصل قوم من اید و شما را از همه
 خلاصی دوستر میدارم و هرگز متهم نبوده ام گفتند همچنین است گفت
 صورتی معلوم کرده ام بشنویید و پنهان دارید و سخن آن که با قریش گفته
 بایشان بگفت و بسم کرد و در ورشند ابوسفیان و غطفان عکرم بن ابی جهل
 را با جمعی از کناریه بنی قریظه فرستادند که ماند در مقام استقامتیم و در آید
 ما بدانکه شد ندید پس از جنگ کشید تا از محمد فارغ شویم ایشان گفتند امروز

روز شنبه است و درین روز هیچ نمیکیم که بعضی از ما در روز شنبه صید کردند
و باز قورده و خنازیر پخته اند ولیکن ما وقتی جنگ کنیم که بعضی از بزرگان
شما بگویند ما را در دست ما باشند و هرگاه که محمد با ما جنگ کند شما در
حال ما باشید که می بینیم که چون جنگ برافروزد و سخت شود شما بتعجیل باز
بلاذ خود گردید و ما را محمد را کنید و ما طاقه او نداریم چون پیغام باز رسید
فرش و غطفان گفتند نعیم بن مسعود است گفت و جواب گفتند که ما بیکدیگر
نهیم و اگر میل جنگ داریم بیرون آید ایشان نیز گفتند نعیم بن مسعود در
گفت که عرض ایشان چیز جنگ نیست اگر غالب شدیم فیما و الا ما رجعت
باز بلاذ خود کنند و ما را محمد باز گذارند و پیغام ترش و غطفان کردند که در
ما جنگ نکنیم الا وقتی که گروستایم و مخالف در لشکر پیدا شد و شب هنگام
سرمه بود و بادی سخت بوزید و کفار نیز گشت رفتند
آمده که شخصی با حدیث گفت که اگر من زمان رسول خدا صلی الله علیه و سلم
در یافتی با وی بغزافتمی حذیوه گفت تو چنین کردی مادرش احزاب
در نزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم بودیم و بادی سرد میوزید فرمود که گشت
که خبر قوم من آرد و در روز قیامت با من باشد و همه خاموش شدند و هیچ
ننگتم و سه بار بخین فرمود و هیچ جواب نشنید بعد از آن حذیوه فرمود بر خضر
و چون مرا خواند بناچار بر خاستم فرمود بر و خضر قوم با روانی را می بیند

و چون از پیش وی بیرون شدم گویا در حمام می رفتم و چون باز گردیدم
 و خبر رسانیدم مرا سر ماکوفت و نزد یک خود کردانید و بعضی از بندگان بر خود
 داشت بر من انداخت و طوباب رفتم و چون صبح دیدم فرمود یا نومان بن خنیز
 روزی که آنست صحنه گفت که چون بمیان قوم رفتم و دیدم که فلان
 باد کشت بی آنکه هیچ دلیل بر آنش ننگد است و ابو سفیان برخاست
 و گفت ای جماعت قریش هر یک بنشین خود به سینه تا کیست صحنه گفت
 من دست شخمی بگرفتم و گفتم تو کیستی گفت فلان بن فلان بعد از آن ابو
 گفت ای جماعت قریش والله جای شما این نیست و دواب همه هلاک شدند
 و ازین باد چنین زحمتی بار سید و بنو قریظ بخانفت می کنند پس رحلت
 کنید و باز گردیدم و خبر حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم دادم و در آن
 غزاه از مسلمانان شش نفر کشته شدند و از کفار سه نفر و از انصار
 در ذی قعد غزای بنی قریظ واقع شد چون لشکر کفار از خندق مر حبت
 کردند و هر یک متوجه بلاد خود شدند و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
 و مسلمانان باز بیدار گردیدند و سلاح از خود باز کردند و وقت شب بنی قریظ
 آمد و سوار بود و عمامه از استرق بر سر داشت و خیمه صلی الله علیه و سلم
 ماد خانه زینب بنت جحش یافت که غسل میکرد و بیک طرفی از سر مبارک
 شسته بود و گفت یا رسول الله سلاح از خود باز کرده ضرای تعالی از تو عفو

کنند ملائکه چهل شب از وز است تا در سلاح اند و من از عقب قومم
و غبار بر سر و روی جبرئیل بود و بر اسب قطبند از دیباج انداخته
و رسول خدای صلی الله علیه و سلم در ایستاد و غبار از روی او و اسب
باک میکرد جبرئیل گفت خدای تعالی فرموده که لشکر به بنی قریظ بری و من
از پیش مردم که حاضر شوم و بجایا برکنم و ابواب از ایشان مفتوح
گردانم و همه را در زلزله اندازم پس حضرت سالت صلی الله علیه و سلم فرمود
تا منادی کردند که هر کس که فرمان خدای تعالی می برد تا از پیشین نگذارد الا
در بنی قریظ و علم بدست علی داد و از پیشین فرستاد تا نزد یک حصار رسیده
و ایشان خش میگفتند و باز کردند و در راه حضرت سالت صلی الله علیه
و سلم رسید و گفت یا رسول الله نزدیک مشو که پیاده میگویند فرمود که بگو
سخنی از ایشان شنیده گفت آری گفت چون همراه من هیچ نتوانند گفتند
و نزد یک حصار ایشان رفت و فرمود که ای برادران قریظه و خنایر خدایا
تعالی شما را منکوب و رسوا گردانید و بلا و محنت شما فرستاد گفتند یا ابا
تو حال ما میدانم و بفرست صلی الله علیه و سلم در راه جنت بصورت رسیده
و فرمود که شخصی بر شما که در گذشتند در حیه کلبی بر ما گذشت
و بر استری سفید سوار بود و قطبند از دیباج بران انداخته فرمود که او جبرئیل
بود که به بنی قریظ میرفت تا حصار ایشان را در زلزله اندازد و خوف در دلها

ایشان بیدار کند و چون بدینی قریبط رسید بر سر جای از حوالی انبی
 نزول فرمود و مسلمانان از عقب متوازی می رفتند تا غایتی که جمعی بعد از
 خفتن رسیدند و هنوز غار سن گندارده بودند که فرمان جنان بود که
 ناز بسین درینی قریبط بگذارند و در آن زمان بسین گزاردند و ایشان را
 هیچ عیب نکرد و دست و پایش را بر روی قریبط را حصار کردند تا بنگ آمدند
 و خوف ایشان اثر کرد و جمعی بن اعطاب و فابره کعب بن اسد
 کرده بود و بعد از مراجعت خویش و غفلان بحصار ایشان رفت
 و چون بفین دانستند که بسین بر صلا و عذر مسلم مراجعت نخواهند کرد الا
 که کفایت ایشان کند کعب بن اسد گفت ای جماعت یهود حلافت
 کبی بنید و من سه صورت بر شما عرض میکنم و هر کدام که خواهید قبول کنید
 گفتند آن چیست گفت بیا بید تا باین مرد بیعت کنیم و او را بیعت کنیم
 که و الله که روشن شد که او بیعت است و این اوست که در تورات
 موصوفت تا اموال و اولاد و دیار و جمله محفوظ ماند گفتند ما هرگز به کتاب
 بر تورات اختیار نکنیم و از حکم آن تجاوز نکنیم گفت چون قبول نمیکنید
 بر خیزید تا زنان و فرزندان خود را جمله قتل کنیم و با شمشیر بکشید و روی
 در کمر کنیم و فدا شویم که اگر او قدرت یابد هرگز زنان و فرزندان ما را ببرد
 برد گفتند این مسکن چو گاه دارند که ایشان را قتل کنیم و بعد از ایشان

دو

ما هیچ عیش و نوش نباشد گفت اگر قبول نمکبدم امشب
نشسته است و محمد و اصحاب از ما ایمن اند و همه بیرون رویم تا که فرود
یا سیم گفتند چگونه نشسته بر خود فاسد کنیم و بش از ما آنکه چنین کردند با
فرود و خضایر شدند گفت اکنون امشب سخام بخور کنید که ابوبابه بن عبد
المذکر را پیش ما فرست نامشورت کنیم و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
ابوبابه را پیش ایشان فرستاد چون بایشان رسید مردان و زنان و
اطفال جمله برخاستند و بگریستند و گفتند یا ابالبابه تو مصیحت جوی هستی
که ما بر حکم محمد نزول کنیم گفت آری اما این است بگردن کرد یعنی همه را خواهد
گشت ابوبابه گفت والله که هنوز بای از اینجا برنداشتم بودم که درستم
که با خدای و رسول او خیانت کردم و هم از آن راه محمد رسول خدای فریم
و خود را برستونی بستم و گفتم از اینجا خلاص شوم تا توبه من قبول شود با آنکه
بجرم و عهده کردم که هرگز به بنی قریظه نروم و خدای او را در زمین بناید که خیانت
با خدای و رسول او کرده باشم چون این خبر حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
رسیده توقف او معلوم کرد فرمود که اگر پیش من می آمد استغفار از هر روی
می کردم اما چون خود را بستونی محکم کرد اینده او را طلاق نکند تا آنکه
حق عرش توبه وی قبول فرماید بعد از آن رسول خدای صلی الله علیه و سلم
در خانه آمد که بود که توبه ابوبابه نازل شد ام سلمه گفت بخیر را دیدم نسیم

فرمود گفت ای رسول الله خدا بی ترا خدا نکرده اند چرا بخندی فرمود
 که توبه ببول بقبول شد گفت او را بشارت دهم فرمود بی و ام سلمه
 برخاست و بر در حجره بایستاد و گفت یا بول بایه بشارت باد ترا که حق
 عزت نه توبه ترا قبول فرمود خلافت شتافتند او را اطلاق کنند گفت
 و الله که مرا اطلاق نکنند تا رسول خدا صلی الله علیه و سلم مرا اطلاق فرماید
 و چون بصری الله علیه و سلم بنماز صبح میرفت گذر بروی کرد و ویرا
 بگفت ای رسول الله که طایفه از بنی هذیل که با بنی قریظ و بنی النضر
 هیچ منافی ندارند و از ایشان غالب تر بودند و در آن شب که بنی قریظ
 را فرو بی آوردند آمدند و مسلمان شدند و عمرو بن سعد قریظی آن شب
 بیرون آمد و متغص غمزدیده بود و در بند بود و روز دیگر او را بنیافشند
 و بنده افتاده بود و چون آنحضرت را معلوم شد فرمود که و ما او را خلاص
 داد و بنو قریظ حکم رسول خدا صلی الله علیه و سلم نزول کردند و توبه
 او کردند گفتند یا رسول الله دوستان و هم سوگندان ما اند و باید و ستان
 خنجر بختان کردی که بنی النضر را بعد از بنی ابی بنی شد رسول
 خدا صلی الله علیه و سلم فرمود که شمار ضعیف بشوید بر آنکه یکی از شما
 حکم در میان ایشان کند گفتند بی فرمود که سعد بن معاذ بیاید و حکم
 کند و او از آن تیر که در غزای خندق بول زده بودند بطرح در خیمه زنی

رفیده نام خفته بود و پیغمبر صلی الله علیه و سلم عیادت او نمود
و چون مقرر فرمود که او حکم باشد قبیده او سر رفتند که او را ببرند
سنگین بود پس و سه بر دراز کوشنداختند و او را برانستند
و متوجه حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم شدند و در راه با او میگفتند
یا ابا عمر و در شان دوستان خود احسان کنی که رسول خدای صلی الله علیه و سلم
ترا از ان جهت حکم فرموده تا احسان کنی و چون بسا گفتند او گفت
مر السعد خوانند یعنی در راه خدای بیج تعصب نکند و بیجان
فهم کردند و باز گشتند و تقوم خود بینا شمس بیوشند و بشان
سعد با حضرت رسیدی خبر قتل بنی قریظ رسانیدند که از سخن
فهم کرده بودند و چون سعد حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم رسید
فرمود که پیش بزرگ خود قیام کنیده و او را فرو گیرید او سر گشتند با عمر و
رسول خدای صلی الله علیه و سلم ترا حکم ساعته سعد گفت همه عند با خدا
که حکم است که من بکنم ایما گفتند بخین و روی بجانب رسول خدای صلی
الله علیه و سلم کرد و گفت هر کس که درین جانب است هم چنین
و از ان جهت میهم گفت تا تعظیم آنحضرت کرده باشد و آنحضرت
فرمود که بخین سعد گفت من حکم بجان میکنم که مردان ایشان را بقتل آورند
و اموال فست کنند و زمان و اولاد ایشان را ببردند بر سر رسول خدای

صلی الله علیه وسلم فرمود که حکم بجهنم کردن کسی که حق عرشه از بالا
 مفت آسمان فرمود پس بنی قریظه را فرو آوردند در بند و حبس
 در خانه بنت الحارث از بنی النجاری کردند و پیغمبر صلی الله علیه وسلم
 در بازار مدینه که این زمان است شریفی داد و فرمود تا گوی بزرگ
 فرو بردند و ابی ابراهیم سران کو کردن زنند و گردوی بیرون آوردند
 و حبیب بن اخطب و کعب بن اسد که بزرگ قوم بودند با ایشان بودند و
 ایشان مشعده را نهاده بودند و بعضی با کعب گفتند ما را یکی ببرند
 گفت جای شناسیدی بنی بنید که ما متواتر میطلبند هر کس که رفت
 باز نکند و الله که قتل است و بجهنم کرده می بردند تا مجموع
 ایشان آوردند و حبیب بن اخطب جدا بزرگ پوشیده و در بند آن
 باره باره کردند تا کس برنگرد و همچون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
 را دیده گفت من در عداوت تو ملامت نفس خود کردم اما هر کس
 که خدای او را خواهد در دوزخ قرار دهد و در روی برضای او کرد و گفت ای مردمان
 با حکم خدایی چهار خیمت حق تعالی علیه بنی اسرائیل نوشته بودند
 و بنشینست و او را قتل کردند و در دوزخ رسول خدای صلی الله علیه وسلم
 فرموده بود که هر کس موی عانه او را بر سینه باشد او را قتل کنند بعد از
 زنان و اموال بنی قریظه بر سلفان قیمت میفرمود اسب را دو سهم

و آن مرد که را کب بود یک سهم چنانکه هر سوار بر اسب سهم دادند و هر کس
 که اسب نداشت یک سهم و در آن عزا سب و شش اسب بود و در
 عین بنی که قنمت کردند آن بود بعد از آن پیغمبر صلی الله علیه و سلم سعد بن
 زید انصاری را با برادر بنی بنی بحد فرستاد و بنو خث و اسب و سلاح
 بخبرید و با و در رسول خدا صلی الله علیه و سلم رجاء بنت عمرو بن
 خنانه را از زنان بنی قریظ از بهر خود اختیار فرمود و سیر بود از پیغمبر
 صلی الله علیه و سلم وفات یافت و آنحضرت بخواست که او را زن کند
 و در حجاب آورد و گفت یا رسول الله مرا در ملک خود را کن که سبکی را
 نو من هر دو در آن است و بچنان کرد و چون او را برده بردند سلطان
 بنی نضیر و از یهودیه باز نمی آمد و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم از وی
 عزلت گرفت و بخیده خاطر شد ناگاه روزی خبر رسید که رجاء سلطان
 شد و چون حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم از قفقیه بنی قریظ
 فاع شد گفت جراحه سعد بن معاذ بنی نضیر شد و سعد گفت ای نبی من
 که هیچ قومی نباشند که دوستدارم که با ایشان جهاد کنم از آن قوم کنند
 رسول تو کرده اند ای کفریش یا رسول تو عانده است مرا باقی دار
 تا با ایشان جنگ کنم و اگر حرب میان ایشان و او منقطع شد مرا قبض
 کن پس جراحه او منقطع شد و او را با خیمه آن زن بردند

حرب

روایت کند که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم و ابو بکر و عمر بن الخطاب
 او بودند و بیکدیگر ایستادند و حال ایشان موافق رحمت نبی بود
 پیغمبر صلی الله علیه و سلم سوار شد و به پیش رفت و از
 اسب بیفتاد و در آن راست مبارک او خراسان رسید و پنج روز
 در خانه نشست و ناز ام شمس میگذارد و فریضه حج نازل
 شد و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بیامنی موخر در نشست
 که سینه حج حجت عمره قضا بکند رفت و حج نکند اردو در سینه نماند
 بود و در سینه حج ابو بکر را با جماعت حج کنندگان بکند و مستند و مجرب
 صلی الله علیه و سلم در سینه حج نکند اردو الله اعلم
 و غیره حدیث و اسلام ابی هریره در ربیع الاول آن سال چون عمر
 صلی الله علیه و سلم بفرمانی بخوان رفت و ایشان آگاهی یافتند
 بگریختن و بر چنگ گوه رفتند و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرست
 فرمود و چون جعفران رسیدند فرمود در خود را دید و زیارت کرد و
 گفت من ملازم آنحضرت بودم و از بین و بر اعتبار فرمود تا قبر
 مادر را دید و بر سر آب رفت و طهارت کرد و دو رکعت نماز کرد
 ناگاه در کبریا گفت و ما هم بگرییم پس خواست و دو رکعت نماز کند

اطراف

و فرمودند بکبر است و ما نیز در کبر یافتیم و چون باز گشت فرمود
 که ای ابراهیم چه بود گفتیم موافقت تو کردیم و فرمود که ظن شماست
 گفتند که آن ما آن بود که خدا بی خواهد رسید و فرمود که ای ابراهیم
 گفتیم ظن بردیم که امت را تکلیف طایفای خواهند کرد و فرمود که این
 نیز نبود اما من بر تو اعتماد کردم که نشنم و دور گشت نماز گذارم و از حضرت
 عزت به حضرت طلبیدم تا استغفار از بهر وی کنم و من فرمود و دیگر
 بار دور گشت نماز گذاردم و اذن خواستم و دراز کردم و از آن سبب
 در کبر افتادم پس احد طلب فرمود و پاک شد و در بی نشید
 که وحی نازل شد و ناله از فضل و جی بابتاد و آیه
 تا ما این روایت فرمود
 و غیره صلی الله علیه و سلم فرمود که بخند که ابراهیم از آن بزرگوار است
 من از آن بزرگوار شدم و در آن سال حضرت رسالت صلی الله
 علیه و سلم بغزاه رفت و از مدینه تا آنجا یک بریده است و از طرف
 شام بود و در صحیح بخاری سده بنی الاکوع روایت کند که روزی
 پیش از وقت شب بنی لزدینه بیرون رفتم و شتر از پیغمبر صلی الله
 علیه و سلم در دهن می چربید و در راه غلام عبد الرحمن بن عوف می رسید
 و خبر داد که عطفان آمدند و شتران پیغمبر صلی الله علیه و سلم را غارت

کردند پس در ایستادم و سه بار بار او را بلند بگفتم یا صاحباه و یا اهل
 مدینه کوا از من شنیدند و تنها از عقب قوم برخاستم و ایشان را بر سر آب
 رسیدم و بی آنکه میدنند و خبری انداختم و بگفتم من پسر اکیع ام و در روز
 روز آنست که ظاهر شود که هر کس شیراز که خورده است تا مجموع شتران
 باز استدم و پس قطع جامه بردار ایشان بر بودم و نجیب علی بن عبدالمطلب
 با اصحاب رسیدند و گفتند یا رسول الله قوم بر سر آب اندوخته اند این لحظه
 لشکر از عقب ایشان بفرست فرمود یا ابن الاکوع چون مالک شد
 آهسته باش و سهل گیر پس باز گفتم و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
 مراد یعنی خود ساخت و بعد بنده آمدیم و در آن سال حضرت رسالت
 صلی الله علیه و آله نماز استقامت گذاردند و دیده کنند که در عهد رسول
 خدای صلی الله علیه و آله و سلم قحط واقع شد و مسلمانان گشتند یا رسول الله
 باران نیامد و درختها خشک شد و مویشی هلاک شدند و خلق در تنگی
 و سختی اند طلب باران از حضرت عزت کن فرمود در فلان روز بیرون
 آید و صدقه بدهد و طلب باران کند و در آن روز که موعود بود نجیب
 صلی الله علیه و آله و سلم با خلائق بطایفه و قار و خشوع بمجاری رفتند و حضرت
 رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در پیش رفت دو رکعت نماز گذارد و قار
 بحر خواند و نماز در هر دو عید و نجیب صلی الله علیه و آله و سلم در استقامت

نجیب ابن سنی

در رکعت اول فاتحه کتاب و سبح اسم ربك الاعلی بخواند و در رکعت
ثانیه فاتحه و هل انک حدیث الغاسیه و چون نماز کرد و روی بخدا
کرد و در ای مبارک تعالی را مغلوب گردانید تا خط مغرب بفرمانی شود
و بعد از آن نوشت و دستها برداشت و بیکر گفت و بعد از آن دعا فرمود
اللهم سقنا واعشنا عینا مغیثا و حیا ربنا و حیا ربنا و حیا ربنا و حیا ربنا
عالمینا مریم و ابداش ملا سبلا مجللا و ابدا در رانافعا
غیر ضارعا جلا غیر رانث غیثا اللهم حتی به البلاء و تغیث به العباد
و تجعله بلاغا الی ضربنا و الباء اللهم انزل فی ارضنا زینتها و انزل علیها
سکنها اللهم انزل علینا من السماء ماء طهورا حتی به بلدة میتا و استه
مما خلقت انعاما و اناسی کثیرا و گفت که هنوز در آن مقام بودم
که ابر باره ظاهر شد و بهمن گشت و هفت شب از روز باران باران بارید
و در همه دیگر مسلمانان آمدند و گفتند یا رسول الله زمین غرق شد و خانهها
خراب شد و راهها مسدود ماند و دعا فرماید تا خدای تعالی باران
از بگرداند پس رسول خدای صلی الله علیه و سلم چندان بخندید که دندانها
پیش او ظاهر گشت و از سرعت ملائت بنی آدم تعجب فرمود و دست
مبارک برداشت و گفت اللهم حوالینا و لا تعب الیهم و لا تعب الیهم
و منابت الشجر و بطون الا و دبه و طهوا الا کام سب ابر از زمین گشت

گشت

شد و همچون سپری بود در حوالی مدینه باران می بارید و در شهر یک
 قطره نمی چکید و حضرت و ابان آمده است که چون حضرت را
 صلی الله علیه و سلم مدینه را دید که همچون صحنه نور و باران در حوالی انجالی
 بارید چندان خنده فرمود که دندانها پیش روی نموده شد و گفت خدا
 سکافات ای طالب کند که اگر زنده بودی از ان ابیات که انش کرده
 چشمش روشن کنی علی بن ابی طالب بر خاست و گفت یا رسول الله مگر ان
 ابیات میخواهی که گفته بود و این معنای است
 خدا داد باران بماند گمان تنگم سبب بر سر جان
 از ان باقیته روزی ایام ما و ان گشته سیراب انما
 بنوباشم اندر پناه وی دند ایم طالب غرور جاده ولی
 بهر زرم غالب محمد بود بنصرت ز بزدان موید بود
 نزاریم مادست از دشمنش و اگر گشته کردیم بر دشمنش
 فرموداری بس شخص از منی گناه بر خاست و این معنی بنظم
 گفت بهاس بنیاس و حمدیه مدنا حضرت معبود سرمد
 که باران داد ما را بحد و سر باب روی آن فرسخ بهر
 جو روی طویس سوی آسمان کرد با محالی خدا ما را از روان کرد
 بماند فجعنا را بچشود در روزی بروی خلق بکشود

همه از حضرت و جاده نبی بود ابو طالب همان گشت و چنین بود
هر کس که گوید پیش باید چو کاکش سره نزاری خوش بانه
بس حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود که اگرش عرسوی بنگ
گفته تو یک بنگ گفتی و درین حدیث دلیل بر آنست که در حجابات
نسبت شعر کردن رواست و بعضی از سلف در عقب حدیث است
این معنی بنظم گفته اند سیب جوا بر سبب دل نمیداد آب
و در آن سر و حرث همان نه خراب بخوانش بر نزد هم شرم
باقت دکی خاک آن در شرم دعا کرد و بغیر از دین
که باریب بهشت ای مرا اهل زمین در آن بود که جانب بر ابر
برآمد بگرد از عسیده بسر بار پیشش روز پر دست کوه
ز سبب آب گشته مردم ستوه دعا کرد دیگر رسول خدا
که تا باز بکشو و ابر از سما و در آن سال عبدالله بن عتیک را با نگر
فرستاد و افسار بی رافع کند در صحیح بخاری بر این عازب رضی الله
روایت کند که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم جمعی از انصار
و عبدالله را برایشان امر کرده فرستاد تا ابو رافع بهود بر که از دست
بر رسول خدای صلی الله علیه و سلم رسانیده و مدد دشمنان وی میکنند
بقتل آرند و او در زمین بی زرد حصاری حکم بود و چون نزدیکی

آمدند شب در رسیده بود و اهل حصار باز حصار رفته بودند و عید
 بلا صاحب گفت شما همچنین درین مقام باشید تا من بروم و با آب
 نواضی کنم باشد که مرا راکند و اندرون روم و چون بنزد یک درگاه
 رسید جامه بر سر انداخت و خفت از خود برداشت و همچو کسی که فضا
 حاجت نشنیده و آب پنداشت که از اهل حصار است و گفت اگر اندرون
 بی این دری که وقت استراحت است و میخواهم که در بندم گفت خاستم
 و باندرون رفتم و کین کردم تا وقتی که در است و کلبه باریخی معلق
 کرد بر خاستم و کلبه باریک رفتم و در یک دم و باوراف در غم بود و پیش
 و میاف نه میگفتند و صبر کردم تا هر کسی بجای خود رفتند و میالافتم
 و در تابک یک میکنم و از اندون بازی بستم و تصور کردم که اگر قوم
 بیدار کردند تا من او را قتل کنم کس بمن فرصت نیابد و بیست این را فرغ
 رفتم و او در حجره تاریک در میان عیال غمت بود و بی دانستم که کدام
 پس گفتم بالا باراف گفت کیست و برانجا که او را شنیدم شب
 زدم و در دهشت افتادم که هیچ کار نکرده بودم و او فریاد میکرد و او
 از آن حجره بیرون رفتم و گفتم و زمانی دزد کردم و باندرون رفتم
 و گفتم بالا باراف این چه فریاد بود و گفت وای بر مادر تو مردی بدست
 و شمر برین زد و از عقب او از رفتم و دیگر ضرب زدم و او را بصد دیوار

سایند و شیرینشکم او نهادم و از بس پست بیرون کردم و دادم
که او را کشته ام و در تابار کردم و بر سر زبان رسیدم و پنداشتم
که بزین رسیده ام و ما تاب بود و پایی نهادم و بیفادم و ساقم
شکسته شد و دستاورد شتم و بر ساقی بستم و بیرون رفتم و نشستم
و گفتم تا تحقیق نکنم که او را کشته ام نزدوم و چون وقت کمر در رسید
شخصی از کسور گفت ابو رافع تا بجا اهل تجارت را کشته اند پس پیش من
رفتم و گفتم رحلت کنید که حق عز شأن ابو رافع را قتل کرد و پیش رسول خدا
صلی الله علیه و سلم رفتم و خبر گفتم فرمود که پای را بکتران و بکسر اندم و
دست مبارک بران مالیدیم فی الحال جان شد که نویسایح رحمت نبویه بوم
رسالت نواز عربیه حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
رفتند و مسلمان شدند و مدینه ایشان را سازگار آمد و پیغمبر صلی الله
علیه و سلم ایشان را بمیان کله اشترخامه نمود و رسالت تا بشرو بول
اشترک است و صحت میابند و چون از مرض صحت یافتند راعی را دست
و پای بریدند و در زبان و چشم او بیخ کوفتند تا بمرد و کله اشترک را بریدند
و خبر حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم رسید و بست سوار از عقب
ایشان فرستاد و کز ربن جابر فدی ابرایشان بود و ایشان را بگریختند
و بر بسته مدینه بردند و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در غایب بود

و این نژاد پیش روی بردند و فرمودند دست و پای ایشان بریدند
 و چنانچه چشم ایشان کوفتند و برادر کردند و از پانزده شتر که رانده بودند
 یکی کشته باقی سلامت باز آوردند و در آن سال عیسی علیه السلام
 در صحیح بخاری مسود بن مخزوم و مروان بن الحکم روایت کنند و نقل ایشان
 می کند که مصدق است که چون حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در زمان
 حدیبیه متوجه مکه شد و در راه فرمود که خالد بن ولید طبعه فرست
 و بانکر در غنیمت نگران شماست و شما در غنیمت میل بجانب راست کنید
 و همچنان کردیم و الله که خالد معلوم کرد الاوقتی که عبارت کردید و بنزد
 رفت و قریش اعلام کرد و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بوقت تا
 بسته رسید که بر قریش نازل خواست شدن ناگاه ناچه بنزد افتاد و
 خلیفه گفتند قصوی مانده شد حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود که
 قصوی مانده شد و او را این طریق نباشد ولیکن منته کنند و قبل از این
 کرد و بدان خدا که تکرار محمد در قدرت اوست که هیچ امری عظیم
 که تعظیم محرم خدای تعالی در آن باشد از من نخواهد الا که این نژاد هم
 پس ناچه را از صحر فرمود و برخاست و باز کردید و بر سر جایی در اقصی
 حدیبیه نزول فرمود و در آن چاه آب اندک بود و خدایتی یک لحظه
 آنها بر کشیدند و شکایتی نشنیدند بجز حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بر زمین

تبری از کینه خود بیرون کشید و فرمود تا در آن جاده فرو بردند و
 فی الحال واسه که چندان آب بر جوشید که همه سیراب شدند و ناکه
 بدیل بن و رقا خراعی با جمعی از خزانگان آمدند و ایشان از تمامه بودند
 و در جاهلیت محرم را از حضرت بودند و گفت کعب بن لوی و عامر بن
 لوی بر سر جاهلها صیبه نزل کردند و اصاب و فرج همه ایدم اند و جنگ
 با تو خواهند کرد و ترا بکشت خواهند گذاشت حضرت رسالت صلوات الله علیه و سلم
 فرمود که بنایده ایم که جنگ کنیم با بصره امه ایم و جنگ تاثیر در قریش
 کرده و از این حضرت بایستد و اگر خواهند بی در میان معین کنیم
 که مرا با خلق را نهند اگر غالب شدیم و ایشان چون خلائق با سلام
 در آیند فهو المراد و الا که من غالب شوم از حرب خلاصی یافتند و اگر
 این قبول نکنند بدان خدا بیکه نفس من در بد قدرت اوست که تا از ما
 بایشان جنگ کنیم که حلقم بریده شود و بدستی که حق عزت نه حکم خود
 نافه خواهد کرد بدیل گفت من این سخن بر قریش رسانم و پیش قریش
 رفت و گفت از پیش این مردی آمم و سخن شنیده ام اگر مصلحت
 می بینید تا بگویم سفیران گفته ما را حاجت بشنودن آن نیست و بزرگان
 گفته بگوی بدیل آنچه شنیده بود باز گفت عروه بن مسعود برخاست
 و گفت ای قوم شما با من نه چون فرزندان من چون پدر گفته بلی گفت

حضرت

شما بر من تهنیتی بفرستید گفتند که گفت میدانید که من دعوت اهل
 عکا را کردم تا بعد و جنگ کنند و چون عاقر شده زن زن و فرزندان خود
 و متعلقان جمله پیش ایشان بروم گفتند بلی گفت این مرد امی و نیک
 عرض کرده است و قبول کنید و رحمت دهید تا پیش روی روم و تحت
 کفم گفتند برو بس نزد حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم رفت و با او
 سخنان فرمود که ما بدیل عروه گفت با من است اگر تو استیصال قوم خود کنی
 پیش از تو دیگری انجمن نکرده و اگر غیر آن باشد و الله که من جمعی او با من حلالت
 تعاریف با قومی بنیم که در زمان کار ترا نکنند و بگریزند او بگریخت و کلمات
 در دهان بگریخت و ما بگریزیم و او را کنیم عروه گفت این کیست گفتند این
 گفت ما بخدایکم محمد درید قدرت اوست که اگر آن منت او بود که ترا
 بر من است و تدارک آن هنوز نکرده ام ترا جواب گفتمی و در سخن گفتن
 دست دراز میکردی و بحال من مبارک حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
 میرسانید و مغیره بن شعبه را باین شیوه صلی الله علیه و سلم استاده بود
 و خود بر سر داشت و شمشیر در دست و چون عروه دست بر نحاسین حضرت
 برسانید نعل شمشیر در دست وی جزد و گفت دست از من مبارک حضرت
 دور گردان عروه سر برداشت و گفت این کیست گفتند این مغیره بن شعبه است
 گفت ای غدار من هنوز سعی در اصلاح عذر تو میکنم و مغیره در حلقه پلته با قوی

صاحب بود و کسب ایشانرا قتل کرد و مال ایشانرا گرفت و بکشتن
 رفت و مسلمان شد و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود که
 اسلام مقبول است و مالی نمیخواهم بعد از آن عروه بن مسعود
 در ایستاد و احتیاط صحابه میکرد و میدید که پیغمبر صلی الله علیه و سلم
 آب دمان نمی انداخت الا در کف مردی می آمد و بر روی و اندام خود
 میمالیدند و چون ایشانرا کاری میفرمود ببادیت میبردند و چون
 وضو میساخت بر سر آب وضو می آورد یک بود که متانده گشتند و چون
 کلمات میفرمود همه خاموش میشدند و از غایت تعظیم نظر در رویا
 آنحضرت میکردند عروه بن مسعود چون آن مشاهده کرد باز کرد و گفت
 ای قوم و الله پیش قیصر و کسری و نجاشی رفته ام هیچ کدام را ندیدم
 که اصحاب تعظیم روی جان میکردند که اصحاب محمد را و الله که خامه
 ننهادند الا در کف مردی می آمد و بر روی و عهد خود میمالیدند و چون
 ایشانرا فرمان میداد ببادیت میکردند و چون وضو میکنند بر سر آب
 وضو آورد و جنگ میکردند و چون سخن میکرد همه خاموش میشدند و از
 غایت تعظیم نیز نظر در روی نمیکشند و حال آنکه او امری بر شما عرض کرده است
 و صواب آنکه قبول کنید پس مردی از بنی کنانه برخاست و گفت
 مرا اذن دهید تا بروم و با وی بحث کنم و او را اذن دادند و چون

برهم پیش میبرد

نزد یک رسید بغیر صلی الله علیه وسلم فرمود که این مرد از قومی
 است که تعظیم الهی میکنند پس از آنرا بر خیزانید و جمعی مسلمانان
 مستقبل وی شدند و لیک میگفتند و چون آن صورت مشاهده کرد
 گفت سبحان الله سزاوار نیست که اینها را از کعبه باز دارند و چون جماعت
 گرد با اصحاب خود گفت انشراوا بدم که تقلید و اشعار آن کرده بودند
 و من مصلحت می بینم که ایشان را از مکه باز نگردانم پس مکرز بن حفص
 برخاست و گفت بخت دهد تا من بروم و بخت کنم گفتند برو
 چون بر شکر اسلام رسید حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود
 که مکرز آمد و مردی فاجر است و در اینست و با حضرت رسالت صلی الله
 علیه وسلم بخت میکرد که ناکاه سبیل بن عمرو آمد بغیر صلی الله علیه وسلم
 فرمود که کار شما سهل شد سبیل گفت بیا تا در میان ما و شما
 عند نامه بنویسم بغیر صلی الله علیه وسلم کاتب را طلب داشت و فرمود
 که بنویس بسم الله الرحمن الرحیم سبیل گفت ما نحن راغبین انیم که گیت
 ولكن بنویس باسمک اللهم بچنانکه عادت بود و مسلمانان امتناع کردند
 و میگفتند که بجز بسم الله الرحمن الرحیم ننویسند بغیر صلی الله علیه وسلم
 فرمود که بنویس باسمک اللهم بعد از آن فرمود که بنویس که این است
 که محمد رسول الله گزارد و فضل کرد سبیل گفت والله که اگر امید داشته

که تو رسول خدائی ترا از کعبه منع نکردی و جنگ شدی و لیکن
بنویس محمد بن عبد الله و بنی عبد الله علیه و سلم فرمود که والله
رسول خدایم و اگر چه شما را نکند می کنید بنویس محمد بن عبد الله و
غیر این روایت آمده است که عیسی رضی الله عنه کاتب بود و فرمود که یا
رسول الله از نام حک کن عیسی گفت والله که من هرگز نام خود حک نکنم فرمود
که بدست من بده و بدست مبارک خود حک فرمود و در این شریف که هرگز
نوشته بود نوشت که من محمد بن عبد الله بن رسول الله است
که بنا بر آنکه فرموده بود که هیچ امری که تعظیم حرم خدای در آن باشد
خواست نکنند الا که برهم فرمود که بدان که میان ما و کعبه آنکه
تا طواف کنیم سهیل گفت مایی خواهم که عرب بگویند که ما را عاجز کردند
ولکن آئند سال و پنج بن بنوشند سهیل گفت و شریط دیگر است
که هیچ مرد از ما پیش تو نیاید الا که رد با ما کنی مسلمانان گفتند سبحان الله
چگونه رد مسلمانان با مشرکان کنند و درین جث بودند که ابو جندل
پسر سهیل مقید از اسفل مکه بیرون آمده بود و در قیدی جت تا خود را
در میان مسلمانان انداخت سهیل گفت با محمد این اول کسی است که رد
باز بمن بایر کرد فرمود که ما عهد هنوز نکرده ایم سهیل گفت والله که
اگر او را باز بمن ندید هرگز این صلح نمیکنم بنی عبد الله علیه و سلم فرمود

که او را از من در جوار خود گیر گفت من از تو کسی در جوار خود بگیرم
 فرمود که بی تو او را از من در جوار خود گیر مگر ز گفت بی او را در جوار
 گرفتم ابو جندل گفت ای جماعت مسلمانان من مسلمانان امده ام و ما را
 باز بمشکان میبرد یعنی بیند که حال من چیست و در عذاب است
 گرفتار بودم رسول خدای صلی الله علیه وسلم فرمود که بابا جندل این را در
 جات است و ذخیره آخرت و حق عرش ترا و دیگر ضعیفان مسلمانان
 زود باشد که فرج و خروج بخشد و ما با قوم عتبه صلح کرده ایم و عذر نمیکنم
 عمر رضی الله عنه برخاست و بشل ابی جندل رفت و گفت مهر کن
 که ایشان مشرکانند و خون ایشان را نجس نمیچون خون مسلمانان است
 و ششتر خود را نزد یک بوی میکرد تا مگر برگیرد و پدر خود را قتل کند
 اما بجایی کرد و بنا بر خواب فتح که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
 دیده بود اصحاب هیچ شک نداشتند و چون حال بدین وجه دیدند
 عظیم محزون شدند و نزد یک بودند که از غم هلاک شوند و حال ابی جندل
 مزید آن شد و گفت و الله که از آن زمان که مسلمان شدیم هیچ شکی
 در من ظاهر نشده الا آن روز که گفت نزد یک حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
 شدم و گفتم یا رسول الله تو پیغمبری فرمود که بی گفت نه ما بر حقیم
 و دشمن بر ما علی فرمود که بی گفتم جزا در دین حنت و حقارت بر خود فرو

گیریم فرمود که من رسول خدایم و بر خدا بی عامی نشوم و او مدد من
خواهد کرد گفتم نه فرمودی که ما برودی طواف کعبه خواهیم کرد فرمود بلی
ولکن نگفتم که امسال گفتم که عکرم و یوم و طواف کنیم عمر گفت بهش ابو بکر
رفتیم و تخمین سخن بگفتم ابو بکر گفت ای عمر او رسول خداست و بر خدا
عاجی نخواهد شد و خدای مدد او کند و نور کاب او نگاه دارد و الله که او بر حق
است گفتم نه ما را وعده داده بود که زود باشد که طواف کعبه کنیم گفت
بلی ولیکن نگفتم که امسال تو البته طواف کعبه خواهی کرد پس عمر گفت که عمر
بر خدا عهد گفت که در عرض آن شک و همراه بسبب عمل خبر کردم تا جبران
شود و چون پیغمبر صلی الله علیه و سلم از عهد نامه فارغ شد با همیاب گفت
بر خیزید و بخروشید و بعد از آن کسی را بترسانید نه ما را و گفت و الله که هر
کدام برخاستند تا پیغمبر صلی الله علیه و سلم سه نوبت فرمود و قبول نمیکردند
پس حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم برخاست و پیش ام سلمه رفت و حال
باوی بگفت ام سلمه گفت نه سر راه اگر دوست داری که خلافت را خیر و خلق
کنند اول خود بیرون رود باک نکند و اشتر را خیر کن و خلاق را طلب در
تا خلق تو نکند پس حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم جان کرد و اصحاب
بر خاستند و خیر کردند و در خلق کردن نزدیک بود که بیکدیگر را قتل کنند
بعد از آن جمعی از زنان مسلمانان از مکه بیرون آمدند و آیه

اذا جاءكم المؤمنات مهاجرات فامضن ما نزل الله وعرضي اربعة
 دوزن منكره در كه دهنست و دران روز هر دو را طلاق داد بكي معاويه
 زن كرد و ديگر صفوان بن اميه و بعد از ان رسول خداي صلى الله عليه وسلم
 مراجعت باز مدینه فرمود و ابو بھر سمان شد و از مكه بكرخت و بكنه
 رفت و منكر كان از عتب وي دو مرد فرستادن كه برشمه و فاك و ابو بھر
 را باز فرست حضرت رسالت مي اسعديه و سلم او را باز ايستاد و در راه
 كه ميرفتند چون در دواخله نزول كردند و ضرما مجبور شدند و ابو بھر با بكي
 از ايستادن گفت من شمشير ترا بس بنگويي بسم گفتم بلي آنرا بس يا خبر
 كردم و بس بنگويي ابو بھر گفت مرا ايستاي بس شمشير از وي بگره گرفت
 و بر كشيده و في الحال بر گردن انگشت زد و او را قتل كرد و آن بكي ديگر
 بگرفت بكنه بزه رفت و ابو بھر از عتب ابو بھر چون انفر د بھر رفت
 بنجبر صلى الله عليه وسلم فرمود كه اين مرد خوفي بافته است آن مرد گفت
 و الله كه رفتم گشته و مرا نيز خواهد گشت و ابو بھر رسيد و گفت با رسول
 الله نوعه و فاكرد و مرا باز كه دانيد و خداي تعالي مرا خلاص فرمود و حضرت
 رسالت صلى الله عليه وسلم از ان حال تنجب نمود فرمود و ابى برادر او كه
 جنگ قبر و دست اگر كسي معاونت وي كند و ابو بھر از بن سخن داشت
 كه او را در خواهد كرد و از مدینه بيرون رفت و در ساحل ديار كهنه

برسيه

و ابو بھر

و ابو جندل از که بگریخت و ملحق بوی شد و هر کس که از که بگریخت
بایشان بی پوست تا کروایی انبوه جمع شدند و هیچ کاروان فرست
را معلوم نمیکردند که در گذار است الا که همی رفتند و جنگ با کردند و کاروان
میزدند تا غایتی که قوتش شک آمدند و سیغام حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم کردند که ترا کنند میوهیم بخوبی که در میان ما و تو است
که ابو بصیر و جماعت را باز بخود خوان و هر کس دیگر که در پیش تو آید در آن
باشد پیغمبر صلی الله علیه وسلم ایشان را طلب بدین فرمود و گفته
شد و جمعی ایشان آن بود که اقرار بر نبوة پیغمبر صلی الله علیه وسلم
و بسم الله الرحمن الرحیم نکردند و حایل میان آن حضرت و کعبه شدند
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم خواست که بر او نازل
بملوک اطراف فرستد و گفت که ایشان مکتوب بی مهر نمی خوانند
و اعتبار نمیکند فرمود تا آنکه ازین بساخته و بران صورت
ان نقش کرد و بدوشش نغزاز صحابه بر رسالت
بشک ملوک فرستاد و این ابی بلتعه بمغوقس
بن خبلة بقیصر بن عذافه کسریا بن ابیه ضمیر
بن نجانه بن وهب بن جارش بن ابی شمر عساکری

بن عمرو عامری بهودت بن علی حنفی اما متوفی چون صاحب
 بوی رسید او را کربا درشت و مکتوب بنیغیر صلی الله علیه و سلم
 فرارگشت و در جواب نوشت که میدانم از بنیغیران یکی مانده که بجو
 کرد و او را کرام رسول تو کردیم و چهار کزنک بهدیه باخیزت فرستاد و یکی
 ایشان ماریه مادر ابراهیم بود و دیگر خواهر او شیرین و دراز کوش
 با ایشان فرستاد و نام او غیر اینها بعینر بود و استریکه از دلایل میکنند
 اما مسلمان نشد بنیغیر صلی الله علیه و سلم آن هدی را قبول فرمود و گفت
 خست خدا بکس خود کرد و ملک او با بقای بنیت و ماریه را سریت
 ساخت و شیرین را عثمان بن عفان بخشید و دراز کوش را باز
 کنند و در عهد رسول الله صلی الله علیه و سلم است و از زمان معاویه باز ماند
 و او نیز فل ملک روم بود دیگر روز از خواب بیدار گشت و غمناک
 بود و از کان دولت استفسار کردند که حال چیست گفت دوش
 در خواب دیدم که ملک خسته کننده کان ظمور یافته بود و گفتند بخیر اند
 بهودت دیگری بنیدانیم که بخشون است و ایشان مطیع تواند همه را
 قتل کن تا این شوی و درین اندیشه بودند که شخصی از پیش حاکم
 بهر که نایب او بود آمد و مردی از عرب آورد و گفت ای ملک
 این شخص میگوید که در بلاد عرب امری حادث شده هر قل بهر جسم

گفت سوال کن تا حجت و پرسیده و در جواب شنید که شخیر ظاهر شده
و دعوی بنوت میکند و جمعی متابعت وی میکنند و بعضی مخالف اند
و میان ایشان قتل بسیار واقع شد و حال ایشان است هر کس
گفت او را بر من که در ایند و چون او را بر من کردند و خون بود پس قتل
گفت و الله که این است که در خواب بمن نمودند و جامه وی باز دهم
تا بروی پس حاجب را طلب دهشت و گفت تا در ظاهر و باطن است
احتیاط کنید تا شخصی از قوم این مرد یعنی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
بیارند ابو سفیان گفت مرا به او نزد ^{نخاری} عبدالله بن عباس
رضی الله عنهما روایت کند از ابی سفیان بن حرب که چون با جمعی
او فرستاد در مدینه میگردیدند با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بنیارت
رفته بودیم و هر قتل در بیت الفقه بود و فرستاد و روایت ترا
طلبید و چون مجلس وی رسیدند بزرگان روم حاضر بودند و ترجمان
سوال کردند که نسب کدام از شما با این مرد که دعوی بنوت میکند
افزون است ابو سفیان گفت نسب من هر قتل گفت او را نزدیک
گردانید و اصحاب او را از پس بسش نشاندند و بجان کردند
و با ترجمان گفت که با ایشان بگو که من سوال از این مرد میکنم
که حال این مرد چیست اگر دروغ گوید شما نکذیب وی بکشید ابو سفیان

گفت والله که اگر نه شرم داشتمی از آنکه نقل کذب از من کنند
 هر آینه دروغ بگفته و اول چیزی که سوال کردند آن بود که گفت نسب
 در میان شما چیست گفتیم او در میان ما نسب درست گفت دیگری
 پرسید و ی در میان شما این قول گفته بود گفتیم نه گفت از پدر آن
 او کسی ملک بوده گفته نه گفت اکابر متابعت وی میکنند یا ضعفا
 کنیم ضعفا گفت نه باده میشوند با کم میکردند گفتیم بلکه زیاده میشوند
 گفت از اصحاب او کسی از سر غضب مرتد از دین میشود گفتیم نه
 گفت پس از آنکه این دعوی کردی تهمت به دروغ او را زده اید گفتیم
 گفت غدر میکنند گفتیم نه و این زمان در میان ما عهد است و عهد اینم
 که وفای کند بانه و غیر از این کار ممکن نبود که هیچ دیگری دخل کنیم گفت در میان
 شما او مقاتله واقع شده گفتیم آری گفت چگونه بود گفت بنوبت
 بود یکبار او غالب میشود و دیگری بار ما گفت شما را چه می فرماید گفتیم
 میگوید که خدای تنها بر سبید و شرک با وی میاورید و آنچه پدر آن شما
 میکنند شما تر که آن کنید و نماز گذارید و راست گوید و عفت ورزید
 و صد رحم کنید پس قول ما تر همان گفت با او بگو که من سوال از نسب
 وی می کردم و گفتی که او نسب درست و غیر ستم آن مجتنب اند
 و ایشان از نسب قوم به عیث کردند و سوال کردم که این قولی را بگو

پیش از وی گفته بود گفتی نه گفتیم اگر دیگری پیش از من این قول
گفته بودی گفتی او افتد با کس میکند و چه میدم که از پدر زن او کسی
ملک بوده گفتی نه گفتیم اگر از پدر زن او کسی ملک بوده گفتی مگر ملک
ملک خود میکند **سوال** کردم که او را بدروغ نعمت زده ای گفتی
و دانستم که هر که ترک دروغ با خلافت کند دروغ به برضای نه بندد **سوال**
کردم که اشرف متابعت میکند یا ضعفا گفتی ضعفا و این تا بجای
و پرسیدم که زیاده میشود یا کم گفتی زیاده میشوند و امر ایشان عجیب
است تا تمام شود **سوال** کردم که از سر غضب هیچ یکی از ایشان از
دین مرتد نشود گفتی نه و امرایان عجیب است و عداوت و شط
ایمان با دلهما خط نمیشود و پرسیدم که عذر میکند گفتی نه و سبب
عذر نمکند **سوال** کردم که شمارا چه بی فرمایید گفتی میگوید خبرای تنها
پرسید و لشکر بوی مبارید و شمارا اینی از بت پرستی میکند
و میفرمایند که ناز بگذارید و صدق و عفت و زریه اگر آنچه گفتی حق
زود باشد که مالک این مقام شود و من میدانم که او بمعوض
خواهد شد اما کمان نمیدم که از شما باشد و اگر من بدانم که بوی
رسم هر آینه کسی کنم تا او را ببینم و ملازم وی کردم و بابی و بر استیوم
حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم که با جمعی بود

پیشین ملک بصری فرستاده بود طلب کرد و آوردند چون باز کرد
 نوشته بود که بسم الله الرحمن الرحیم از محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
 عظیم روم نوشته میشود سلام بر آنکه یاد که متابعت هدایت کند
 و برستی که من ترا دعوت باسلام میکنم مسلمان شو باسلامت
 مانی و حق عزت نه ترا دو اهر برسد والا که مسلمان شوی و اعراض کنی عید
 رعایا و اهل ملک تو کنده داشته باشند ترا کنه بود
 تعالو الی کلمه سواد بینا و بینکم الا عید الله ولا تشکربش با ولا تخیر
 بعضنا بعضا را با ما من دون الله فان تولوا فقلوا الله وایانا مسلمون
 ابوسعیدان گفت چون از فرات مکتوب فارغ شد فریاد و غوغا
 در میان ایشان بسیار ظاهر گشت و ما را بیرون کردند و با اصحاب خود گفتم
 که حال این کس چنین بزرگ شده که ملک بنی اصفرا زوی ترس است
 و از آن وقت یقین داشتم که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم غالب
 خواهد شد تا آنکه حق عزت نه مراد دولت اسلام روزی گردد
 کمرها چون مکتوب حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بوی رسید فرو
 خواند و برید و بنفشه صلی الله علیه و آله و سلم دعا فرمود که در دیده باد ملک او
 محمد بن اسحاق روایت کند که بنفشه صلی الله علیه و آله و سلم عبد الله بن حزام را
 پیش کمری این هرگز فرستاد و نوشته بود که بسم الله الرحمن الرحیم

از محمد رسول الله بکبری عظیم فارس نوشته شد و سلام بر آنکس داد
که متابعت هدایت کند و ایمان بخدای و رسول آورد و بگوید **لا اله الا الله**
لا شریک له و محمد اعبد و رسول و تراد صوت بخدای میکنم و بدانم که من رسول
خدا ام و معصوم بر کافه خلا بتم تا همه در اسلام در آیند پس مسلمان شو
تا سلامت یابی و الا که امتناع کنی خدا انکه همه بخوشی آگاه باشد ترا که آگاه
بود که کسی چون کاغذ خواند باره کرد و گفت بنده من چنین بمن نوب
بعد از آن که سیاه بزازان ملک بمن نوشت و او نائب وی بود که دوم در
جده بخوار فرست تا سر آمد در گرفته پیش من آید و بزازان اسلمند
خود بانویه بامد فارسی که نام وی خضر خره بود بمدرینه فرستاد و مکتوبه
بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم نوشت که بایست که پیش کسی رود
و بانویه گفته بود که احتیاط کن که چه کیست و او را به پیش من آور و چون
حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم رسیدند گفت شاهنشاه ملک منو که
کسی سیاه بزازان نوشته که ترا به پیش من فرستد و ما را فرستاده است
تا ما را روانه کردی اگر کان بری بزازان سفارش تو بکسی بنویسد
و هیچ الم بنویسد و اگر تمرد کنی تو میدانی که کسی کیست و چگونه ترا
با قوم تو هلاک گرداند و بلاد تو ویران گرداند و آن دوم در پیش من رسید
بودند و سببه را کرده و بنجبر صلی الله علیه و سلم فرمود که بام که چنین کرده آید

گفتند با هر مرد در کار مایعنی که سیاه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
 فرمود که هر مرد کار من فرموده است رب قطع کنیم و محاسن فرو گذاریم
 و فردا باز گردیدیم با جواب گویم و از حضرت عزت خبر به پیغمبر صلی الله علیه
 وسلم رسید که بشیر و پسر سیاه بر سر غالب شد و در فلان ماه در فلان
 در فلان وقت که سیاه را قتل کرد روز دیگر چون باز آمدند پیغمبر صلی الله
 علیه وسلم فرمود که عذایی من هر مرد کار شمارا در فلان شب از فلان ماه در
 وقت پسرش را بروی سلاطه گردانید و او را قتل کرد گفتند که هیچ میسر نباشد
 که چه میگوی ما انتقام این صورت از تو میگیرم و از قول تو ملک نویسیم
 فرمود که نویسد و با وی یعنی با زان بگویند که دین و ملک من ذود باشد
 که ملک که سیاه رسد و تا آنجا که دواب باشد منتشر کرد و دوابی بگویند که اگر
 سدان شوی ترا بران مملکت مقرر دارم و اصل آنجا محکوم تو گردانم و گوی
 مرصع از زر و نقره که بعضی از ملوک بر رسول الله صلی الله علیه وسلم فرستاده بود
 به خضره داد و روانه کرد و چون ببازان رسیدند و حکایت کردند او
 گفت والله که این سخن ملک است و کان من است که او پیغمبر است
 و احتیاط کنیم اگر این سخن راست باشد شک در نبوت او نداریم و اگر
 دروغ بود خود دینم که با وی بکنیم و درین باشد که مکتوب بشیر و پسر سیاه
 رسید که بدانکه که سیاه اکابر و اشراف فارس قتل می آورد و من حایرت

فارسهاں کردم و او را قتل آوردم و چون مکتوب من بخوانی انجان
برقرار باشد و بعت از اهل آن دیار بسنن نامطیع باشند و آن
شخص که کسریا نوشته بود که بنورست بحال خود را کن و مرا هم و بنور
تا امر ما برسد و چون بازان مکتوب بخواند گفت این مرد بغیر خدای
بحق است و مسلمان شد و هر کس که در اهل فارس درین بودند باو سیاه
مسلمان شدند و در آن وقت است که در شب گذشته دهم جماد
الاخر بعد از شش ساعت که از آن شب گذشته بود سینه ارج از خیمه
شیر و به بدر خود را با انچه برادران قتل آورد بعد از آن رنجور شد بعد از
هشت ماه خود بمرد و آنجا که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم عمر و بن
امیه را بخت جعفر بن ابی طالب و دیگر صحابه پیش وی فرستاد و در
مکتوب وی نوشته بود که بسم الله الرحمن الرحیم از محمد رسول الله بنی سبی
ملک حبشه نوشته بشود محمد خدای ملک قدوس سلام و مومن و مبین
میگویم و گواهی میدهم که عیسی بن مریم روح الله و کلمه اوست که انوار بریم
عذر اطمینان کرد تا عیسی بن سبتن شد و من ترا دعوت خدای بی شریک
میکنم و اگر متابعت کنی و ایمان بر من آری مسلمان باشی که من رسول خدایم این
عم من جعفر و جماعه مسلمانان به پیش تو فرستاده ام و سلام بر اهل مدینه است
با دلخاشی در جواب نوشت که بسم الله الرحمن الرحیم از محمد رسول الله بنی سبی

نوشته می شود ای پیغمبر خدای سلام و رحمت و برکات خدای که
 بغیر او هیچ خدایی نیست و مرا هدایت باسلام کرد بر تو باد اما پس
 مکتوب تو بمن رسید و آنچه در شان عیسی در کرده بودی بخدای انسان
 و زمین که کسی روی از آن زیادت نیست و بچنانست که تو فرموده و آنچه
 ما فرستاده شدنا ختم و این عسم تو و باران تو بار سیدند و گواهی میدهم که تو
 رسول خدای و بعت بانو کردم و بر دست این عثم تو مسلمان شدم و خود را
 بش تو فرستادم و اگر خواهی من نیز بیا و گواهی میدهم که هر چه تو فرمائی
 حق است و السلام علیکم ورحمت الله وبرکاته ^{پیغمبر} روایت
 کند که پس بخاشی با شفت نواز جنبه در گشتی بودند و چون در میان دریا
 رسید غرق شدند و افسری روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه و سلم
 دو مکتوب بنی شمی فرستاد در یکی قرآن نوشته بود و دعوت بو
 باسلام کرده و او مکتوب فراگرفت و بر بر دو چشم مالید و از بهر عظیم
 آن مکتوب از تحت فرو افتد و بر زمین گشت و مسلمان شد و کلمه تو حید
 بگفت و در مکتوب دیگر نوشته بود که ام حبیبه بنت ابی سفیان بجزرت
 بخت کرده و شوهر وی عبداللہ بن عثمان با او بود و در اینجا نصرانی گشت
 و برادر او بنی بر رسول خدای صلی الله علیه و سلم دهد و مسلمانان را که نزد
 مکہ بجزرت بخت کرده بودند عبد بنه فرستاد و بنی شمی بچنان کرد اما ^{پیغمبر}

بن شمس بن شجاع بن وهب روایت کند که مکتوب بنغیر صلی الله
علیه وسلم بوی رسانیدم و او در غوطه دشت در تنه اسباب طعمه
جنت نزول قیصر بود و روزی یا پیشتر بر درگاه وی بایستادم
و با حاجب گفتم که بنغیر صلی الله علیه وسلم مرا برالت پیش وی
فرستاده گفت این زمان او را نتوان دید و حاجب روی بود و از راه
بنغیر صلی الله علیه وسلم استفسار میکرد و من بیان صفت او میکردم
و او فرخته بشد و گریه بسیار میکرد و میگفت من انجیل خوانده ام
و صفت او در انجیل همچنین که تو میگوئی و من ایمانی بوی می آورم
و تصدیق وی میکنم اما از عارضت میترسم که مبادا منتهی کند و اگر من
میکرد و احسان در شان من مبدول میداشت و روزی حادثی چون
آمد و حاج بر سر داشت و نشست و مرا اذن داد و چون بوی رسیدم
مکتوب بنغیر صلی الله علیه وسلم رسانیدم و او فرمود خواند و بنده
و گفت هر کس خواهد که ملک از من بستاند من بر سر وی روم و الکرج
درین باشد با وی جنگ کنم و کلمات بی اندازه بسیار میگفت و برت
و گفت اسپانیا غل بنده می کشد و مرا گفت که خبر همچنین برسان
و احوال قیصر نوشت و یاد کرد که عزم او دارم قیصر در جواب نوشت
که عزم باطل کن و مرو و در ایلیا بنی پسوند و چون جواب قیصر بخواند

مرا طلب کرد و گفت یکا باز میگویی گفتنم باید داد و بگفتن تا صد مثقال
 طلا بمن دادند و حاجب نفقه و کسوت من بداد و گفت که حضرت
 رسالت صلی الله علیه و سلم از من پرسان و بعدینه اندم و خبره پیغمبر
 صیاد الله علیه و سلم را دم و فرمود که ملک او هلاک شد و حارث بن ابی
 شمر در سال فتح مکه وفات کرد و او اسیر شد از ملوک عتلا بود
 ولیکن توفیق بزرگش بخشید و فرمود که از من ای خود کند
 که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم سبط بن عمر و عامر بن ابی بکر
 بهودت بن علی بن فرستاد که دعوت وی باسلام کنند و مکتوبی
 بوی نوشته بود و او را نرسید کرد و معزز داشت و در جواب نوشت
 که آنچه تو مرا بران خوانده است نیکو و زیباست اما من عمر و غلب
 قوم خود ام و عرب از من پرسند اند اگر بعضی از ملک خود من و
 تمامت بعت وی کنم و سبط را بجامه محسری بپوشانند و جایزه بگو
 بداد و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم رفت و آنها بعرض رسانید
 و حال گفت و چون آن حضرت مکتوب و بران خواند فرمود که اگر مقدار
 یک انگشت زمین نخواهد تمام و او و ملک او هلاک شدند و بعد از جمعه
 فتح مکه جبریل خبر رسانید که بهودت بن علی وفات کرد و در سال
 آیه ظهرا نازل شد و سبب آن بود که او سبب من صامت زود بخت

میرفت و دیوانگی داشت و روزی با زن در خدمت بود گفت
تو بمن همچون مادر منی و در اسلام پیش از آنکه ظاهر کرده بود و در
جاییده ظلمه طلاق بوده است بعد از آن او سرش پشان شد و باز آن
گفت مباد این طلاق باشد و مرا شرم می آید که بحضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم روم و این سوال کنم زن گفت طلاق واقع نیست
و من بروم و سلام کنم پس بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
رفتم و عایت سر مبارک و بیانی شست و گفتم یا رسول الله او سر
بن صامت مرزن کرد و جوان و مال دار بودم و نفوسان داشتم
و چون مال مرا بخورد و پسر و ضعیف شدم و فرزندان بوجود آمدند و
وضوین متفرق شدند با من ظلمه کرد بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
فرمود که بروی حرام گشتی آن زن روی بسوی آسمان کرد و گفت
خدا یا ضعیف و فاقه و تنهایی و محبت دختران کوچک خود را گشت
بتو میگویم اگر اطفال با او سر دهم این ترا ضایع کند و اگر خود گیرم گرسنه
مانند و میگریست ناگاه آن را روی بر روی مبارک رسول خدا صلی الله
ظاهر شد و سورت در وقت آنکه چاه گشت و جسد
او را طرب داشت و آیات بروی خواند و فرمود که با او سینه ازاد

کن گفت مرا این قدرت نباشد فرمود که دو ماه منواتر روزه دار
 گفت یا رسول الله اگر در روزی دو نوبت چیزی بخورم نور چشمم ناقص
 کرد فرمود که شصت مسکین را طعام ده گفت یا رسول الله مگر مرا آفت
 کی و عطا بخشی پس حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم او را باز فرمود
 طعام داد و چنان پنداشتند که این قدر سستی دارند و شصت مسکین را
 دادند و در آن سال ام رومان بنت عامر مادر عاتقه رضی الله عنها
 وفات کرد و رسول خدای صلی الله علیه وسلم در قبری فرو رفت فرمود
 که هر کس خواهد که حورالعین را ببیند که درین زن نظر کن و در آن
 سال بود که مسلمانان نهفتند که جمعی از قبیلہ اوس بحضرت
 رسالت صلی الله علیه وسلم رفتند و ابوهریره با ایشان بود و آن حضرت
 در حجر بود و در آن غزا حاضر شده اما او را سهم نداد و نام او عبد
 ثمن بن جعد بود یا غیر این و پرسیدند با ابوهریره سبب این کمیت
 چه بود گفت که سفید بچراغ اندم و مرا بهره کوچیک بود و آن بازی
 میکردم و مرا ابوهریره گفتند و بغیر صلی الله علیه وسلم او را ابوهریره
 میخواند و حفظ احادیث و سنت رسول خدای صلی الله علیه وسلم را
 از وی صحیح بهیشت برداشت و در آن سال که با بغیر صلی الله علیه
 وسلم بود بمعاد و تردد بازار و عمارت و بختین مشغول شد

در آن سال که مسلمانان نهفتند که جمعی از قبیلہ اوس بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم رفتند و ابوهریره با ایشان بود و آن حضرت در حجر بود و در آن غزا حاضر شده اما او را سهم نداد و نام او عبد ثمن بن جعد بود یا غیر این و پرسیدند با ابوهریره سبب این کمیت چه بود گفت که سفید بچراغ اندم و مرا بهره کوچیک بود و آن بازی میکردم و مرا ابوهریره گفتند و بغیر صلی الله علیه وسلم او را ابوهریره میخواند و حفظ احادیث و سنت رسول خدای صلی الله علیه وسلم را از وی صحیح بهیشت برداشت و در آن سال که با بغیر صلی الله علیه وسلم بود بمعاد و تردد بازار و عمارت و بختین مشغول شد

و هر چه بیافت اتفاق میکرد ابوهریره گفت سه انبائه علم از پیغمبر
صلی الله علیه و سلم فرما فرستم و دو انبائه بر خلافی رسانیدم و اگر انبائه
سوم ظاهر کنیم مرا سنگسار کنند و اگر آنچه از آنحضرت شنیده ام بگویم
مرا تغذیه کنند تا بمیرم سعد بن سبب و ابوسلمه بن عبد الرحمن گفتند
که ابوهریره میگوید شما میگویید که نقل حدیث بسیار میکنی و ما را حرج
و انصار پنجصدین روایت نمیکند و حال آنکه مهاجر و انصاریان از مشغول
میشدند و انصار بقرات سابتین و ذراعات مداومت نمیکردند
و من مردی نیکیس از اصحاب جفا بودم و ملازمت پیغمبر صلی الله
علیه و سلم میکردم و بطعام خوردن قانع بودم و در غایت این
حاضر و چون فراموش میکردم از من یاد می داشتند
رسالت صلی الله علیه و سلم با ابوهریره فرمود که چون قسمت غنیمت میکنم
چرا چون اصحاب طلب غنیمت از من نمیکنی گفت یا رسول الله من
توقع دارم که از آن علم که خدای تعالی بر تو کرامت فرمود مرا تعلیم
کنی و روزی فرمود که هیچ کس جامه نبندد از نام من سخن تمام گویم و بعد
از آن بخود گیرد الا که سخن من حفظ کند ابوهریره گفت من کبھی درستم
و بکتر ایندم تا کلام تمام فرمود و آنست که آنحضرت کلیم
من برداشت و بکتر ایندم و بعد از آن فرمود که بر حکم تو و کلیم

در دم گرفت و بسینه خود نهادم و بعد از آن هیچ از سخن رسول خدا با
صلی الله علیه و سلم فراموش نکردم و در آن شب من رضی الله عنه
روایت کند که غیبی صلی الله علیه و سلم را بخواب دیدم و خفتم بارسو
اللعنه چرا ابوهریره از تو روایت کند حق است فرمود که آری و ابوهریره
از صاحب منقه بود و در قصه انبائه او اختلاف کرده اند و صحیح است
که ابوهریره گفت قدری خرمای حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
در میان من و من بخت باین جوان و جمع کرد و دعا
بر آن خواند و گفت فراگیر و در انبائه خود کن و هرگاه که خواهی دست
در آن کنی و بیرون می آری و من آن ابوهریره گفت چند و سقا از
در سپین الله دردم و باقی با خود داشتم و بخوردم و بخوردم میدادم
و بخندان در میان من بسته بود و در آن روز که عثمان رضی الله عنه بقتل
آوردند بکشتن وضایح شد و در آن شب دیگر آنست که ابوهریره گفت
که من با حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در غزا بودم و خلافت بغایت
گرسنه بود و در شب صلی الله علیه و سلم فرمود که یا اناهریره چیزی داری
گفتم آری خرمای در انبائه است گفت بیار و ببردم و دست مبارک در
انبائه کرد و یک دست بیرون آورد و بر خفت و فرمود که ده نوز از انجا
بخوان و بخوانیم و اندک و سیر خوردند و بخندان که و که و بخوردند

تا مجموع لشکر میر خود دند بعد از آن فرمود که آنچه آوریدی فراگیر و در
انبار کن و دست بر آن فرو بر و سر کنون مکن و چون فرا گیرم
زیادت از آن بود که برده بودم و مدت حبس رسول خدا صلی الله
عبدی و سلم و ابوبکر و عمر و عثمان رضی الله عنهم از آن خرمای مجبورم و در
روز قتل عثمان بعد از رفتن و انبائه از من خارج شدند و این بنی نسطرم
سمه بک غم انداختند و اینها هم مرا فوت انبان و عثمان دو غم
و وفات او در سینه بغض و خشم است و الله اعلم
آنچه در سال هفتم از هجرت بوده و غزاه خبیره و قفه تعریس صغیه
و تزویج ام حبیبه رضی الله عنها در آن سال در جماد الاول غزاه خبیره
واقع شد و از مدینه تا خبیره هشت برید است و چون حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم از مدینه مراجعت کرد بقیه ذوالحجه
و بعضی از محرم در مدینه اقامت فرمود و سباع بن عرفطه را
بر مدینه خبیره عت و بغزاه خبیره رفت و ام سلمه رضی الله عنها
را با خود بر دو خبیره بان بامداد کردند و دلها ایشان در غفغان
بود و در راه حصار کشیدند و هر کس بمصلحه خویش بیرون رفتند
و بسیار از بنیلهما برداشتند که ناکاه سبغی صلی الله علیه
و سلم را دیدند که در نزدیکی ایشان نزول فرموده بود و گفتند محمد

که با کراخه و بکریختند و حصار را رفتند و بنی سحر علی الله علیه وسلم
 میگفت الله اکبر خربت خیر ما چون در ساعت قومی نزول کردند
 صبح بجم یافتگان بدیدند که کافران را قتل کنند و در جنگ ایان
 سخت باشند پس حصار ایشان فتح کردند و کینه آل ابی الحقیق
 در قریه بنهان بود و حق عزت نه دلائل فرمود و فرافکشت و نمود و
 مرد از اهل خیمه کشته شدند و پناه بقصر ناه بردند و بنی سحر علی الله علیه
 وسلم بر زمین و تخیل غالب شد و صلح بران کردند که خون ایشان
 ماند و هر چه بر آستانه ایشان باشد دیگر نرو و نقره و سلاح
 و چیزها دیگر از آن حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم باشد شرط
 کردند که هیچ از آن حضرت بنهان ندارند اگر خلاف کنند ایشان را امان
 نباشد و چون کینه آل ابی الحقیق که در پوست آستر بهمان بودند
 زنان ایشان را سبی کردند و زمین و تخیل را بر ایشان مناصفه
 فرمود و عبدالله بن رواحه میرفت و حمیرا ایشان بیکر دو نیمه آن فرا
 بگرفت و پوست کردند که خیمه را حصار کردیم تا که سبکی سخت کشیدیم
 بعد از آن حق عزت نه فتح فرمود و صورت این بود که بنی سحر علی الله
 علیه وسلم علم عربین خطاب داد و با جماعه مسلمانان رفتند و جنگ
 کردند و کراخه کردند و باز کردند و آن حضرت را در شفق بود

و بیرون رفت بس ابرو بکبر علم برداشت و با جماعت مسلمانان رفت
و جنگ سخت کرد و باز کردید دیگر بار عسکرم برداشت و رفت و جنگ
از آن سخت تر کرد و فتح نامده باز گشت و خبر حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم دادند و فرمود که والله فردا علم بدست مردی دهم که خدا بیا
و رسول را دوست میدارد و خدا و رسول او را دوست میدارند و بهتر فرما
کند در این گفت علی رضی الله عنه در آنجا بود و روز دیگر جوی صی به
مترصد بود که یکی از ایشان با سبب حضرت رسالت صلی الله علیه
و سلم سلمه بن الکوع را فرستاد و علی را آورد و در دست و چشم
بسته بود و آب دمان مبارک خود در چشم علی انداخت و صحت یافت
و در بنیه عمر هرگز مد نیافت و علم بوی داد و بر رفت و شک کرد تا آن زمان که
فتح خیبر کرد گفت چون علی بنزد یک حصاری رسید و او را بستند
چنان زدند که سپهرش ریخت و او یک دراز خیبر بر کند و سپر خود را خشت
و بچنان در دست و پا بود تا فتح کردند و چون از جنگ فارغ شده
بیداشت بعد از آن هفت نفر رفتیم تا آن در منقلب گردانیم
و نتوانستیم کسی از آنها بود که کسی کرد و از برای خود
اختیار فرمود پس رسول الله صلی الله علیه و آله روایت کند که چون
حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم از خیبر بیرون میرفت اصحاب

گفتند احب طاکنيد که صفيه را سريته ساخته است با آنکه زن و اگر او را
 ستم کنند زن باشد والا سريته بود و چون برون آمد فرمود نا ستر
 کرد و دانستند که زن است و صفيه خواست که بيشتر تشبند حضرت
 رسالت صلي الله عليه وسلم را و خود را نزد يك كود اينه تا باي برون نهد
 و بيشبند و او امتناع كرد و آنكه زانو بران مبارك رسول خدا صلي الله
 عليه وسلم نهاد و راکب شد و چون شب در رسيد و نزول كرديم با صفيه
 بخيم رفتند ~~و~~ با صلاح رفت و بر در خيمه ملاذمت كرد و روز ديگر
 بنفيس صلي الله عليه وسلم آوازي تشبند و فرمود گيت گفت ابو ايوب
 گفت ترا چه نصيحت است گفتم يا رسول الله دختر جوان نوعروس است
 و دري روز شوهر وي گشته اما من ندانم و گفتم اگر حرکت آيد من نزد يك
 ثوبانم و حضرت رسالت صلي الله عليه وسلم دو نوبت فرمود که خداي بر تو
 رحمت کناد و چون بنفيس صلي الله عليه وسلم بخيم رسيد بده بود صفيه
 با کنان بن الرشح بن ابی الحقيق نوعروس بود و شبی در خواب ديده
 بود که آفتاب از آسمان فرو آمد و بر سينه وي افتاد و آن حکايت با تو
 کرد گفت و الله که قنای تو آنست که زن ابن ملک شوی که بر ما نزول کرده
 است و طهارت کحت بر روی وي زد و حوائی چشمش از آن سبز گشت
 و چون صفيه را حضرت رسالت صلي الله عليه وسلم بردند هنوز اثر آن بود

و سوال کرد که این بیت و صفیه حال بگفت و کنج بنی النبطیه را شنید
بود و او را احضار فرمود و طلب آن کرد و او انکار کرد و گفت مکان
آن معلوم ندارم بعد از آن یهودی آمد و گفت یا رسول الله من کنیه را
دیدم که در حیوانی این خضره میکرد بغیر صلی الله علیه و سلم فرمود که
اگر آن کنج پیش تو باشد ترا قتل کنم گفت بخنجرش فرمود تا آن
خضره را بر کنند و بعضی از آن کنج بیرون کردند و طلب باقی از وی فر
مود و او بنی داد و زبیر بن عوام را گفت او را تعذیب کن تا هر چه
باشد بدو زبیر بر رفت و آنش بر سینه وی انداخت تا سوخته گشت
و بعد ده سال که سپید بعد از آن رسول خدا صلی الله علیه و سلم او را محمد
بن سلمه را دنا عوض برادر خود کردن زد و آنست که صفیه را
ازاد کرد و در نکاح خود آورد و عنق و پیرا صدق ساعت و ضابط
بروغن و خرمالو کشکی ضیافت کرد و در آن شب روایت کند
که چون بغیر صلی الله علیه و سلم فتح خیبر کرد حجاج بن غلاف گفت یا رسول
الله مرا اهل و مال در مکه است و میخواهم که بروم و ایشان را باز ببینم
و اذن فرماید تا هر چه خواهی در حق تو بگویم حضرت سالت صلی الله علیه
و سلم او را اذن فرمود تا هر چه خواهد بگوید و چون بکه رفت باز آن
خود گفت که هر چه در پی من کن و من ده تا غنیمت محمد و اوصیای او را باز

خرم که هریم ایشان را مباح دانستند و مال ایشان در دست خبریان
 افتاد و متفرق شدند و این حکایت در مکه فاش شد و مسلمانان
 در خانه‌ها محزون ماندند و مشرکان شادمانی میکردند و خبر عباس رسید
 و فی الحال از غنیمت برخوردار گشت و غلام را به پیش ججاج فرستاد گفت
 وای بر تو چه چیز است که بگوئی خدای تعالی وعده بهتر از این داده است
 ججاج گفت عباس را سلام برسان و بگو خانه را خلوت کن تا بیایم که خبر
 جناست که دلخواه است و چون غلام باز خانه رسید گفت یا ابا الفضل
 بشارت باد ترا و عباس بر خاست و از خبری سر و چشم غلام بپوشید
 داد و چون سخن رسانید او را آزاد کرد و بعد از آن ججاج رفت و خبر را
 داد که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فتح خیبر کرد و اموال ایشان را
 بغنیمت برد و بکلمه خدای قنمت کرد و صغیره بنت حبیب از پدر خود را اعتبار
 فرمود و گفت ترا آزاد کردانم و در کجای آورم یا بقوم ملحق میشوی و او
 احتیاج آزادی و کساح کرد و من آندم که مال خود جمع کنم و برگردم و بروم
 و از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم رجعت ستوده ام که هر چه خواهیم گویم
 اکنون بنهاندن دار و بعد از سه روز که من رفته باشم اظهار کن و زن باو
 هر روزینه و متاع که داشته بود بجان دهد و او برفت و بعد از سه روز
 عباس پیش زن ججاج رفت و گفت شوهرت کجاست گفت در فلان

فرموده است

روز روانه شد گفت یا ابا الفضل تواند و نهال مشکوایچه حجاج گفت
 عظیم مشکوایچه بنامه بکس گفت حق عزت نه مرا هرگز خزون نگردانند و نه
 الا آنچه ما خواهم حق تعالی خبر رسول فتح کرد و او صفیه از بهر خود چنین
 فرمود و اگر ترا بشوهر خود هست بر خبر و از عفتش روزی گفت و الله که
 ظن من آنست که تو راست میگوئی عباس گفت والله راست میگویم و خبر
 اینست که من نبودم و خبر من بکس رفت و ایشان چون
 او را بدیدند می گفتند یا ابا الفضل خبر خبر تو مرید گفت الحمد لله خبر خبری
 نرسیده است حجاج بن غلاف خبر من داد که بفرستی ابی عبد الله و سلم
 فتح خبیر کرده است و حکم خدای مال ایشان نعمت رفت و صفیه
 از بهر خود اختیار فرمود و با من گفت که بعد از سه روز از رفتن او این
 خبر فاش کنم و او آمده بود اما مال خود جمع کند و از آنجا بیرون بر دین
 مشرکان اندوه ناک شدند و مسلمانان که در مکه بودند فرح یافتند
 حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم زنان و کودکان را رسم داد و دست زن بود
 و بخت بخت الحرت زوجه سلام بن شکم کو سفندی زهر آلوده
 کرد و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم پدر و از آن تناول فرمود
 و ذراع آن در کن آمد و گفت من زهر آلوده ام و باره
 در دمان در است و میخاید و بنده است و بشیر براد از آن جزو و بکسر

مصلحتی

این حدیث در کتابهای معتبره است و در بعضی نسخ
 آمده است که در روزی که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
 از مدینه فرستادند که خبر من را بگویند و آنرا بگویند
 که من زهر آلوده ام و باره در دمان در است و میخاید و بنده است و بشیر براد از آن جزو و بکسر

و بحسب خبری از علی بن ابی طالب آن زن را طلب داشت و او را کشت
 و او را قتل کرد و آنست که او را عنوفه فرمود و روایت کرده اند
 که فرموده و چرا چنین کردی گفت تو با ما آن کردی که میدانی و من نگفتم
 اگر مکی است از وی خلاص شوم و اگر سبعت خود میداند و بعد
 از آن فرمود که بخورید بنام خدای بس بخورید زمین نکرد
 و بعد از آن رسالت صلی الله علیه و سلم بخواب رفت و نماز صبح از وی نخواست
 شد و بعد از طلوع آفتاب بیدار گشت در ابوهیر روایت
 که چون بحسب خبری از علی بن ابی طالب از غزاه خبر مراجعت نمودن بچندین
 سیر کرد که خواب بر وی غالب گشت و در آخر شب نزول فرمود
 بیدار گشت که محافظت شب کن و ببالا چند زمان نماز میکرد و چون
 وقت صبح در رسید ببالا نکیه بر اصد کرده روی بر مطلع داشت
 و بخواب رفت و هیچ کدام بیدار نشد تا آفتاب تابید و او را
 که بیدار نشد بحسب خبری از علی بن ابی طالب بود و گفت یا خدا او گفت
 بدر و مادر فدای تو باد یا رسول الله آنچه بر تو غالب شد بر من غالب
 شد بعد از آن فرمود که رحلت کنید و رحلت کردیم و چون از اینجا
 بر رفتیم بحسب خبری از علی بن ابی طالب و مکر و دجال را فرمود تا قاتل
 گفت و نماز صبح بخورید که از دند و چون از نماز فارغ شد فرمود

صبح

که هر کس نماز فراموش کند چون یاد آورد باید که بگذارد و فرموده
است اقم الصلوة لک یا و در آن سال آفتاب بعد از غروب
از برای علی رضی الله عنه باز طلوع کرد و جاری در شکل الغریب
از آسمانست عیس نقل به طریق کرده که سر مبارک حضرت رسالت
در کنار علی بود و وحی نازل شد و آفتاب غروب
کرد و علی رضی الله عنه نماز عصر نگذاشته بود و چون وحی نازل شد حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم فرموده یا علی نماز عصر گذاردی گفت نه بعد از آن
فرمود ای اکر علی در غایت تو و رسول تو بود آفتاب را باز گردان آسمان
بنت عجب گفت بعد از آن دیدم که آفتاب غروب کرده بود باز طلوع
کرد و بر کوه وزین آفتاب تا علی نماز نگذاشته بود که او با شنود
خود عبد الله بن جحش شبته هجرت کرد و عبد الله در ایام نهرانی شد
وام حبیبه بر اسلام ماند سعید بن عامر روایت کند از ام حبیب
که گفت در خواب دیدم که صورت شوهرم عبد الله بجایت فیج و ظلمانی
بود و بر سریدم و گفتم حال او متغیر خواهد شد و چون بامداد کردم شوهر
بامن گفت که هر چند احتیاط میکنم از نهراتی دین منی بنیم و اول بران
نه دین بودم و بعد از آن متابعه دین محمد کردم و این زمان باز نهراتی
گشتم گفتم والله که این بد است و خواب که دیده بودم با وی بگفتم و برو

اکثر نکر دو برترب خمر مد اومت نمود و بران حال ببرد و دیگر در خواب
 دیدم که شخصی بامن گفت با ام المؤمنین و از ان منفک شدیم و بعد از
 کردیم که حضرت رسالت مازن خواهد کرد و چون عدت من بگذشت
 ابرمه بزرگ بخاشی بر سالت پیش من آمد و گفت بخاشی میگوید که
 بنی سمری صلی الله علیه وسلم بمن نوشت که نزد من بوی دهم و و کیلی
 بد از ناعنه کجایم که گفت حق و راست نه از اجیرت است و بعد و خالد
 بن سعید بن عاص را طلب داشتم و او را و کیلی خود کرد دیدم و ابرمه
 سرستی از نقره و جفتی خنقال و چند عدد انگشتین نقره بخرده میدادم
 و چون شب رسیدیم بخاشی جعفر بن ابی طالب و جماعت مسلم را
 جمع کرد تا صبح ام حبیبه کند و این خطبه بخواند بسم الله الرحمن الرحیم
 السلام المؤمن المومنین العزیز الجبار الشهدان لا اله الا الله وان
 محمد عبده ورسوله والله الذی بشره بعیسی ابن مریم اما بعد برستی
 که رسول خدای صلی الله علیه وسلم بمن نوشت که ام حبیبه است ابی سفیان
 بنی بوی دهم و دوست میدارم که آنچه او فرموده است بفرماید
 رانم و چهار صد دینار زر آورد و در میان رحمت و گفت این را
 صداف و بیستم پس خالد بن سعید گفت الله اعلم و دستش
 و استغفره و اشهد ان لا اله الا الله وان محمد عبده ورسوله بسم الله

و دین الحق لیطهره علی الدین کلمه ولو کره المشرکون
فرموده حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم را اجابت کردم بوم
حبیب بنت ابی سفیان را بر نی بوی وادم فتبارک الله ربنا
صلی الله علیه و سلم و آن زرفض کرد خواستند بر حیرت بخانی
گفت توقف کنید که است بغیر است که چون تزویج کند طعام
خورند طعام میان او رد و خور اگر دند و آنکه متفرق شدند
ام حبیب بنت چون امان را پیش من آوردند بجاه متقل از بن بردم
و پیش ابرمه فرستادم و گفتم چون است آوردی جلدان صبر
نبود که بخرد بنود ام اکنون این را قبول کن و با هر چه دیگر که با و داده
بودم باز فرستاد و گفت ملک سو کند بمن داده است که هیچ از تو
قبول نکنم و جامه و طیب ملک در دست منی است و من سلمان شدم
و ملک با زبان خود گفته که هر یک هر چند عطر داشته باشند بنور ستند
عشیره و زیاد و ورس بسیار آوردند و مجموع حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم بردم و او عطر با بر من میداد و بنی بی فرمود و ابرمه
با ام حبیب گفت توقف دارم تا که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم از من سلام
رسانی و اعلام کن که من مسلمانم و تبت اسباب من میکرد و چون کفر
رسالت صلی الله علیه و سلم رسیدم حکایت نکاح که رفتن بود دیگر دم و سلام

ابراهیم رسانیدم و نسیم فرمود و گفت علیها السلام و رحمت الله و
 برکاته و ام حبیبه چون یکمیدین رسیدی چند سال عمر داشت و ابو سنیان
 چون صورت مزایح معلوم کرد گفت محمد فحی است که کسی بی او
 نتواند شکافت ~~در این~~ متوفس ماریه و خواهر وی شیرین
 و معنور و دل سینه حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم آوردند و ماریه
 را بر سرینه قبول فرمود و شیرین را بحسان بن وهب بخشید و غلامی
 خضی با این نام بود و او را ابو سنج میگویند و برادر ماریه بود و این همه
 حاطب بن ابی بلتعه آورد و ماریه و خواهر برست حاطب مسلمان
 شدند و غلام خضی بر دین خود ماند تا در مدینه مسلمان شد و ماریه
 سفید و مجید بود و آنحضرت او را بملک البیمن و طبری کرد و چون ابراهیم
 در سنه ثمان از وی بوجود آمد سبیل آزاد کرده رسول خدای صلی الله علیه
 و سلم او را فر گرفت و ابو رفیع شوهر وی بخت بدولادت ابراهیم
 بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم داد و آنحضرت بنده بوی بخشید
 و در آن سال حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم عمره قضا کرد و چون
 ماه ذوالنقعه بدید فرمود تا اصحاب احرام بعمره قضا گیرند و هر کس در
 حدیبیه حاضر بود و دیگر مسلمانان نیز رفتند چنانکه در آن عمره دو هزار
 نفر بودند و ابو رهم غفاری را بر مدینه خلیفه کردند و بنده و شفت انشیر بهدیه یک

بر دو سلاح و ذره و اسباب حرب با خود برداشت و قصد
 سراسب بایشان بود و فرشتگان از مکه بیرون رفتند و مکه را خالی
 گذاشتند و بر سر کوه باقی ماندند و عقیله بن رواد از مام نادر اخضر
 در دست داشت و بنی عبدالمطلب و سلم و سلم که کویان بک
 در رفت تا حجر الاسود را بجوگان مسکین دو فرمود تا بلال برآم
 بر بالای کعبه بایستاد گفت و سرور در مکه اقامت فرمود و روز چهارم
 وقت شب بنی سہیل بن عمرو و حویطب بن عبدالمطلب رفتند و گفتند
 مدت مهلت گذشت و بیرون رو پس ابو رافع را فرمود تا مانده
 کرد که همه رحلت کنند و یک شخص در مکه شب نگذارد و بنی عبدالمطلب
 عبد و سلم بیرون رفت و ده میل بگذشت و در کسوف فرو آمد
 حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بمحضر بنی حارث را
 در نکاح آورد و در کسوف زفاف ساخت
 در سال ششم از هجرت بوده و ذکر غزوه فتح مکه و حنین و طائف و ولادت
 ابراهیم ابن رسول الله صلی الله علیه و سلم عمرو بن عامر روایت کند که چون
 از خندق مراجعت نمودیم جمعی از قریش که مطیع من بودند بخود خواندم
 و گفتم و الله که من چنان میدانم که کار محمد با لاکرنت در خاطر من ظاهر
 شده که ملحق بنی شعیب شوم و در آن زمین اقامت کنیم که اگر محمد غالب

گوید

شود مادرجستہ باشیم دوستداریم از آنکہ در دست محمد اسیر
 شویم و اگر قوم ما غالب شوند خود معروفیم و ایشان قبول کردند
 و در تہیہ اسباب و ہدیہ کہ بپنجائی بر بند مشغول شدند و بہترین ہدا
 بیش پنجائیہ ادا ہم بود و اہم بسیار با خود جہتہ بردیم و در این
 اقامت کردیم کہ ناگاہ عمرو بن امیہ غمیری از حضرت رسالت صلی اللہ
 علیہ وسلم جہتہ جعفر بن ابی طالب و دیگر مسلمانان آمد و پیش پنجائی
 رفت و بعد از ان برون آمد با اصحاب گفتیم کہ عمرو بن امیہ را از پنجائی
 طلب داریم و او را کردن ز نیم قریش بداند کہ ما کاری کردہ ایم کہ فرستادہ
 محمد را کردن زدہ ایم و پیش پنجائی رفتیم و کجہ کردیم و گفت مرصا
 این دوست از بلاد خود چہ ہدیہ آوردہ ایم گفتیم اہم بسیار آوردہ ایم
 و بعضی بر بندیم و او را خوش آمد و قبول کرد و ہمراہ گفتیم ای ملک
 من مردی دیدم کہ پیش تو برون رفت و او فرستادہ دشمن مات
 و رحمت دہ تا او را قتل کنیم کہ بسیار از بزرگان قریش قتل کردہ است
 پنجائیہ فی الحال غضب رفت و طہانہ بر منی خود زد و نزدیک بود کہ
 شدی و اگر زمین شکافتی من از خوف او فرو رفتی پس گفتیم اگر بدستی
 کہ ترا ازین سخن گراہند می آید گفتی پنجائی گفت میخواہی کہ فرستادہ مردی
 کہ ناموس اگر کہ بوسی می آید بوسی می آید بنویسم تا او را قتل کنی گفتیم

او چنین است گفت یا عمر و فرمان برو متابعت وی کن و الله که او
 بر حق است و چنانکه موسی بر کافران خود غالب شد و نیز بر شما
 غالب خواهد شد گفتیم از قبل وی تو بامن بیعت باسلام میکنی
 گفت آری بس دست دراز کرد و با وی بر اسلام بیعت کردیم
 و بعد از آن بیرون رفتیم و از اصحاب پوشیده داشتیم و از حضرت منوجه
 حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم شدیم و در راه خالد بن ولید را دیدیم
 که از مکه منوجه مدینه بود و گفتیم یا اباسلمان کی میروی گفت و الله طریق
 واضح گشت و این مرد پیغمبر است تا کی مسلمان نکردیم گفتیم و الله که من
 نیز همین نیت دارم و پیش از فتح بود و مدینه آمدیم و اولاً خالد بن ولید
 رسالت صلی الله علیه و سلم آمد و مسلمان شد و بیعت کرد و بعد از آن من
 رفتم و گفتیم یا رسول الله بشوایان بیعت کنم که گناهای گذشته من مغفور
 گردد و فرمود یا عمر و بیعت کن که اسلام و هجره قاطع گناهای گذشته
 بس بیعت کردیم و باز کردیم حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
 علیه و سلم فاطمه بنت منی که را در کجاک آورد و چون خلوت کرد زن
 گفت اعدوهای الله منک و آنحضرت فرمود که التی بینه کاه عظیم بردی
 بر خیز و ملحق باهل شو پس از آن رسول خدا صلی الله علیه و سلم
 منبر افتاد و در مسند احمد جابر بن عبد الله گفت که حضرت رسالت صلی الله علیه

است

وسلم چون خطبه بخواند نکیه بر جوی نخل که افراشته بودند میکرد
و زنی از انصار عایشه نام غلامی بخار داشت نام او باقوم
رومی گفت یا رسول الله غلام من بخار است اورا بگویم تا بمنزله
از من خوب زد فرمود که آری بس منب ز کرد و روز جمعه خطبه بران
خواند و آن چوب نخل ناله کرد و چون اطفال مینالید و بغیر
صیحه الله علیه وسلم فرمود که ناله از اینجاست میکنند که خطبه بروی بخوانم
و آنحضرت از منبر فرو آمد و دست مبارک نالید تا ساکن شد و باز
بمنبر رفت و چون مسجد از حال خود بگردنبدن دای بن کعب آنچوب
را برداشت و در خانه او بود تا دیشب منبر بخورد و فرو ریخت

حضرت رسالت صیحه الله علیه وسلم عمارت بن عمر بن
بامکتوبی پیش ملک بصری فرستاد و چون در مونه نزول کرد شریع
اورا بگرفت و قتل کرد و بعد از این شخص بر منبر فرستاده رسول خدا را
صیحه الله علیه وسلم نکشتند و بران حضرت عظیم دشوار نمود و سه هزار
نفر جمع کرد و فرمود که امیر شما را کشتن عارنه باشد و اگر او کشته
شود جمع من ابی اطالب و اگر او نیز کشته شود عبدالله بن رواحه اگر او
نیز کشته شود مسلمانان امری بقب کنند و علی سفید ز فرمود
و تا شینه الوداع متابعت اینان نمود و فرمود که بقتل عمارت بن عمر

روید و اهل آنجا را دعوت باسلام کنید اگر اجابت کنند خبر و لا محاله
کنید و چون از مدینه بجای و نمودند دشمنان اکابرین یافتند و زیاده
از صد هزار مرد جمع کردند و بموت و رفتن کفایت چندانی بودند که مسلمانان
نان طاقت نداشتند پس از این عارث علم برداشت و جنگ کرد
تا او را شهید کردند بعد از آن جعفر علم برداشت و از اسب فرو افتاد
و اسب ز پای کرد و آن اول اسبی بود که در اسلام بی کردند و جنگ کرد
تا شهید شد رومی او را دوباره کرد و بر یک شش او سی و چند حجت
بود پس عبدالله بن رواحه علم برداشت و محاربه کردند تا شهید شد و خوارق
اتفاق بر خالد بن الولید کردند و او علم برداشت و جنگ کرد و بر نیت
افتاد و چون اهل مدینه دانستند که ایشان را فتنه ناکرده باز گشتند در
سرایه ایستادند و خاک بر سر ایشان می افشانند و می گفتند ای
کریختگان در راه خدای کریمانی می آید و حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم فرمود که ایشان نه کریختگانند و بی جنگ کنند گانند
تا ثابت شده که سبب صلی الله علیه وسلم
خبر قتل زید و جعفر و عبدالله رواحه پیش از آنکه خبر بمدینه رسید
با صحاب رساند و هر دو چشم منور او اشک میریخت و می فرمود
که تا آنکه شمشیری از شمشیر خدای یعنی خالد بن الولید علم برداشت

وغارت کردند بعد از آن قریب پشیمان شدند که نمیدانستند
که نقض نموده اند که غزاهم عهد پیغمبر صلی الله علیه وسلم بود و عمرو
بن سالم خزاعی با جمعی سوار بر اسب سواران پیغمبر صلی الله علیه وسلم رفتند
و حضور پرورند و طلب نصرت کردند پس پیغمبر صلی الله علیه وسلم برخاست
و ردای مبارک میکشید و میگفت من نصرت بنی ابراهیم اگر بنی کعب را
بخشایم که نصرت خود میکنند نصرت من هم و بر آسمان ابرای بیداشت و فرمود
که این ابرکوا هست بر آنکه من نصرت ایشان کنم و ابوسفیان بن حرب
از مکه آمد و طلب تجدید عهد کرد و رسول خدا صلی الله علیه وسلم
قبول فرمود و ابوسفیان بن حرب باز گردید و حضرت رسالت صلی
الله علیه وسلم تجهیز میکرد و نهان میداشت و گفت احشبا
ایشان فروگیر تا ایشان را بکشند و ناکاه بر سر ایشان روم
حادث رضى الله عنهما روایت کرده اند که پیغمبر صلی
الله علیه وسلم شب هنگام برخاست و وضو ساخت و شنودم که
سه بار گفت لبیک و چون از و شوکاه بیرون آمد گفتیم یا رسول الله
به روم و ما درم فدای تو باد کسی یا تو نبود سخن با که گفتی گفت رجز کوبان
بنی کعب فریاد میکنند که فرشتگان بنی بکر کرده اند و عایشه را
فرموده بود تا تهنیه اسباب کنند و باک نکوید ابوبکر بخانه دوی رفت

وگفت ای فرزندان این چه سارست که میگفت نمیدانم ابو بکر گفت
 این زمانه موسم غزا و بنی اصفراست پس بجای خواهد رفت گفت
 عیبه انم و سه روز بران بگذشت که ناگاه شنیدم که جبر کوی بنی کعب
 بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم آمد و این معنی بنظم گفت
 بذات خداوند سوگند ما هست بران عهد همیشه پیوندهات
 که ما مرترا بخو فرزند خویش سمیداشتم و زان نیز بشن
 بدین نواز جان مسلمان شویم از قصد و خلافت پشیمان شدیم
 خلاف تو کردند قوم خویش شکستند عسرت بهیکار و طیر
 خطایا تو نفرت ده این بندهکان بهیچ ای مشتی و روانه کان
 رسوایا امین تو بدر منیر بدست لیثان مکر دان اسیر
 که ایشان اگر ملک داری کنند بما اهل اسلام خواری کنند
 و حضرت صلی الله علیه و سلم به بار فرمود لبیک ای شخص
 نصرت یافتی و بیرون رفت و چون برو حار سید ابریا دید که
 می بارید و گفت این ابر بر نصرت بنی کعب بسیار بعد از آن گفت
 ایس حال ما برایشان پوشیده و از ناگاه برایشان غالب شویم و پیغمبر
 صلی الله علیه و سلم اعراب بنی اسلم و غفار و مزینه و جهیز و اشج
 و اسلم و سکیم را دعوت فرمود و بعضی در مدینه حاضر شدند

شدم

و بعضی در راه ملحق گشتند و مسلمانان در آن غزاده هزار مرد بودند
و عبدالله بن مکتوم را بر مدینه خلیفه ساعت روز چهارشنبه دهم
رمضان بعد از عصر سفر کرد و دیگر ناکه و بیت مرد مدینه لشکر
ساخت و در قریه محله ما راست کردند و روان شدند و شب هنگام
در مر الظهران نزول فرمود و در صبح را گفت ناکه هزار انش
برافروختند و قریش از آن حال یخبر بودند اما از کردار خود اندیشه
داشتند و ابوسفیان بن حرب و حکم بن حرام و بديل بن ورقا
بیرون مکه بودند و نفیض خیرا میگردند و عباس بن عبد المطلب
در راه بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم رسیده بودند و در
الظهران گفت وای بر قریش اگر بجز صلی الله علیه و سلم
بقدر در مکه رود و ایشان را امان نداده باشد بکلی قریش ملاک
شوند عباس گفت بر خاستم و بر استرسیده حضرت رسالت صلی
الله علیه و سلم سوار شدم و بر فتم تا میان اراک رسیدم گفت
مکه میزنم کشی یا شیر فروشی یا حاصتمندی در یابم و خبر مکه
فرستم تا پیش از آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم نهر در رود
بیایند و امان طلبند و والله که در بن الناس میرفتم که ناکه
آوازی شنیدم که ابوسفیان با بديل میگفت هرگز انش چنین ندیم

و باین وضع لشکرندیدم و هر بن میگفت بنی خرازم اند که جنگ بس
 افروزند ابوسفیان گفت والله که ایشان از آن ذلیل تر اند که این
 لشکر و پیش از ایشان باشند و من او را ابوسفیان شناسم و نمی
 یابا بمظلله و او نیز مرا شناخت و گفت ابوالفضل است که من را می
 گفت پدر و مادرم فدای تو باد ترا پیشه گفت بابا سفیان وای بر تو
 حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم با لشکر آمده است وای بر صباغ قریش
 ابوسفیان گفت چاره چیست گفت والله اگر فرصت بر تو باشد در حال
 ترا کردن بزن و بر اسرم سوار شو تا ترا بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
 برسم و از بهر نوامان طلبم و بر اسرم سوارند و آن دو دیگر یکدیگر رفتند
 و عباس ابوسفیان را به معسکه برد و بر پیشانی که میگذشت گفتند
 کیست و چون استر رسول خدا صلی الله علیه و سلم میدیدند میگفتند عم بنمیز
 که بر استروی سوار است و چون بر پیشانی گذشت گفتند که او عمر
 گفت کیست و بر فراست و چون ابوسفیان را دید که بر اسب نرده بودم
 گفت ای عم و الله الحمد لله که بی عقد دمان و عهد بر تو فرصت یافتیم و من استر
 را ندیم و عمر میرد و بدنا بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم آمدیم و من جلدان
 قدر سابق شدم که چهار بابی سبکس رفت و روز اسرم فرو آمدیم و حضرت
 رسالت رفتیم و عمر نیز در آمد و گفت ابوسفیان است و حق عزت در آن است

بروی بخشید و هیچ عهد و امان در میان نیست رفعت فرمای تا او را
 کردن بزنم و من گفتم یا رسول الله من او را در جوار خود گرفتارم
 و نشستم و سر مبارک سفیر صلی الله علیه و سلم فرآ گرفت و گفتم والله که
 امشب بغیر از من هیچکس دیگر ابوسفیان را خلاص نهد و چون بمیان
 بسیار کرد گفتم یا عمر آهسته باش که والله که اگر ز بنی کعب بودی تو
 این همه تکفنی اما میدانی که از بنی عبد مناف است و مبالغه میکنی عمر
 گفت نواست باش یا عباس که در آن روز که تو مسلمان شدی من
 اسلام ترا دوست داشتم از اسلام خطاب که میدانستم که رسول خدا
 صلی الله علیه و سلم اسلام ترا از اسلام خطاب دوست میداشت
 پس حضرت رست صلی الله علیه و سلم فرمود یا عباس ابوسفین
 امشب پیش تو باش و چون بامداد کنی باز پیش من آ و پیش
 او را پیش خود بردم روز دیگر ابی سفیان را پیش آنحضرت آوردم
 و چون ابی سفیان را برید فرمود که وای بر تو یا ابی سفیان هنوز
 وقت آن نیامد که بدانی ابوسفین گفت بدر و مادرم
 فدیای تو باد پس کریم و وحلم و وصو با والله که اگر کنی بردی که
 غیری با خدای هست هر آنکه مراد کردی فرمود که وای بر تو باد
 یا ابی سفیان هنوز وقت آن نیست که بدانی که من رسول خدا ام

خبر

فریشت محمد شکرین آوردند که کس را طاقت آن نباشد هر کس بخانه ابو
سفیان رود در امانست گفتند خانه تو چه از ما دفع کند گفت هر کس
از خانه خود بگذرد در امانست و هر کس بمحجر رود در امانست و غلاب
منفوق شدند و بناه محجر بردند و ده روز گشتند ابو سفیان نماند
که مسلمان شود تا سلامت بماند و رسول خدا ای صبا الله علیه و سلم
فرمود که بجز از ششم مرد و چهار زن قتل نکنید عکرمه این چهل و چهار
ابن الاسود و عبده الله بن سعد و عبده الله بن سعد بن ابی السرح و عیسی
بن خبابه و حویرث بن نفیع بن قص و عبده الله بن اسلم و هند بنت
عبثه و ساره مولات عمرو بن استام و فریثه و قریبیه و از بنیه عکرمه
بکثرت و زن او مسلمان بود و امان از بهر وی بخوات و عبده الله بن
سعد برادر رضای عثمان بود و امان او بخوات باقی بگشتند و از زنان
هند و قریبیه مسلمان شدند و باقی هر دو را بگشتند و از بنیه عکرمه رسید
خالد بن الولید بود که صفوان و سهیل و عکرمه با جمعی باو رسیدند و او را
در مکه نمیکند داشتند و تیغ بر یکدیگر کشیدند و تبر باران کردند و خالد خلیف
اصحاب کرد و بخاریه کردند و بیست و چهار نفر از فریشت و چهار کس
از بنیه بنی نضل آوردند و چون خبر حضرت رسالت صبا الله علیه و سلم
رسید فرمود که نگفتم بودم که جنگ نکنید گفتند کفار جنگ کردند و کشته

و از مسلمانان دو مرد راه کم کرده بودند که زین جابر و خالد بن اسفندر
 بقتل آمدند و بنده حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در حیوان زدند
 و بغیر یکدیگر رفت و در کعبه سجد و شصت بست بودند و هر کدام کردی
 که نشنید جوی در دست داشت و بران اشارت میفرمود و میگفت
و ان بن برکوی می افتد دو سبیلت بزرگتر
 و کتر بر کعبه برابر مقام ابراهیم مصلوب بود و حضرت رسالت صلی الله
 علیه و سلم بمقام ابراهیم رفت و دو رکعت نماز گذارد و نشست
 و علی را فرستاد تا طلب کلید از عثمان بن ابی طلحه کند و او عبیداد
 و گفت اگر معلوم کردی که او رسول خداست او را منع نکردی و علی
 بغیر از وی بسند و در یکتا حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
 باندرون کعبه رفت و در اینجا نماز گذارد و عباس گفت
 بدر و ما درم فدای تو باد سده کعبه و سغایه زمزم هر دو بمن ده و
 طلب کلید کرد فی الحال آیه
 نازل شد حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود با علی کلید باز پیش
 عثمان بن ابی طلحه بر پس گرفت و گفت بست بندای بنی طلحه
 که تا قیامت برت شما خواهد بود و هیچ کس از شما نیستند الا که
 ظالم باشد و باز پس عثمان گفت بغیر سندی و بلفظ باز آورد

بزرگتر

عجل گفت حق عزت نه فرمود که باز بنمودند و آیه بروخواند عیسی همان
رفت و مسلمان شد و کلید برادر خود شیره داد و خود بهیتر کرد
و تا امروز کلید در دست بنی شیره است و عقاب به عباس داد و مال
بر بالا کلید یا نک بشین گفت و بت باز داشتند
صلی الله علیه و سلم در خانه ام بانی نماز چاشت نشست رکعت یکم در
و بصفا رفت و بنیشت و خطایق میفرستد و بخت بر اسلام میبرد
و باز نان نیز بیعت میفرمود و میبنا شناخت برفت و بیعت
کرد و بت نمود در انگشت و گفت بنو مغزور بودیم و آنحضرت
پانزده روز در مکه اقامت فرمود و نماز قصر کرد و بعد از آن بیرون
رفت و متوجه حنین شد و در راه آنست که چون رسول خدا
صلی الله علیه و سلم رعایت ابی سفیان کرد و اهل مکه را امان داد
اهل مدینه گفتند این مرد ز غیبت در شهر خود کرده است و ترحم
بر قوم خود میکند فی الحال وصی لکند و چون وصی بی آمد بر کس پیش
نمیشد و هیچکس نظر بر عیسی صلی الله علیه و سلم نمی توانست کرد و چون
وصی بنی شد فرمود که ای جماعت انصاف گفتند لبیک یا رسول الله
گفت شما گفته اید که این مرد ز غیبت در شهر خود کرده است و ترحم
بر قوم خود میکند گفتند حنین بود فرمود که حنین نیست من بنده رسول

خدایم و هجرت بخدا کرده ام و حیوة من حیوة شماست و محامد
 من محامد شماست پس در استادن و کمره میکردند و میگفتند و الله
 که از آن سبب این سخن گفتیم که خانه جدای و رسول بود و ایم که این را
 میخواهیم پس حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود که حق عیسی است
 تصدیق شما میکنند و عذر شما می دهند ^{در سیر روایت کنند که عکرمه}
 بن ابی جهل در روز فتح بگریخت و بجانب بن رفت و او را زنی عاقله
 بود و ام حکیم بنت حارث رسید و او و حضرت رسالت صلی الله علیه
 و سلم آمد و گفت ابن عم من عکرمه از خوف تو گریخته است و او را امان ده
 فرمود که او را امان خدا دادم و هر کس که بوی رسد یا به که تعرض نرساند
 پس آن زن از عجب عکرمه برفت و او را در حال تنه بافت که در
 کتبه بود و عزم رفتن میکرد از حالش رفت کرد و میگفت یا ابن
 عم از پیش بهترین و وصولترین خلافتی آمد و باز کرد که ترا امان داد
 پس عکرمه باز کرد و چون نزد یک که رسید رسول خدا صلی الله علیه و سلم
 فرمود عکرمه بن ابی جهل مسلمان و مهاجری آید یا بد که دشنام بپدر و پسر
 دهد تا از آن بگریختن یا بد که اولش بیاید و گفت یا رسول الله
 عکرمه آمده است آنحضرت خرم شد چون او بیاید گفت یا رسول الله بن
 میگوید که مرا امان داده فرمود راست گفت

این حدیث از کتابهای معتبره است و در آن حدیث آمده که عکرمه بن ابی جهل

لا شریک له و انک عبده و رسولہ و تو بہترین و وافی ترین و صادق ترین
 خلائق و من شریکیم و پیوستہ ایم کہ از ہر عداوتی کہ با تو و زیدیہ ام و ہر کاری
 کہ در عداوت اسلام ترتیب آن کردہ ام در عینک تا فدا یی تعالی
 آنرا عفو کند پس آنحضرت دعا فرمود و عکرم گفت یا رسول اللہ
 جگر من فرمود بگو **لا اله الا الله** و ان محمد عبده و رسولہ و در سبیل اللہ
 جہاد کنی پس عکرم بر جہاد حریص بود تا در زمان ابی بکر صدیق رضی اللہ عنہ
 در غزوات کرد و در آن سال رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم خالد بن ولید
 را فرستاد تا بتی بزرگ کہ عرب آنرا عزی می گفتند خراب کنند و پس
 سوار باوی بودند و با بخار رفت و آنرا خراب کرد و باز کرد بدھشت
 رسالت صیاد اللہ علیہ و سلم فرمود کہ چہ دیدی گفت هیچ فرمود کہ هنوز خراب
 نکرده باز کرد و خراب کن خالد باز رفت و خشنک بود و شمشیر
 بر کشید و بدان مکان رفت زنی سیاہ بر منہ کالیدہ بوی دہد و خادم
 آن بخانہ بانگ بروی زد کہ پنهان شو پس خالد او را بہ دو بارہ کرد و باز کرد
 و آنحضرت چون آکاہی یافت فرمود کہ بعد ازین عزی را بنہرستند
 و بن عامر را فرستاد تا سواع کہ بت ہذیل بود خراب
 کند و عکرم گفت چون با بخار سپیدم سادن او گفت چہ خواہی کہ فر
 گفتم بغیر صلی اللہ علیہ وسلم مرا فرستادہ تا او را خراب کنم گفت

و رسید و ابو بکر و عمر و اسامه با جمعی از اهل بیت و اصحاب یار علی
خدا یا صلی الله علیه و سلم بودند که در آن روز که چون جماعت
شکر باز گردیدند مشرکان یکدیگر گفتند و در آن روز که آن شخص
با برادر بن عازب گفت باها عماره در روز چنین بنویست
فرستاد و الله حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم پشت نهاد اما
صحابه و یاران که هیچ سلاح نداشتند پشت برداشتند
و مسلمانان بقوی رسیده بودند که تیرانان بر زمین نمی افتاد
و خطابی رفت و شکر روی حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
نهادند و او بر اسب سوار بود و ابو سنیان بن حارث غسانی
استر در دست داشت و می کشید پس حضرت رسالت صلی الله علیه
و سلم نزول فرمود از استر و گفت انا الی لکذب انا ابن سب
المطلب بعد از آن صف باز کشیدند و آنحضرت مشیت خاک برداشت
و بر روی کناف نشاند و فرمود که بخدای محمد که بنویست فرستد فی الحال
قوت کناف ضعیف مبدل شد و بنویست رفتند و سینه بن لاکوع
گفت که در چنین حاضر شدم و چون شکر بهم رسیدند بنی سبیر
صلی الله علیه و سلم از استر فرو آمد و مشیت خاک بر گرفت و بر روی کناف
نشاند و فرمود که رویهای شان زشت باد و هیچ چشی نبود الا که از آن

خاک در وی رفت و حق عزت نه ایش نه انکوب گردانید
و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم غنیمت ایشان بر مسلمانان
قسمت کرد و بعضی از راویان گفته اند دامنهای ایشان نیز خاک
شد و آواز آن در میان آسمان و زمین جان بود که گویا این پاره
در پشت آئین زدند که آن قبضه خاک بامر جبرئیل
علیه السلام برداشت آنست که حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم بردل سوار بود و فرمود که ای دلدار نجیب
و جهان بخشد که شکم بر زمین نهاد و آنحضرت مشت خاک برداشت
و بر روی کفارش زد و گفت حم لا یضر و ان فی الحال ینزیمت
برفته سعید بن جبیر گفته که حق عزت نه هیچ هزار ملک بدو سفید
الله علیه وسلم فرستاد که شخصی از بنی النضیر بعد از قتال
یا مومنان گفت آن اشپاز این که سفید پوشان بران سوار بودند
و جهان انبوه نمودند که شما در میان ایشان چون پریدن بنمودند
و ما را قتل میکردند کجا رفتند و چون بحضرت رسالت صلی الله علیه
وسلم رسانیدند فرمود که آن ملائکه بودند بن شیره روایت
کنند که بدرش گفت روز چنین از مکه بیرون رفتم و نه از برای دوستی
اسلام و تصدیق محمد رفتم بلکه گفتم مگر سواران بر قریش غالب شوند

و چون بصف رسیدم اسپان ابلق دیدم و گفتم یا محمد این اسپان
ابلق از کجا اند فرمود که تویی بنی گفتم پی بس دست در سینه من زد
و گفت الهی شیعہ را هدایت بخش دوم بار بر زد و همچنان گفت
و سیوم بار بر زد هنوز دست از سینه من برنداشت بود که او را
از همه خلائق دوست داشتیم و کلمه توحید بگفتم و مسلمان شدم و چون
مشرکان بنزیمت رفتند اموال و عیال ایشان در او طاس بود و باغی
رفتند و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم ابو عامر اشعری را امیر
لشکر گردانید و برایشان فرستاد و حامی ایشان در مدین صمدی
در صدد و ستاد و سالی بقتل آمد و امیر ایشان مالک بن عوف بکشت
و بطایف رفت و مشرکان بنزیمت رفتند و اموال و عیال ایشان
شش هزار دینار ببرد و صد و سیست و چهار هزار انش و چهل
هزار یا بیشتر کوفتند و چهار هزار اوقیه نقره غنیمت گشت
رسول خدای صلی الله علیه و سلم بطایف رفت و بقیه ماه شوال این را
محصره کرد و در ذی القعدة مرا بعت فرمود و در پنجم ماه جعبه انه
رسید و سیزده روز در آنجا اقامت نمود و چون خواست که بدرین
رو در شب چهارشنبه هزدهم ذی القعدة احرام بپوشد و بکعبه
رفت و طواف سعی و حلق کرد و باز بجعبه انه گردید و غنیمت

قسمت کرد و جمعی که نو مسلمان بودند مثل ابوسفیان بن حرب و عات
بن ماثم و سبیل بن عمرو و افرع بن خاس و رعایت پس کرد
بعد از آن جمعی از هوازن مسلمان آمدند و گفتند یا رسول الله نو بهترین
خدا این وزنان و فرزندان ما را گرفته اند ^{در جنگ} مسود بن مخزوم
روایت کند که چون گروه هوازن مسلمان آمدند و طایفانی و فرزندان
و اموال خود کردند و بنام حبیب بن عبدالمطلب و سلم فرمود که اینها با من اند
الآنون از مال و اربابی که اختیار کنید گفتند سبی اختیار میکنیم حضرت
صلوات علی عبدالمطلب و سلم بر خاست و حق عزت را حمد و ثنا گفت
و فرمود که بدانید که برادران شما آمدند و من مصلحت آن می بینم که سبی
باز بایان دهم و هر کس دوست میدارد بخوشی باز دهد گوید
و هر کس نمی خواهد که بر حفظ نفس باشد که میرکن تا آنکه ملکه اول غنچه
که خدای تعالی بآداد او را عوض دهم و جمعی از مسلمانان برخاستند و
گفتند یا رسول الله ما رضی شدیم که سبی باز دهم پس حبیب بن عبدالمطلب
و سلم ایضا فرمود که باز گردید تا غنچه شما بیابند و بیان کنند این
و بشوایان خود فرستادند تا با حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
کردند خوشی دیدیم و حضرت دادیم که سبی باز دهند پس فرمود
که ملکه بن عوف کیست گفتند در طایف فرمود اگر مسلمان نشود و بیاید

و مال و اهل او مجد باز دهم و صد اشتر دیگر بوی دهم و خبر بوی رسید
و آمد و مسلمانان شدند و مال و اهل و صد اشتر دیگر بستند و او را امر
اشتر فرمود نمود کرد و بنید و در آن سال طایف شد چون حفر
رسالت صلی الله علیه و سلم از حنین متوجه طایف شد خالد بن ولید
با جمعی از پیش لشکر فرستاد و تیغ مرست حصار و تینه اسباب
یک ساله کرده بودند و در نزد یک حصار ایشان نزول فرمود و از حصار
تیر باران بر مسلمانان کردند و بعضی هلاک شدند و عبد الله بن ابی
بکر در آن روز مجروح شد تا وفات یافت و پانزده روز ایشان
محاصره کردند و نجشیک بر بای کردند و منادی بنحسب صلی الله علیه
و سلم ندا کرد که هر کس که از حصار بیرون آید آزاد است و کاشیش
هفته مرد بیرون آید و از آن جمله یکی ای بکره بود که به بکره فرود
آمد و گنبد وی شد و حق عزت بنحسب حفر در افق طایف
رحمت فرمود پس مسلمانان را گفت مراجعت کنید گفتند فتح
نا کرده چگونه مراجعت کنیم فرمود که بس جنگ کنید و جنگ رفتند
و مراجعت بسیار یافتن رسید و آنحضرت فرمود که فردا رحلت کنیم
و همه شب دمان شدند و باز گشتند و صلی الله
عبد و سلم تا سوده را طلاق دهد گفت یا رسول الله مرا طلاق ده

دو نفر در دست ایشان در حلقه ای ایستاده اند و در میان ایشان یکی از ایشان

عیسیٰ بن حصن فرار بر پاسبانی سوار گردید غیر مهاجر و انصار بودند و فرستاد
 و شب میرفتند و در روز نهان می شدند و نیم در صحرای بزل کرده
 بودند و مواضع میگزیدند و ناگاه بر سر نیم رفتند و یازده زن و پس
 کودک اسیر کردند و حمله متفرق شدند و ایشانرا بحدینه بردند و محبوس
 داشتند و پشویان نیم عطار دین صاحب وزیر قان بن بدر و افرع
 بن عباس بحدینه رفتند و اسیران چون ایشان را بدیدند که می کردند و
 بتعجیل بدر حیره رسول خدا صلی الله علیه و سلم رفتند و ندانیدند که با
 محمد برون آید و گفتند که شنیدیم داشتند در دود و می رفتند
 و بلال بانگ پیش گفت و خلافت انتظار پیغمبر صلی الله علیه و سلم
 میکردند و تعجیل نمودند و گفتند یا محمد برون آید و برون آمد و بلال
 قامت بگفت و نماز پیشین گزاردند و آن جماعت بحضرت سلام
 دادند و پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود افرع بن عباس گفت یا محمد رخصت ده
 تا من سخن گویم که والله محمد من زیت بود و دهم که من کنم عیب باشد
 فرمود که دروغ گفتی که آن صفت خداست پس عطار دین فرخواست
 و خطبه خواند و ثابت بن قیس فرمود که جواب گوی و برخاست و گوید
 گفت بعد از آن گفتند یا محمد رخصت ده تا شاعر ما شعر خواند و رخصت
 فرمود و وزیر قان بن بدر برخاست و شعر خواند و حسان بن ثابت را

بن عباس

فرمود که جواب گوی او مانند شعر ایشان جواب گفت پس از آن
 گفتند و الله که خطیب و شاعر ایشان از ما هیچ تر و مبلغ تر است و این
 آن را از ایشان و گفتند که این است که در میان ایشان در میان ایشان
 ایشان نازل شد و عیسی بن علی علیه السلام در میان ایشان قیام بن عاصم
 فرمود که این سید اهل بیابان است و اسیر ایشان را با او داشت
 اگر ام کرد و مطایفه شد و خلیف از اطراف گروه گروه می آمد
 و مسلمان شدند و فراره بفرار و مرد با خار بن حص و جبر بن
 بیامند و مسلمان شدند و نجیب سیزده مرد با صدقات اموال
 و مواشی رفتند و عیسی بن علی علیه السلام شادمان شد و ایشان را
 ترجیح و کرام فرمود و بدل را گفت تا ضیافت ایشان بنکون کند
 و جایزه تمام بدهد گروهی اسیر رفتند و گفتند یا رسول الله در سال
 قحط در شب تاریک میر کردیم و بی آنکه ما را طلب کنی و شکر بر سر ما نستی
 آمده ایم و آیت عیسی بن علی که ان اسلموا در شان ایشان نازل شد و از
 کلاب بالید بن ربه آمدند و گفتند ضحاک بر ما اسلام عرض کرد و مسلمان
 شدیم و ده غزاله بنی الحکم آمدند و مسلمان شدند و بی در سبیل
 رفتند و بر روی بن ثابت بلوی نزل کردند و طایفه
 رمضان رفتند و مسلمان شدند و گروهی بر اسیر مرد رفتند و بر

بن عمر و نزول کردند و دینی مکار و نوره طیبی و در سعد بن معاذ و شیان
ازین بودند بعد بنه رفتند و مسلمان شدند و در این حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم و بعد بن عبید بن ابی معیط بن انصطلق و سنان و
صدقه ابی استند و ابی بن مسلمان بودند و بعد بنی بناکره که بودند و ابی
ولید و ابی بن در عابیه عدوت بود و چون شنیدند که او بنزد یک سید
خرم شدند و گوشتند را برداشتند و متعظیم او جدای و رسول را استغفار
وی کردند و ولید تصور کرد که ابی بن با سنان آمدند که جنگ کنند و خون کرد
و مراجعت باز بنه نمود و خبر حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
داد که ابی بنیت جنگ دارند و آنحضرت غضب رفت و عواست تا شکر
فرستد و ابی بن را قتل کند و آن قوم چون معلوم کردند که ولید باز کردید بنه
رفتند و گفتند یا رسول الله ما شنیدیم که رسول تویی ایبر و استقبال وی
کردیم تا او را کرامی داریم و باز کردید و ما ترسیدیم که مکر از حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم فرمان رسیده که او باز کردید با داد از ما غضب رفته
باشد و غوغا با الله از غضب خدای و رسول بس غیب خبر صلی الله علیه
علیه و سلم ابی بن را متهم داشت و خالد بن ولید یا لشکری بنیمان بر سر
ابی بن فرستاد و فرمود که احتیاط کن اگر از ابی بن صورتی مشاهده
کنی دلالت بر ایمان و اخلاص باشد زکوة از ابی بن فراگیر و اگر

غیر آن مشاهده کنی چنان بایست آن کن که با کفار یکی و خالد برفت و با یک
 شام و خفتن در میان ایشان نشیند و بغیر از طاعت و غیر هیچ دیگر از ایشان
 ندید و زکوة از ایشان فراگرفت و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
 آورد و آیه یا ایها الذین آمنوا ان جاءکم فاسق بنبأ فتبينوا ان تصیبوا
 قوما بجهالة فتصبحوا علی ما فعلتم نادمین فرمودند و حضرت رسالت
 صلی الله علیه و سلم از زبان خود بجهت فرمود و گفت بکماه تمام بشما
 بدینام و در کتب آن دو قول است یکی آن بود که سبب خبر صلی الله علیه
 و سلم در خانه حفصه بود و او اذن خواست تا بخانه بدر رود و اذن یافت
 و چون برفت آنحضرت ماریه را دید که از خانه بخانه او آورد و در آنجا
 با وی جمع شد و چون حفصه باز کردید ماریه را دید که از خانه بیرون می آید
 بغایت برنجید و بغیرت بر دو کرد که بر دو چون آنحضرت بغیرت حفصه
 بدید گفت خاموش باش که من ماریه را بر خود حرام کردم تا تو راضی باشی
 و سکنه خور که دیگر با او جماعت نکنم و این سخن با کسی نگوئی و نه به
 دار و میان حفصه و عایشه دوستی بود و با وی بگفت و جبریل بیامد
 و خبر بر رسول خدا صلی الله علیه و سلم داد و آیه یا ایها الذین آمنوا
 ما اصل الله لک شئی من رضات ازواجکم و الله غفور رحیم نازل شد پس
 رسول خدا صلی الله علیه و سلم بکماه از زبان بجهت فرمود و فرمود

شوی

دیگر آنست که کوسفندی را زنج کرده بود و عایشه از اقامت میکرد
و نصیبی بخانه زینب فرستاد و او را رد کرد و پیغمبر صلی الله علیه
و سلم فرمود که زیادت کن و سه نوبت زیاده میکرد و هر نوبتی
باز میفرستاد و از آن صورت رنجیده شد و فرمود که یک ماه پیش
شما بنایم و عزلت گرفت و فرمود که آنست که بعضی از زنان آنحضرت
متفق شدند که فصد آن کنند که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
بخانه زینب رود و گفتند چون از خانه زینب بیاید بخانه امیر که ام از ما
که بیاید بگوئیم که بوی ناخوش از تو می آید و رسول خدا صلی الله علیه
و سلم از خانه زینب بدر آمد بخانه حقیقه رفت حقیقه گفت یا رسول الله
از تو بوی معافبری آید فرمود که من غسل خورده ام و از این بخانه
عایشه آمد عایشه بنی برفت و گفت یا رسول الله معاف خورده و فرمود
که نه غسل خورده ام پس سو کند خورده که دیگر غسل نخورم که بوی ناموس
از وی آید جهت ملائکه و صحبت داشتن باینسان پس آید فرو آمد
که ای رسول خدای چرا بگریه خدای بر تو حلال کرده حرام کردی و از برای
رضای زنان میکنی و رسول خدا بگریه و از زنان عزلت گرفت
و فرمود که آنست که چون حق تعالی مال غنیمت بسیار آنحضرت
داد و زنان چیزی زیاده میطلبیدند و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم

زیاده از کفاف بایشان نمی داد و ایشان ملالت بخاطر آن حضرت
 مبرسانند نه پس بکماه از زنان عزراست جست و بجهت رفت و چون
 بیست و نه روز بگذشت اول بخانه عایشه رفت و گفت یا رسول
 الله تو سوگند نمودی که یک ماه بخانه مانمایم و امروز بیست
 و نه روز است فرمود که این ماه بیست و نه روز بود و چون حضرت
 عیسی بن مریم واقع شد و وقفه است که چون حضرت اسات صلی الله
 علیه و سلم از طایف مراجعت نمود چند گاه در مدینه اقامت فرمود
 بعد از آن گفت تا مسلمانان از عزراست شام کشته و زمانه که ما و شما
 بود روز ادواب و راه اندک چنانکه چند مرد بنوبت یکدانه
 خرما میل می نمودند مرد یک اشتراک داشتند و از شش کاه می
 فرستادند و سبب آن بود که کاروانی به مدینه آمد و از دهاک فرستاد
 و دیگر می نامید شام داشتند و خبر دادند که شکر ورم معی انبوه
 در شام اجتماع کرده اند و بیک مسلمانان خواهند آمد و هر قس از قس
 یک کاه بایشان داده است و مقدمه شکر به بلغاریه و هر قس
 در ضمن است و فی الواقع دروغ بود و جهودان تعلیم ایشان
 کرده بودند که این سخن در مدینه فاش کنند و در آن غرض این جنگ
 شد الا فتح دونه الجندل و شام و روم عظیم ترین دشمنان اسلام

بودند و چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم بغزاه رفت نهان ماند
الا درین غزاه لشکرا را کار سازی میکرد تا مسلمانان بجهت کار ساز
نمایند و قبیله عرب و اهل مکه و موالی و اتباع را طلب فرمود و
نان را بخرنیز بر چهار دوصدقه دادن فرمود و اعیان بصدقه بسیار
دادند و اول ابوبکر مجموع مال خود چهار هزار درهم بحضرت رساند
صلی الله علیه وسلم برد و عمر بنه مال خود به داد و چون شنید که ابوبکر
مجموع مال خود آورده گفت در همه حال ابوبکر بر من سابق باشد
مال بسیار داد و طلحه و سعد بن عباد و محمد بن مسلم
هر یک بحسب قدرت خود مال دادند و عبده الرحمن بن عوف
دویست و هفت نفره ایشا کرد و عاصم بن عدی نمود و سق خرمایه داد
و عثمان بن عفان دو دانگ آن لشکرا را بجهت کرد و رسول خدا صلی
الله علیه وسلم فرمود که هر چه بعد ازین از عثمان صادر شود منظر
بوی نرسد و شیع بود که گروهی از فقرا قوم خود بر بستاند و خرج
میداد و زنان بهر چه قدرت داشتند از بار بوبند و خنای و کوشور
و انکس ترین و غیره میدادند و ضایق در سخنی بودند و وقت نماز بود
و آن سفر بر مسلمانان دشوار میبود و پیغمبر صلی الله علیه وسلم
بجهت وجهه گرفت و سی هزار مرد راست کرد و در شینه النوراع

لشکر فرو آمد و از آنجمله ده هزار سوار بودند و با محمد بن قیس
 فرمود که با ما بیا که وقت باشد که دختران روم بعضی با خود
 بیاموزی گفت قوم می دانند که من زنانه دوست میدارم و چون
 ایشان را ببینم همره شوایم کرد و در آن کس تا در خانه بنشینم و مراد فرست
 میندازد و پسر او بکند و دیگر صحاب ملامت او که در آن جبر است
 پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم چنین دادی و نواز ای سببی که
 مال بیشتر داری چرا بغض از وی گفت مرا با غزا و بی الصغیر کار
 من در خانه خودم و از ایشان ایمن بنشینم بر سرش گفت و اندک تو
 منافی و قرآن در شان تو نازل شود و ترا رسوا کند و او گفتش
 برداشت و بر روی پسر زد و چون آیه منم من یعول ابدان
 سیال و لا یمنعنی الا فی الفتنه سخط و انازل شد بر سرش گفت نگفتم
 که قرآن در شان تو نازل شود گفت ای ناکس غافل موش باشش
 که هرگز هیچ نفع متو نرسد و الله که تو از محمد بر سن سخنری بعد از آن
 جبر بن قیس را بستاد و منع از جهاد میکرد و میگفت در بن کر ما
 بغزای بی الصغیر مروید و آیه قل نارجهم است و مرانازل شد و گفت
 مرد صالح را رفتند و گفتند یا رسول الله ما محتاج مرکوبیم و مراد که هیچ
 مرکوب نمی یابیم که شمار سوار گردانیم و ایشان را باز کرد و ایندی و میگفتند

و لا علی الذین اذا ما اتوا لتجدلهم قلت لا اجد ما احکم علیهم نازل
 شد بعد از آن یاسین بن عمر بن کعب دوم در ازبان اشتری
 داد و هر یکی را دو صاع خرما زواده نهاد و جمعی از منافقان رفتند
 و اجازت بخشید که در خانه بنشینند و ایشانرا اذن داد و نشتاد و هفتاد
 بودند و آیه *و لا یجوز علیکم ان تمشوا علی الارض کلها* حتی تبیین لکم الذین صدقوا
 و تعلم انما ذبین نازل شد و عبد الله بن ابی سول با هم سوختن
 خود از یهود و منافقان باز گردیدند و گفتند که یغزابی بنی الاصفه
 برود و اندک مس جفای می بینم که فردا اصحاب او مجده مقید باشند
 و چون حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم متوجه مکه شد سباع بن
 عرفط را بر بدنه خلبه ساخت و ابو بکر صدیق را امام شکر گردانید و علمها
 و سحر کرد و علم بزرگ تر با بوبکر داد و علی دیگر بزرگ و علی اوس را بسید
 بن جعفر و علم خزریم بابی دجانه و جمعی از مسلمانان بی تفاوت از پیغمبر
 صلی الله علیه و سلم تخلف کردند و از انجمله کعب بن مالک بود و مراد بن
 الریح و هلال بن امیه و رسول خدا صلی الله علیه و سلم در برای دوم
 الحذل نزول فرمود و شبکیس کرد و جمع میان نازش بن
 و بین بکر دوگاه بودی که جمع تاخیر کردی تا که ما شسته شویم و جمع
 تقدیم نیز میکردند و در آن سفر ترک جمع نکردی که میرفت بعضی

در آن روز که در آن روز
 در آن روز که در آن روز

شبکیس

از مردم باز میکردید و چون خبر با حضرت رسید فرمود که را کنید اگر
 خبری در این باب باشد باز بشماران ملحق میشوند و الا خبری بیجا نشمار
 از این این خلاص داد و جمعی از منافقان با رسول خدای صلی الله علیه
 وسلم با مبغضت رفتند و بعضی از ایشان تخریق مسلمانان و تعظیم
 لشکر و مردم میکردند تا ایشان شکسته دل گردند و در میان ایشان
 در حق آن حضرت میکنند و چون باز میسر بندند سوگند میخورند و انکار
 میکردند و قرآن و شان ایشان نازل میشد حضرت رسالت صلی الله
 علیه وسلم در آن سوره در روز و هر ساعت معجزه می نمود چنانکه هیچ
 شک و ریبته نماند و در این باب آن بود که چون آن حضرت صلی الله علیه
 وسلم بودی فرار میکرد و در حجر شب گذشت و فرمود که امشب
 سخت خواهد آمد باید که کسی تنهائی بخیزد و او نشسته را از آن بیدار و بادی
 سخت آمد و هیچ کس برخاست الا باریق خود و دوم و از بنی سعد
 یکی بقضا حاجت میرفت و در راه خفاش بگرفت و یکی بطلب آتش
 رفته بود و باران را برداشت و بکوه طی انداخته و اهل آنجا را بیدار
 بنزد رسول خدای صلی الله علیه وسلم نمودند و دیگر آن بود
 که چون از حجر رخت گردن آب نداشتند و چون فرود آمدند شکایت
 از تشنگی کردند آن حضرت روی بغیر آورد و دعا فرمود فی الحال از تشنگی

ساعت

ابری ظاهر شد و جندان باریکه آب آتش میدند و شکوه کردند
 و بعضی از صحابه با منافق گفتند چیزی دیگر مانده است اکنون وقت
 آنست که اخلاص ورزی گفت ابری دیگر از یهود و یارید
 دیگر آن بود که نافه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم نایافته شد
 و زید بن الخطاب گفت محمد خبر از آسمان میدهد و نمیداند که نافه
 وی کی است رسول خدا صلی الله علیه وسلم بنده فرمود و الله که من
 نی و انم الا آنچه حق تعالی مرا تعلیم کند و این زمان مرا خبر دادند که
 در فلان وادی مهاروی برد ختی پیچیده است بر فتنه و بار آورد
 آن بود که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود که شما فردا بی شنگاه
 بعین نبوک خوابید رسید و هر کس که برسد باید که دست بران نشیند
 تا من برسم معاذ گفت چون رسیدیم دو مرد از پیش رسیده بودند
 و چشمه بانند یک آب میدرخشید و پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود که
 دست بران آب رسانیده بپاشید گفتند آری و آب را از هر که دو جبهه
 ازان گفت تا آنکه آب از آنجا برداشتنند و جمع کردند و رویا
 و دست مبارک را بران نشست و آن آب در چشمه ریخت و چشمه
 فروزن گشت و خلافت را کفایت کرد آن بود که عبد الله
 دواهی دین چون مسلمان شد و قرآن آموخت و با حضرت

رسالت صلی الله علیه وسلم دینو گرفت و گفت یا رسول الله
تا دکان نام را شهادت روزی شود فرمود که پوست پاره از در
سوره یسار و برد آنرا بر بازوی ذوالبیاضین بست و گفت
خون او بر کفار حرام گردان گفت یا رسول الله چنین میخوانم
فرمود که چون تو نبوت غزاه بسبیل الله رفتی باشی و در تب
بمیری هر آینه شهادت باشی و بعد از چند روز که دینو گرفت بودند او را
تب گرفت و فات کرد و آن بود که دینو که از کبی از طعام
برکت بسیار بودی و جمال اندکی از خرمای و غیر آن پیش آنحضرت
بی برد و جمعی انبوه حاضر بودند و دست مبارک بر آن می نهاد و همه
از آن سیر می خوردند و بیشتر از آنچه آورده بودند باقی میماند و در کمال
بود که دوازده یا پانزده منافقان در راه غلبه استناد نکالاکا
بر رسول خدای صلی الله علیه وسلم حمله بردند و جبریل علیه السلام خبر
بان حضرت داد پس جد بنور فرستاد و ایشان را از راه دور که در
و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم دینو گرفت و ماه توقف فرمود
و روشن که آن خبر که در مدینه گفته بودند که رومیان قصه دیار اسلام
دارند دروغ بود و هر قس چون بدانست که پیغمبر صلی الله علیه وسلم
نزدیک رسیده مریدی از بنی غسان فرستاد تا احتیاطا صفات

وعلامات و سرخی چشم الخضر و قائم نبوة کند و دیگر خواص
به بند و او برفت و صفت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
خط کرد و هر قل رسانید و او را و او را الخلیف شد که پیغمبر
و قوم خود را دعوت باسلام کرد و امتناع نمودند و او بنسب
مباد که ملک دست وی برود و پنهان مسلمان شد و آن خطر
در نوبه روم شورت با اصحاب کرد و گفت: رسول الله اگر ترا
فرموده اند برویم فرمود اگر ما مور بودی شورت با شما نمی می رفت
یا رسول الله و میان جمع انبوه اند و مسلمانان در میان ایشان
نیستند و بنزدیک ایشان رسیده و ایشان ترسیده اند اگر رسالت
مراجعت فرمائی تا سال دیگر او بی باشد پس قصد مراجعت کرد
و بعد از الحرب برسد و در بنوک بادی سخت بوزید و فرمود که این
با و از برای مردمان منافعی بزرگ و زیاده شد و چون بدیدند
منافعی بزرگ مرده بود و خالد بن الولید را با چهار صد و بیست سوار
از بنوک بر سر کید ربن عبد الملک کشید و نظراتی بدو نه بخشید و فرستاد
ملک ایشان بود و خالد گفت: میان بنواد
کلب میروم و شکم اندک دارم فرمود که اگر کید در صید کاو کو بی باشد
که او را اسیر کنی پس خالد متوجه کید شد و پیغمبر صلی الله علیه و سلم معینه

بمحمد بن فرمود و چون خالد بنزدیک حصار اکیدر رسید شبستان
 و ماتاب بود و اکیدر بر بام حصار با زن خود دریاب نام کند پی
 نشست بود که ناگاه کاو کوهی بدر حصار رفت و سر و ن بران
 در حصار زن چون آنرا بدید گفت هرگز چنین نشسته یدم و اکیدر بر
 میدان بغایت حریف بود چنانکه از برای آن میدیکماه اسب بیست
 و رعایت میکردند از زمان فرصت میدکند و چون آگاهی یافت
 بگفت تا اسبها را زن کردند و با جماعتی بیرون رفت و حسان برادر
 وی با او بود و نیم تنه را در شستند و خالد با شکر اسلام بایشان رسید
 و اکیدر را ایر ساعت و حسان امتناع کرد تا بقتل آمد و دیگران
 بگریختند و بر حسان قبیای دیساج زرد بود و خالد آنرا سلب کرد
 و بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرستاد و فرموده بود که اگر
 اکیدر ظفریایی گرفته هم پیش آور و اگر امتناع کند او را قتل کن و اکیدر
 مطاعه کرد و خالد با اکیدر گفت من ترا بجوار خود گیرم تا برسانم
 بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بر م بشرط آنکه دونه بچندن افتد
 کنی و قبول کرد و اکیدر مقید بود و معاد برادر اکیدر در حصار بود و
 چون اکیدر را دید که در بند است در حصار غلبه و دس اکیدر
 با خالد صلح بران کرد که دو هزار شتر و هشت صد اسب و چهار صد

ز ره و چهار صد نیزه بدهد و او را از قبیله غلام داد و مغول و
و برادر او را و بخشید و ایشان هر دو را بعد نیزه برد و چون با کتف
رسیده اند ایشان صلح بجزیه فرمود و کتاب امان نوشت بر ما کرد
حسین کعب بن مالک است ^{صحیح} ^{بخاری} کعب بن مالک روایت
کنند از حال مختلف خود از بنو که در هیچ غزاه از حضرت خلق نکردم
الا غزای بدر و در غزای بدر هیچ کتاب نفرمود که نه بر غزم غزای فیه بود
و من در شب عقیقه بیعت با رسول خدا را کرده بودم و پیش من آن
از بدر کمتر نیست ^{صحیح} آن بود که چون پیغمبر صلی الله علیه و سلم
قصه بنو که در اظفار فرمود تا ساز بجهت کنند چه آن غزای بغایت
دشوار و کربا بود بدان سبب پنهان داشت و من از همه وقت
قوی و غنی تر بودم و پیغمبر صلی الله علیه و سلم با مسلمانان نهیست ^{صحیح}
مشغول شدند و من باید ادب فرستم تا ساز کنم و باز میکردیم و هیچ
کار نکردیم بودم و با خود نگفتم که قدرت دارم غم نیست و بخین روز
بر من بگذشت و آنحضرت با مسلمانان بیرون رفتند و من هیچ
ساز کرده بودم و گفتم بیک دو روز ساز کنم و از عقب ایشان
بروم و بدین طریق روز بگذشت تا وقت فوت شد و من
رفته و من باز پس ماندم ای کاش که رفته بودی و تنه بر چنین بود

از خط وی خلاص یافتی اگر دروغ گویم نوراضی شوی اما حق مگر
بر من بغضب رو و اگر راست بگویم نورنجیده کردی امیدوار
بعفو خدای شوم و در هیچ عذر نبود همه وقت فوی و غی تر
بودم بس حضرت فرمود که اما این راست گفتی بر خیز تا خدای تعالی
در شان تو حکم فرماید و برخاستم و جماعتی بی سکه از عقب من آمدند
و گفتند ما هرگز نمیدانیم که تو بغیر از بن کس ای کردی چرا عذر نگفتی و از آن
عاجز ماندی ترا چون دیگران عذری مابست کرد و در آب تاند و سر
راش میگرداند تا در خاطر مآید که بروم و عذری بگویم بس کفتم چون من
کسی دیگر چنین گفت گفتند آری دو کس دیگر مراره اربع و سلال بن
امیه و دوم در صبا بودند و افتد ابرایشان کردم و بی ندمت و سبیر
صبا الله علیه و سلم فرمود که هیچ کس با سخن نگوید و صلابت از دور
جسند و خاطر بگیرد اینقدر تا غایبی که زمین بر نفس من نماند شد
و اینجا هرگز بران حال ماندم و آن دو شخص در خانه نشیند و میگردیدند
و تردد نمیکردند و من از ایشان جوان و فوی تر بودم و بنماز جماعت
مسلمانان میرفتم و در بازار میکردم و هیچ آفریده بامن سخن نگفت
و حضرت رسالت صبا الله علیه و سلم میرفتم و او از من ز فارغ شده
شده بود و سلام میکردم و با خود میگفتم لب مبارک را طریکی داده

نگفتم

میکردم

بجفا

پایه و در نزد یک او نماز میکردم و پنهان نگاه در وی میکردم و چون
میدیدم که نظر در وی دارم اعتراف میفرمود و چون نگاه میکردم نظرم
در من میکرد و چون بجفا بر من دراز شد روزی بر سر دیواری قفا
که این غم دو ستر بن خلائق بر من بود در خانه به پیش روی رفتم و سلام
کردم و مرا جواب نداد و هشتم و نهم ^{پایه} ترا سوگند بخدای دهم ^{مید}
که مبادی کف خدای و رسول وارد و است میدارم و هیچ جواب نکند و سه
بار گفتم و دیگر بار سوگند دادم پس گفت خدای و رسول زانرا نذر و کربان
شده باز گردیدم و روزی در بازار میگذشتم که ناگاه ببطنی دیدم از اهل
شام که میگفت کیت که مرا از نمایی کعب بن مالک کند و طلائق
اثارت من گردند پس مکتوب ^{کسان} بمن داد و چون باز
کردم نوشته بود که ما بعد از این بنده بزرگ نوجفا بر تو کرده است
و خدای ترا در خانه خواری باز نکند و در وضایع نکند پس متوجه ما شوم
که ترا عایت کنم و چون خواندم گفتم این نیز از قبیل بدلاست و آن کافه
بسو ختم و چون چهل روز بگذشت شخصی آمد و گفت حضرت جان
مجانده علیه وسلم فرموده که از زنان عزلت گیر گفتم طلاق بدیم گفت
نه ولیکن عزلت گیر و با وی بجامعت کن و همان بیگم بان در کوفه
دیگر کرد و من زنا با پیش قوم خود فرستادم و گفتم عباد را بجا

باز نماند

باش تا حکم خدای در رسد و زن هلال بن امیه بنزد حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم رفت و گفت ای رسول الله هلال
بن امیه بری شکسته و زمانده است و گفتم ای زن که خدمت او
کنی اگر رخصت فرمایی خدمت او کنم فرمود که بید که بانو
نجامت نهند گفت و الله هیچ حرکت در وی نمائده است و از آن
روز که حال وی چنین شده تا امروز که باین است و از خواب
من گفتند که تو نیز رخصت خواه تا بخانی که زن هلال را رخصت
فرمود زن ترا رخصت دهد و گفتم و الله که از آن نخواهم من مردی
جوان و قوی ام و نمی دانم که در جواب من چه میفرماید و ده روز
دیگر بران بگذشت و چون بجه روز تمام شد و من بران حال
که حق عزت نه فرمود و من

در بام خانه نشسته بودم که ناگاه شنیدم که شخصی بر سر کوه
سبح بود و میگفت یا کعب بن مالک بشارت با تو تری فی الحال
یکه رفتم دانستم که خلاصم رسیده و پیغمبر صلی الله علیه و سلم
چون از نماز صبح فارغ شد عذایق را بقبول توبه ما هر سه اعلام فرمود
و جمعی برخاستند که بشارت ما هر سه دهند و دو شخص پیش ایشان

بر دوزخ فرستد و شب رت بزدند و شش سوار شد تا زود تر بمن رسد
 و شش بر سر کوه سوار رفت و او را داد و او را زود تر از رسول
 رسید چون منادی سح اندام دو جامه از خود بر گشتم و بروی پوشانیدم
 و الله که در آن روز هیچ جامه دیگری نداشتیم و دو جامه بعدیت گشتم
 و پوشیدیم و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم رفتند و مسلمانان گروه
 گروه بمن میرسیدند و تهنیه بنویس میکردند و چون آنچه رفتم رسول خدا را
 صلی الله علیه و سلم را دیدم که با حجابی پوشیده بود و بر خاست
 و تعجیل استقبال من کرد تا معانقه گرفت و تهنیت گفت و هیچ مهری
 بغیر از روی بر خاست و آن عزت که از طلی دیدم هرگز فراموش نکنم
 و چون سلام حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم کردم روی مبارک او را دیدم
 که خرمی براق و تابان بود که شب باز مرثیه بنهین روزی
 که مادر تر از این باند گفتم یا رسول الله چون توبه من قبول شد بخوانم
 که حمد مال خود صد و دهم فرمود که بعضی از مال خود نگاه دار که ترا بهتر
 باشد بکنم یا رسول الله حق تعالی مرا سبب صدق بخت داد
 و بعد ازین تازنده باشم هرگز دروغ نگویم و آینه
 در شان دروغ گو یان فرمود سجده کنون لکم اذ انقلبتم الیهم

عنهم فاعرضوا عنهم انهم حرس وما واهم بهم جزاء ما كانوا يكسبون
يخلفون لكم ترضوا عنهم فان ترضوا عنهم فان الله لا يرضي عن
القوم الفاسقين وحضرت عیسیٰ امرا را با خبر داشت و عیسیٰ
الثلاثة الذين خلفوا انا زل شده و مراد از خلفوا آنست که از نماز
تخلف کردند بلکه مراد آنست که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
امرا را از امر ایشان که عذر گفتند و سوگند خوردند موعظه داشت
و انتظار حکم خدای کرد و در آن سال ابو بکر صدیق رضی الله عنه
در ذی النعده و قوی آنست که در ذی الحجه حج کرد و در ربیع دومهما
تقدیم و تا غیر میکردند چنانکه در هر دو سال در مابین حج میکردند و حج
بغیر صلی الله علیه و سلم در ذی الحجه بود و آنحضرت ابی بکر را امر حج
ساخت و با سیصد نفر حج رفت و از عقب علی بن ابی طالب رضی الله
عنه را فرستاد تا سه روز بر خدایق خواند و گفت باید که بعد از این
هیچ مشرک حج نکند و در هیچ برهنه طواف نکند و باز بعد از آنکه
صلی الله علیه و سلم فرمود تا بجه طرا و بران کردند
و قصه آن بود که بنو عمر بن بن عوف مسجد قبا را ساختند و آنحضرت را
طلب کردند تا در آنجا نماز کند و عوف بن آن طایفه بنو عمر بن عوف
که منافقان انصار بودند خبر بدیدند و گفتند ما نیز مسجدی بنا کنیم و آنحضرت را

کجا ایتام نادان را بجا نماند که از در و ابوعامر فاسق را بپنجاه هزار
 رسالت علیه السلام و سلم جنگ عداوت کرد تا روز حنین چون
 هوا زن بهریت رفتند ابوعامر بگریخت و شام رفت و بنام
 منافقان بدین کرد که آلات و سلاح راست کنید و بجای از بهرین
 سازید که پیش فیض روم شکر آورم ^{و از مدینه}
 بیرون کنم پس بجوار محمد فبنا منافقان بجای بنا کردند و چون تمام شد
 آنحضرت را طلب نمودند و فرمودند که من بر جناح اسبم روم بازگردم
 ان الله یم و چون از بنوک مراجعت فرمودند منافقان رفتند تا
 حضرت رسالت علیه السلام را در کعبه برید و آن حضرت جام طلب
 کرد که در پوشد و برود ^{آمد و بنیز کعبه ضرار دینیه منافقان}
 بآیه قرآن رسانید ^{و فرمودند و منافقان}
 للمؤمنین تا والله علم حکیم پس حضرت رسالت علیه السلام بعضی
 اصحاب را فرستاد و فرمود آن کج که ظالمین بن کرده اند و بران کسید
 و بسوزانید پس تعجب رفتند و آنرا بران کرده اند و بسوزانید نیز فصل
 انجا متفرق شدند و هر یک بیوی و نجاستی که بود در انجا انداختند و مزله
 شد و ابوعامر فاسق در شام بمرد ^{غایب شد و سنگا کرد}
 گشت که در حضرت رسالت علیه السلام شسته بودم

که نگاه زنی از خانه آمد و گفت با من زن کرده ام و
 میخواهم که مرا از خانه پاک کردانی فرمود که باز کرد و روز دیگر آمد و گفت
 بگفت و همان جواب شنید و روز سوم آمد و همان تفریر کرد
 و گفت که از زنا استم فرمود که باز کرد تا وضع حمل کنی و چون وضع
 حمل کرد و کودکی در برداشت و گفت این فرزند را وضع
 کردم فرمود که باز کرد تا او را از شیر باز کنی و چون طفل را از شیر باز کرد
 طفل را پاره نان داد با خود بیاورد و گفت با من را و او را از شیر
 باز گرفتیم پس فرمود تا طفل را بشیم شجی کرد و گوی فروردند و زن را بستند
 در آن شانزده و صد و نود و یک ساله را در آن کرد و وفای این بود
 سینه بر سر روی زرد و صوف او بر روی خاله فرستاد و خاله او را دشنام
 داد و آنحضرت شنید فرمود که با خاله او را دشنام مده که بان خدا
 که گفت محسد در بد قدرت اوست که تو به کرد که اگر عشرت نماند
 تو به جهان کند هر آینه قبول کرد و فرمود تا نماز بر روی کن از نه و دین
 کردند میان عویمین حارث عجلانی وزن او لعان واقع
 شد و آن اینست رضی الله عنهما روایت کند که چون
 آیه والنزین بر معون المحضات ثم لم یاتوا باربعه شمساه فاجلده و اثم
 نمازین جلد و لا تقبلوا الم شمساه ابد و اولیک هم العاصون

نازل شد پیغمبر صلی الله علیه وسلم روز جمعه بمنزرت و آب بخواند
 عاصم بن عدی بر خاست و گفت یا رسول الله نفس من فدای تو باد
 اگر شایخ مردی را با زن خود به بند و بازگو بدشتن دتا زیاده بزنند و او را
 فاسق زنند و گواهی او هرگز نیشوند چگون باشد و ما چون صورتی
 از بن مشاهد کنیم و در پی گواه رویم تا بیاید و آنرا به بند بزنند آن مرد
 کار خود کرده برود از محقرت فرمود که حکم خدا بی انست و عاصم بن
 عدی را این عی بود و او ما عی میگفتند وزن وی نوزده پوس
 به پیش عاصم رفت و گفت شریک بن سحر را دیدم که بر شکم فول
 خفته بود پس عاصم در جمعه دیگر آمد و گفت یا رسول الله
 کردم بر آن مبتلا شدم و در قوم من آن صورت واقع شد و عی
 و خوره و شریک اولاد اعمام عاصم بودند پس حضرت راست
 صلی الله علیه وسلم ایشان طلب فرمود و با عی می گفت از خدا بی انست
 کن و بهستان در حق زن خود مگوی عی می گفت یا رسول الله بخدای کن
 که شریک را بر شکم زن خود دیدم و چهل ماه باشد که من با وی بی نعت
 نکردم و او نه از من رستن است پس پیغمبر صلی الله علیه وسلم با زن
 گفت از خدا بی حذر کن و با من راست مگوی زن گفت یا رسول الله
 عی بر مردی عیور است و مرادید که دی هنگام در شب شریک در سخن

بودم و غیرت برد و این بهتان گفت پس آنحضرت از شرکیه
سوال کرد و همان جواب شنیده و این والدین بر من از او اجماع فرمود
آمد و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود تا ندانند که اندک آنصلوة
جامعه و مطابق جمع کنند و نماز شبین کردند و فرمود یا عیوب و یا غیر
و برخواست و یکسو سو کند یا دیگر بخدای که خولہ زنا کرده است و من از
راست گویانم و دوم بار یکسو سو کند بخدای یا دیگر که شرکیه بر شکم
خولہ دیرم و من از راست گویانم و سیوم بار یکسو سو کند بخدای یا دیگر
که خولہ زنی غیر من است و من از راست گویانم و چهارم بار یکسو
سو کند بخدای یا دیگر که چهار راه باشد که نزدیک او فرودم و من از راست
گویانم و پنجم بار یکسو که لعنه خدای بر عویم باد اگر از دروغ گویان باشد
پس حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود که بشن و خود را فرمود
که بر خیز و یکسو سو کند بخدای یا دیگر که من زنا کرده ام و عویم از دروغ
گویانست و دوم بار یکسو سو کند بخدای یا دیگر که عویم شرکیه بر شکم
من ندیده است و از دروغ گویانست و سیوم بار گفت سو کند بخدای
یا دیگر که من از عویم استن ام و عویم از دروغ گویانست و چهارم بار
یکسو سو کند بخدای یا دیگر که عویم با من نزدیک کرده است و او از دروغ
گویانست و پنجم بار یکسو که غضب خدای بر خولہ باد اگر عویم راست گفت

بس در میان این جدایی انداخت و فرمود که اگر این سکنه
 نبود مرا این زن انداخته شدی و بعد از آن فرمود که احتیاط کنید
 اگر لرزه سرسبز و سیاهوش پشت بهمن تولد کند از شر یک باشد
 این سکنه گفت فرزند من تولد کرد که مث به تمام باشد یک درخت
 و در رجب آن سال بخاکی وفات کرد و در روز خدای صیالحه علیه السلام
 خبر وفات او بمسلمان داد و نماز غایبانه بر وی گذارد و در روز
 عشا گوید که بخت بر قربی است نور تابان بود در شعبان آن سال
 و در شب رسول الله صلی الله علیه و سلم وفات یافت و قطعه او پیش
 گذاشت و در روز عید ذوالحیجی وفات کردند که در ذوال
 الحیجی اول تیمم و فقیه بود و علم او مال دار بود چون جبر صلی الله علیه و سلم
 بهجرت کرد میخواست که مسلمان شود و از ترس علم نمیشد و بعد غمنا
 از وی فوت شد بعد از آن با علم گفت من انتظار میکردم که تو مسلمان
 شوی و دانستم که تو نخواهی شد اکنون اجازت ده تا من مسلمان بشوم
 او گفت اگر تو متابعت محمد کنی هیچ بتونه هم و هر چه داری باز ستانم
 و همه مال از وی باز ستند و او را بر من گردانید و به پیش مادر رفت
 و کجی بست و دوباره کرد باره در میان بست و باره در دروش
 و مدینه آمد و شب در کعبه گذاشت و چون حضرت رسالت صیالحه علیه السلام

و در روز عید ذوالحیجی وفات کردند که در ذوال
 الحیجی اول تیمم و فقیه بود و علم او مال دار بود
 چون جبر صلی الله علیه و سلم بهجرت کرد میخواست
 که مسلمان شود و از ترس علم نمیشد و بعد غمنا
 از وی فوت شد بعد از آن با علم گفت من انتظار
 میکردم که تو مسلمان شوی و دانستم که تو نخواهی
 شد اکنون اجازت ده تا من مسلمان بشوم او گفت
 اگر تو متابعت محمد کنی هیچ بتونه هم و هر چه
 داری باز ستانم و همه مال از وی باز ستند و او را
 بر من گردانید و به پیش مادر رفت و کجی بست و
 دوباره کرد باره در میان بست و باره در دروش
 و مدینه آمد و شب در کعبه گذاشت و چون حضرت
 رسالت صیالحه علیه السلام

نماز صبح که اردو صبح به محافی میکردند و او را بدید و فرمود تو گیتی
گفت عبد العزی فرمود نام تو عبد الله ذوالبیاض است و در نزدیک
بنی سبیر صلی الله علیه و سلم نزول کرد و همان آنحضرت بود و قرآن
می آموخت و بلند بخواند گفت رسول الله سبب قرآن خواندن
این مرد مردم از قرآن خواندن باز میماند گفت یا عمر را کن که بحضرت
بخشیدای و رسول کرده است و چون در غزای تبوک رفت آنجا وفات
کرد و آنحضرت بدست مبارک خود او را در طه نهاد و فرمود خدا
و من از من شب گذاشتم و از وی را می بودم تو نیز را می و عبد الله
بن مسعود گفت کاش من این صاحب این قبر بودم
عبد الله بن الحارث که او را ابن رسول میگفتند وفات کرد و در
جانبیت بزرگ خزارج بود و چون بنی سبیر صلی الله علیه و سلم بدیده
رفت بنی خزارج میخواهند که تاج بزرگ بر سر عبد الله نهند و ترک
کردند عبد الله سر درون افتاد و او را پسریا بودند و وی علیه
سلمان و مختص از اهل بدر بود و چون آنحضرت از غزای تبوک مراجعت
فرمود ابن رسول رنجور گشت و در وقت وفات حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم را طلب کرد و چون بر سر وی رفت فرمود که دست
یهود ترا سلاک گردانید گفت یا سید ترانه از آن جهت خوانده ام

بلکه ترا خوانده ام که استغفار از بهر من کنی و جامه خود کنی من سرتی
 و نماز بروی کنی و در میان عمر بن الخطاب رضی الله عنه بود
 کند که چون عبد الله بن سلول بمردا حضرت را طلب کردند تا بروی
 نماز گذارد و چون خبر کرد که برود من بر جستم و گفتند نماز را
 میگذاری و در فلان روز چنین لغت و نعت را مساوی او بگویم پس
 تبسم فرمود و گفت تا عمر دو رکعت و چون مبالغه میکردم فرمود
 که مرا بخیر کرده اند و اثبات بابت استغفار کردم از استغفار
 و اگر بدانم که او را پیام رزنده هر آینه زیادت استغفار کنم از استغفار
 بار و نماز کند و چون مراجعت فرمود و آیه را
 نازل شد دیگر است که او را دفن کرده بودند بر سر
 قبر وی رفت و فرمود تا او را از قبر بیرون آورند و بر کنار مبارک
 خود نهاد و آب دمان خود در دمان وی انداخته و این سلول در
 روز بهر عباس را جامه پوشانیده بود و حضرت مکافات آن کرد
 و جامه خود بر وی پوشانید و در آن صورت مردمان گشتی میگفتند
 فرمود که نماز و جامه من از هیچ باز ندارد و امیدوارم که بدان سبب
 هزار مرد منافق مسلمان شوند و یحیی بن یزید که خنجر و چون بدیدند
 که این سلول در زمان وفات طلب جامه حضرت کردند تا بدین واسطه

آمرزیده شود هزار منافق با خلاص مسلمان شدند
 و بعضی از عجزات در آن حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
 خالد بن ولید را به بنی الحریث بن کعب بن نجیحان فرستاد و فرمود
 که اولاً ایشان را سه نوبت دعوت باسلام کن اگر قبول کنند در میان
 ایشان باش و تعلیم قرآن کن و اگر مسلمان نشوند ایشان را حرب کن
 پس خالد رفت و دعوت کرد تا همه مسلمان شوند و در میان ایشان
 بماند و چون می آمد بعضی از ایشان با خود میاورد و قیس بن حصین
 را به بنی الحریث امیر کرد و بعد از آن عمرو بن حرم بر سر ایشان
 فرستاد تا تعلیم فقه و شرایع اسلام کند و صدقات ایشان را بستاند
 گروه مسلمانان هفت هزار آمدند و جاریه ده نفر
 آمدند و سواد بن الحریث و پس از خزیمه با ایشان بودند و هیچ قوم
 لشکر و غلیظتر از آن طایفه نبود و شخصی در میان بود و آنحضرت را
 شناخت و گفت که فردم تا ترا تصدیق کردم و فرمود که ای
 دلما در دست خدای است و دست مبارک بر روی خزیمه مالید
 و روی او منور شد و ایشان را گرامی داشت و تفضل فرمود
 نزد کا پیش نزده نفر بخدمت رفتند غسان عام

بعضی از عجزات در آن حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم

و کروه عبد القیس و کروه بنی حنیف و کروه بنی
 بنی امیه و سلمان شدند و چون مراجعت کردند همه مرتد شدند
 حضرت سید علی علیه السلام فرمود که بعد ازین کروه بهترین از اهل
 یمن خواهد آمد و بر روی او درخت کرمک کزده است و هرگز برین
 درخت نشوای ایشان بود باید و سلمان شد و هرگز برین
 درخت نشوای بلکه از آن بختنید و بنمود که بشرط آنکه بگوید لا اله الا الله وانی رسول الله و نازک داری و زکوة مال دینی و روزه ماه رمضان
 بداری و نهی می دهی سبلمان کنی و مطیع محاکم باشی و اگر چه بنده حبشه
 باشی و حضرت استغفار قیدها از روی بگرد و گفت
 ای اسلام ظاهر شد و بنما را ویران کردند فرمود که ذوالخفیه را
 بجهان گفت بچنان بر حال خود است بس علی بر او راست و بسیم
 حجر کرد و فرمود که برو ویران کن گفت با رسول الله من بر آب
 نمی توانم نشست بس دست مبارک بر سینه ای مالیده و گفت
 اللهم اجعل له ناریا و مهدیا و باد و بستی مرد از قوم خود گرفت و ذوالخفیه را
 خراب کرد و در کروه را وین و کروه تغلب و کروه قبا
 و کروه عبیدیس و کروه خلان و بنی بران صلی الله علیه و سلم
 چون کردی بر سید عالم بگو پس بشنید و اصب لا یمنون و بچنان

ذوالخفیه

قب

مردن

میکردند و در آن سال گروهی از مردمین صمدیه بدین آمدند و عامر بن
 طفیل و ابرید بن ربه با ایشان بودند و چون متوجه حضرت
 رسالت صلی الله علیه وسلم شدند و گفتند یا رسول الله عامر بن طفیل
 به پیش تو می آمد فرمود که او را بیاکن اگر خدای عزوجل بخواسته باشد
 او را هدایت کند و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم گفت
 یا ای که ایمان شوم مرا چه باشد فرمود که آنچه مسلمانان راست گفت
 بعد از تو من خلیفه باشم فرمود که آن خدای دادند و هر که که خواهد رجوع
 کند گفت مرا بر سپاهان گردان و خود حاکم اهل بلاد باشد فرمود
 که چنین نکنم گفت پس مرا چه باشد فرمود مرا امرش کرد انم
 و بخیر امرویی گفت این زمان خود را بر شکرم و عامر بار ربه گفت
 که چون محمد را سخن در کشم تو از بس وی در آبی و او را تسبیح بزد
 و از بر بگردید که تسبیح زنند و چون بک و جب تسبیح بر کشید حق
 عزت از دست و بر آبرش زد که گردانید و آنحضرت را محفوظ
 داشت و التفتاد فرمود و او را بران صفت دید و گفت ای
 او را بهر چه خواهی کتابت کن پس صاعقه از آسمان آمد و از بر
 را بسوزانید و عامر بگریخت و گشت با محمد دعا کردی تا خدای تعالی
 او را بر ملاک کرد و بروم بنزدی که اسبان خود روی و سواران صبحی

که نرا

برگزیده و بر سر تو ارم فرمود که خدای تعالی و او لا یدیه یعنی اوست
 و خضر را ترسان کند پس عامر بن طفیل بخانه زنی سلوی رفت
 و چون باندا کرد سلاطین را پوشید و بیرون رفت و گفت اگر محمد
 با ملک الموت بمحرم آید اینان هر دو را بپزه زخم بس خدای تعالی می
 فرستد و بال خود بر وی زد و او را بر خاک انداخت و غده بر حلق او
 برآمد و هر دو طرف حلقش آلوده شد و میگفت غده غده تا بمرد
 و آیه و بر سر او ایستاد و نازل شد و در آن
 بیست و سه صلی الله علیه و سلم تحت الوداع کنیز و حیوان غلام و چند
 خلائق را اعلام فرمود و جماعت بسیار از اطراف بمدينه آمدند تا
 افتند الجفرت ران صلی الله علیه و سلم کنند و رسول خدای صلی الله علیه
 و سلم را و زود و شبنه بخت و پنجم ذی القعدة در مدینه غسل کرد
 و موی ایشان را زود و خود را مطیب کرد و اندوخت و از او ردا و احرام در
 پوشید و نازیشین بقدر ذی الحلیفه گزارد و زنان را جموع در بود
 با خود داشت و تقلید اشعار می کرد و در آن شب جعفر صادق
 روایت از پدر خود کند که گفت با جماعتی بخانه جابر بن عبد الله رفتم و جابر
 نایب شده بود و از من پرسید گفت من محمد بن علی بن حسین ام گفتم
 مر حبا الی برادر زاده من از هر چه خواهی سوال کن گفتم مرا خبر ده که حضرت

رسالت صلی الله علیه وسلم چگونه که گذارد پس بایک تن نه عدد
شماره کرد و گفت آنحضرت نه سال توقف کرد و پنج نفر است و بعد از آن
صلایق را اعلام کرد که حج خواهد کرد و حجاجت بسیار از اطراف می رسید
آمدند و خواستند که اقتدا به پیغمبر صلی الله علیه وسلم کنند و بیرون رفتیم
تا بنی الحلیفه رسیدیم و اسامی بنی الحلیفه را می شناسید و بنام آنحضرت
کرد که چگونه فرمود که غسل کن و خود را بشو و احرام بپوش و پیغمبر صلی
علیه وسلم در کعبه بنی الحلیفه دو رکعت نماز گذارد و بر ناقه قصبه سوار شد
و چون رسید رسید هر چند که از حیوانی پیغمبر صلی الله علیه وسلم احتیاط
میکردیم همه سوار و سواره می شدیم و آنحضرت در میان ما محل ستریل
و صاحب تاویل بود و هر عمل که او میکرد ما میکردیم و احرام می افرو
ست و گفت بیک نام بگوئید که لا اله الا الله
و الملك لا شریک له و خلافت محمد بن احرام گرفتند و پیغمبر صلی الله
علیه وسلم ایشان را منع نفرمود و ما عمره غیبه داشتیم و نیت حج می کردیم
بودیم و چون بکعبه رسیدیم پیغمبر صلی الله علیه وسلم مسجد الحرام
کرد و سه نوبت طواف به پویه کرد و چهار نوبت دیگر ایستاد رفت و بعد از آن
مقام ابراهیم علیه السلام آمد و آیه و تحمید و تمجید می خواند
بخواند و در خلف مقام ابراهیم دو رکعت نماز گذارد و سوره قل یا ایها

الکافرون و قل هو الله احد در نماز بخواند و چون فارغ شد دیگر
بار سه رکعت و از در صفاء بیرون رفت و چون بصفا رسید آن
صفا و افروفت من شعاب را بخواند و گفت ای ابان میکنم که
خدا ای تعالی ابتدا بآن کرده است و بیایا صفاء رفت و متوجه کعبه شد
و گفت سه بار که نماز را سه بار است و سه بار است و سه بار است
کاشی افیر لا اله الا الله و عده و اعز و عده و نصر عده و عزم
الاحزاب و عده بس دعا نمود و متوجه مروه شد و در میان وادی
بروید و چون از وادی بگذشت آهسته شد و در میان مروه همان
عجل کرد که در صفا کرده بود و منت بار بچنین سعی کرد و در آخر
سعی در مروه فرمود که اگر آنچه آخر دیشم اول بد استی هر چه بکند
نیاید و بی و چ و عمره کرد و آیندی و هر کس که هر چه با او است کبر
عمره کن و از احرام بیرون آید و بعد از آن احرام نیکو و کبر و کبر
بن جعشر برخاست و گفت یا الله اما سال چنین است یا ابد بس
انگشتن مبارک را بجنبش سخت و گفت عمره را داخل حج کردندیم
بلکه ابد چنین است و امیر المؤمنین علی رضی الله عنه از این آمد و آنست
رسول خدای صلی الله علیه و سلم با خود آورد و فاطمه رضی الله عنه از آنها
بود که تخلص کرده بود و جامه مصبوح پوشید و خود را از ایشان داده

پہری

وہودین

وسرمه در چشم کشیده و بنظر علی رفت و علی آنرا مکرر دشت و فاطمه
رضی الله عنها گفت بفرمان پیر چنین کردم و آنحضرت فرمود که یا علی چیست
کردی علی گفت ای احمد بآن می بندم که رسول تو بآن احرام بست است
فرمود که باین می پیوست و تو بر احرام دایم باش و محمد بن و صد
اشتر از زمین با خود آورده بود و علی گفت خلائق چه خلل کرده اند و جا
در پوشیده نمود و می را فخر کردند الا بنی سبیه حبیبی الله عبد و سلم و هر کس که می
داشت و در روز رسول خدا صلی الله علیه و سلم بر ناقه سوار شد
و تلبیه بخ گفتند و مستوجب مناسبت و نماز پیشین و پسین و شام و صبح
و صبح در مناکذارد و چندان قدر رکعت فرمود که آفتاب برآمد و گفت
ناخبر که از سوی بافته بر عرفات بر دزد و در غره بر نند و بنی سبیه
عبد و سلم از منابر رفت و قریش تصور میکردند که در شهر طحرام رفته
کنند چنانکه ایشان در جاهلیت میکردند و از اینجا بگذشت و بعرفات
رفت و در غره فرو آمد و چون آفتاب از صدر استوار ایل شد ناقه
قصود را فرمود تا زین کردند و بران را کب شد و بمیان وادی رفت
و ضایق را خطبه فرمود و گفت خونها و مالها دشما بر یکدیگر حرام است
همچون حرام شدن این روز درین ماه درین بلده و امور جاهلیت خونها
که در جاهلیت کرده بودند جمله در زیر پای نهادیم و اول خونبکه وضع میکنم

خون الی رسیع است و اول زمانیکه وضع بکنم رما بیاست و از
 خضای حذر کنید و زمانیکه در این که این را با مان خضای گرفته و بکنم
 خضای رسیع احمال اند و مع شمایر این آن باشد که خضای را حیات گشت
 و دیگر برادر خانه راه ندهند و اگر خلاف شما کنند این را چنان رسید
 که بر پنج نیایند و این را بر شما منفه و کسوت بر عاده و رسم باشد
 و در میان شما چیزی را که مردم که اگر بدان معصوم شودیم که هر که راه نکرده و
 قمر نیست و از شما سوال خواهند کرد که من در دنیا چه کردم شما چه جوابید
 گفت گفتند که گواهی دهیم که تو تسلیح رساله کردی و امانت را بر سر
 و نفی ملت کردی پس این گفت مبارک سبایه بر داشت و به بالا میرد
 و از رت جلایق کرده فرو می آورد و سه بار فرمود الهی که بود باش
 پس بانگ گفتند و قامت کردند و ناز بشین و بشین حج نمیدارند
 و بر ناله سوار شد و بموقف عرفات رفت و چنان وقف کرد که سنگ ناله
 قضوی مجازی آن سنگی بزرگ بود و جلالت از پیش روی منوچه
 بگذشت و تا آفتاب غروب بچنان ایستاده بود و بعد از آن است
 ردیف خود ساخت و زمام ناله چنان تنگ گرفته بود که گردن ناله دو
 بی شد و برست راست رت جلایق بنمود که آنست باشد و برشته
 که بر سبزه زمام ناله را بیکر دنا بمنزله رسید و نازتم و خشن گشت

تا خبر در اینجا بگذارد پس آنحضرت بخواب رفت و چون صبح
گردید آنوقت گشتند و عمارت کعبه را در دو بر نافه قسری سوار شد
و بمسجده کرام رفت و منوجه قلمه شد و دعا و نذر و نهیل و نیکبخت
و در آنجا چندان توفیق فرمود که روشن شد و پس از طلوع آفتاب
از اینجا بگذشت و فضل بن عباس را در بغل خود گرفت و بکعبه
رسید و در میان ولای باب است و هفت باره سنگ پنداشت
و با هر بار نیکبختی میگفت پس بنویسند که هفت و شصت و شصت
بدست مبارک خود کمر کرد و آنچه باز مانده بود در سجده داد تا بگذشت و او را
در مهدی شنید خود کرد و اندک پس فرمود تا از هر شتری قطعه ببرند
و در دیگ بپخت که دند و آنحضرت و علی از آن گوشت بخوردند و از آن
مرقی کشیدند و بنفشه بی اسه بر آن نافه سوار شد و طواف کعبه
کرد و عمارت بن در مکه گذارد و روز مرم رفت و بنی عبد المطلب
دید که آب میکشیدند فرمود که بر کشید ای بنی عبد المطلب که اگر نه آن بود
که خدایک بر شما غالب شوند بر اینه با شما بر کشید و ولوی آب بسند
و آتش میدوزد و گوید که بر آب و در همان روز او را آنحضرت
رسالت صیبا اسه و سلم آوردند و بآن کودک فرمود که من گفتم آن فضل
بکوزه بزبان فصیح گفت رسول خدای فرمود که راست گفتی بکار آنکس

و بعد از آن سخن باز گفت تا بحد خود رسید و او را بسیار گرامی
 خواندند و این سخن را ازین جبل را یمن فرستاد و گفت
 تو بهشت اهل کتاب بروی و سوال از منافع بهشت از تو خواهند
 کرد و ابواب از خبر ده که منافع بهشت چیست و چه چیز با
 بهشت منافعت دارد و بهر چه حاج در راه وی نباشد و در روز قیامت
 هر کس که **لا اله الا الله** یا خدا را گفته باشد ثواب آن بر عهده کنان
 او غالب گردد و معاذ گفت یا رسول الله اگر سوال کنند از چیزیکه
 در قرآن و حدیث نباشد و محتاجه نمایند چگونه فرمود که تو واضح
 حدیث کن تا ترافیع گرداند و بغیر علم مکن و اگر مسئله مشکلی شود
 سوال مشورت کن و باک مدار و بعد از آن اجتهاد کن که اگر خدای
 از تو صدق بیند ترا نوبت بخشد **و بعد از آن** معاذ بن جبل
 روایت کرد که پیغمبر صلی الله علیه و سلم او را یمن فرستاد و از مدینه
 با معاذ برود و رفت و معاذ بر احد سوار شد و آنحضرت در حین راه
 معاذ پیاده میرفت و او را وصیت میفرمود و بعد از آن گفت یا معاذ
 وقتی است که بعد ازین مرا باز ندی و بر کعبه و قبر من گذر کنی پس معاذ از
 اندک فراق ابدی در گریه افتاد و پیغمبر صلی الله علیه و سلم روی بدین
 کرد و فرمود که اولترین خلائق یمن اهل تقوی اند هر کس باشد و هر جا که باشد

و در آن سال ابراهیم عم پسر رسول خدا صلی الله علیه و سلم
 وفات و در سنه ثمان بود آمده بود پس در آن روز بنی عوف
 روایت کند که سبسم صلی الله علیه و سلم دست را بگرفت
 و بر سر ابراهیم گرفت و او را در کنار خود نهاد و در تنوع بود و دو
 چشم آنحضرت گریان شد گفتم یا رسول الله کرم میگوید و نوبت از کرم
 فرموده گفت منی از نوحه و فریاد و نغمه اسو و لعب و نای و ضرب
 وجه و شوق جامه کرده ام اما انک بر بخشش از ترحم است و اگر کسی کرم
 نکند بر جسم بروی نکند یا ابراهیم اگر نه امر حق و وعده صدق بود
 و آنکه راهبست رفتن و زنده گشتی بمر دکان خواهند رسید بر این اندوه
 ناک تر شدیدی و انک از چشم بر زبان و دل پرانده و هر چه خدای
 بران راضی نیست بگویم و ما بفراق تو اند و هنا کیم و فرمود که او را در
 بهشت دایمست که او را سیر تمام دهد و نماز بر رویا گذارد
 گرفته شد و مردمان میگفتند که آفتاب سبب موت ابراهیم
 گرفته شد و رسول خدا صلی الله علیه و سلم فرمود که گرفتن آفتاب
 و ماهتاب قدرت خدای تعالی است و موت کج گرفته نشود و
 چون آنرا گرفته بنید نماز گذارید تا کاشده شود و چون او را دفن میکردند
 فضل واسعه در قبر رفتند و سوراخی دید که در آن قبر بود فرمود که آنرا

گفته

بلکه

محکم کنید گفتند یا رسول الله این را چه فایده باشد فرمود هیچ سود
 و زیان برده بمرسد اما چشم زندگان باین روشن میشود و دیده
 چون شروع در کاری کرد حق بفرستد دوست میدارد که آنرا
 محکم کند پس از آنکه از معجزات بدانکه در سباق کتاب
 بعضی از معجزات مذکور شد و بعضی دیگر درین فصل یاد کرده میشود
 یکی از آنها اشتقاق قرست ^{یا رسول الله} حضرت علی علیه السلام روایت
 کند که مشکوکان مکه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم رفتند و گفتند اگر راست
 میگویید بگوئید سبب این است که تا ماه مشکافه نشود فرمود که اگر
 چنین کنم شما ایمان آورید گفتند آری و شب بدر بود و حضرت رسالت
 صلی الله علیه وسلم دعا کرد و ماه دوم شد و ندیدند که با فلان و با فلان
 گواه باشید و یهود چون متهمه کردند گفتند بر ما شکر کرده است
 و فرستادند که از مسافران اطراف سوال کنید و سوال کردند و گفتند
 در فلان شب ماه دوم شد و آیه ^{یا رسول الله} و سبب
 فر و آمد بعضی میگویند که این دو بیت شعر در مکه ^{یا رسول الله} و سبب
 و سلم در سوزی بود و با عرابی رسید و فرمود که با عرابی یکی میسر
 گفت بخانه خود گفت بهتر ازین نمیکند گفت آن چیست فرمود که لا اله
 الا الله محمد رسول الله بگو و سلمان شاعران گفت بر صدق این عمو

کو اوست فرمود که این درخت که در کنار وادی است بس آن درخت
 زمین مشکاف و میرفت نابا حضرت رسالت صلی الله علیه
 وسلم رسید و سه بار که این را که او خبر است و باز بس رفت
 بر سر درخت کند که اعرابی طلب عسل از آن حضرت کرد و فرمود
 که این درخت را بگو که رسول خدای ترا بخواند و آن درخت در حرکت
 آمد و میل بخواب میکرد و زمین مشکاف و میرفت نابا حضرت رسالت
 صلی الله علیه وسلم رسید و گفت السلام علیک رسول الله اعرابی
 گفت یا رسول الله بفرمای این درخت را که باز جای خود رود و این
 فرمود تا باز جای خود رفت بس اعرابی گفت مرا اذن فرمای تا سجده
 تو کنم فرمود که اگر کسی را حضرت دادی که سجده بخنوق کردی زن را بکنی
 تا سجده شوهر کردی گفت بس اذن فرمای تا دست و پای به بوسم
 و او را اذن فرمود در حدیث جابر آمده که سفیر
 الله علیه وسلم رفت تا قضا حاجت کند و هیچ بیافوت تا خود را ستر
 کند و در درخت بر کنار وادی دید و شش بلی گرفت و بنرسد
 که با بر خدای مطیع شود و بخواهد که منقاد قاید شود و منقاد شد و بان
 درخت دیگر چنین کرد و در هم پیچیدند و از پیش آن نشست و قضا
 حاجت کرد بعد از آن بحال خود رفتند رضی الله عنهما

کند که با حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم طعام بخوردیم و بنشینیم
 از این طعام که آن طعام تسبیح میگرد و حسن روایت کند که بنشینیم
 صلی الله علیه و سلم نشیمن سنگ ریزه برداشت و در دست مبارک او تسبیح
 دیگر در دست بران در دست ابی بکر داد و چنان تسبیح میکرد و در دست
 مادر و هیچ تسبیح نکرد اما امیرالمومنین علی رضی الله عنه روایت کند که در مکه
 با حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بجای میفریتم و هیچ کوه و درخت
 نرسیده الا که گفتند السلام علیک یا رسول الله صلی الله علیه و سلم روایت کند
 که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود که در یک سبزه است و سلام من
 میکرد و از این ششام و آن حجر الاسود است این تسبیح را روایت
 کند که بنشینیم صلی الله علیه و سلم در محراب صحابه نشسته بود که عربی آمد و تسبیح
 صید کرده در دست داشت و گفت این کبشت گفتند رسول خداست
 گفت بدلت و عزی سوگند که تا این تسبیح را نپوشی ایمان نباشد و در میان
 بنام ورم و تسبیح را بر زمین نهاد و بنشینیم صلی الله علیه و سلم فرمود که ای
 تسبیح بر زبان فصیح جواب داد که لبیک و سعدیک ای زیبا تر از این تسبیح
 فرمود که تو که امیر هستی گفت انگار که عمر شریف و ذوالسکمان است و حکم او
 در زمین است و راه او در دریا و رقت او در بهشت و عذاب او در دوزخ
 فرمود که من کبشت گفت تو رسول خدای و خاتم بنشینیم و هر کس که تقدیر

نوکر دفلح یافت و هر کس که تکذیب نوکر در دنیا کار شد و عمر
ایمان آورد و با او بیعت کند که شخصی کو سفینه جبرئیل می چرخد
بیاید و سلامان شد و گفت یا رسول الله این کو سفینه حکیم فرمود
که رو بپا داشته آن محضوب کردن و راکن که خدای تعالی همه را باطل
خود رساند و بجهان کرد و بخداوند خود رسیدند و رسیدند
که پیغمبر صلی الله علیه و سلم با ابوبکر و عمر و مردی انصاری به ستیا
رفتند و در اینجا کو سفندی بود و کجده با حضرت کرد و ابوبکر گفت
ما سراوار ترم از آنکه سجد کنیم ازین کو سفند پیغمبر صلی الله علیه
و سلم همان جواب فرمود که با اعرابی گفته بود ابو بکر و عمر
روایت کند که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم به ستیا یافت
و اشتریا در اینجا بود و کجده کرد و بعضی گفتند که هیچ کس آن سنان
نمبرفت الا که آن اشتر قصد او میکرد و چون آن حضرت رفت بی الحال
کردن بر زمین نهاد و زمام در سر روی کرد و فرمود که در میان استخوان
و زمین هیچ نباشد الا که داند من پیغمبرم الا عاصیان انسر و جن و دیگر
فرمود که شکایت میکنند که بعد از آنکه در کوچه با کار باخت فرموده اند
و این زمان که می رستم درج خوانند که گفتند چنین بود و در زمان
عصبا و اسفراپی آورده که جلوت با پیغمبر صلی الله علیه و سلم در سخن

و او را شناخت و گمراه در چهارگاه رود و بدینا بخورد و در سبوع
 از روی دوری حسند و گفتند توانا که بنفسیر بعد از وفات هم
 علف بخورد و آب بناشامید تا بخورد و بنفشیر کند که بخورد
 مکه در روز فتح بر بالائی سرعبر صلی الله علیه و سلم می گفتند و به
 کسرا بنیدر و دعاء برکت از بهر این فرمود که *یا فلاح* *یا فلاح*
 حسن بصری رضی الله عنه روایت کند که تخم جعفریت رسالت صلی الله علیه
 و سلم رفت و گفت دختر خود را در فلان وادی انداخته ام و مرده است
 بنفسیر صلی الله علیه و سلم با او با گنج رفت و گفت یا فلاح بقدرت
 خدایی زنده کرد و بر خاست و گفت بیک و سعد یک فرمود که مدد و
 درت مسلمان شده اند اگر خواهی ترا باز بایت من دهم گفت مرا هیچ حاجت
 بایت نیست که خدایی را بهتر از ایت من یافتم *روایت*
 کند که جوانی وفات کرد و او را مادر بیا و پسر بود و چون مرده گشت
 پوشت نه و مادرش خبر دادیم گفت ای بنو مبدائی که من آنجست بسو
 و رسول تو که تو نام را در شداید معا و نت کنی مرا این مصیبت روزی
 مگردان و فی الحال آن مرده بقدرت خدایی تعالی زنده شود و جامه زر
 برداشت و صحت یافت و طعام خورد و *روایت* آورده که عثمان
 بن جعفر روایت کرده که ای گفت بنو رسول الله دعا کن تا خدایی تعالی چشم

مرار روشن گردانند و فرمود که وضو ساز و دو رکعت نماز بکن و بعد
از آن بگو **یا رب انور** و انوار الیک بنیک محمد بنی المرحمه یا محمد
ای انوار جبارک ان گشتن عن بصیرة الله ثم شفاعة بنی و عجمان
که در روشن شدن است که این ملاعب الاله برچاستن
داشت و پنج طخت رسالت صلی الله علیه وسلم فرستاد تا دعا
کنند و به دست مبارک خود منی خاک برداشت و آب دمان در آن انداخت
و با انگشتش داد که با و سبب گردید که ظن برد که مرز کرده است
و به پیش روی پروردگار در شده عرض بود و آنرا خور و شنا یافت
کنند از حبیب بن فدی که به روانا بیاشد و هر دو
چشم او سفید گشت و سبب صلی الله علیه وسلم بار در چشم
دمید و روشن شد و بعد از ششاد سالی خط در سوزن سفید
را روز احد تیری در سینه زدند و سبب صلی الله
علیه وسلم آب دمان در آن انداخت و شنا یافت
این را سر کنند و آب دمان مبارک دمان انداخت آن جراحت
بریم نکرد و در جگر چشم **عنه** در دناک بود و آب دمان
در آن انداخت و شنا یافت و بابی **بن الاکوع** و زید بن
معاذ را بحسرو کرده بودند با دبران دمید و شنا یافت و در غل

خندق ساق علی بن حکم شکست باد بران دید و صبح شد و در
 ابوجهل دست سعود بن علفرا قطع کرد و حضرت رسالت صلی الله
 علیه و سلم بر دو بابت دران مبارک مصلحت گردانید و حکمت و حجب
 بن ساق را روز بدر کشید و در نه جهان که بنجه از جبهه وی مایل شد و باد
 مبارک بران دید در دست شد و درانی از بنی قریظم نوک آورد و سخن
 نیتوانست گفت و سه سوختن بود رسول خدا صلی الله علیه و سلم
 مضطرب کرد و هر دو دست را پشت و داد تا آتش مبد و شفا یافت
 و از مبارک عاف شد این چهار است از مار و آت کینه که زینا
 حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم آمد و باری دیوانه داشت
 و دست مبارک بر سینه وی مالید و وی کرد و از شکم او صورت بجبه
 سک سیه برون آمد و سی بگرد و وضعت یافت و شفا یافت
 طعن بود و دیگر بر دست وی ریخته شد و دست مبارک بران مایه
 و آب دران انداخت و دعا فرمود فی الحال شفا یافت و
 شمر خیل گوشت پاره بود که کشید و در دست نیتوانست گرفت
 و غسان چهار باری را نیتوانست داشت و شکایت با حضرت
 و در اسب دو کوف مبارک خود را بران مالید تا بکلی زایل شد و هیچ
 اثر از آن نماند و در غزوی بدر با چهار حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم

آمد و طعام می خورد و باره بان دشمن داد و گفت با رسول الله را
مخوام که در دمان نواست و از دمان بیرون آورد و بوی داد و
از آن سوال میکردند من نمیفهمم و چون آن گفته در شکم دشمن قرار
گرفت چندان شرم بروی فرو آمد که از همه زنان مدینه شرم
بیشتر داشت و چند روز بوی مبارک آن حضرت در کلاه خاله بن
الولید بود و بهر غذا که میرفت نصرت می یافت و در هیچ آنکه
بنت ابی بکر رضی الله عنها طبعی بیرون آورد و گفت پیغمبر صلی
علیه وسلم این را می پوشید و چون شخصی بخور می خورد این را
می شویم و بی آنکه مد و شغای یا بد او ~~باشد~~ مامون گفته که ما را
قصه از قصه پیغمبر صلی الله علیه وسلم بود و هر کس بخور می خورد
او را آب از آن میدادیم و شغای یافت و غباری قیظ از
دست عثمان بسند و بر زانو نهاد که بشکند و غلابی بانک و
زود که قیظ پیغمبر صلی الله علیه وسلم است و کرم دیبای وی فنا
و پایش منقطع گشت و زودتر از یک سال بمرد و در شهر آب
وضو پیغمبر صلی الله علیه وسلم در چاه قنای کشند و بعد از آن هرگز
آب چاه کم نشد و آنسراک دمان مبارک انداخت و چنان
شد که مدینه آب از آن شهر نرسید و آب کذری بود و سوال

فرزند

قیس بن زید مالید و دعا فرمود و در صد سالگی وفات کرد و وضع
 کف مبارک آنحضرت سیاه مانده بود و او دعوی میکرد که اعزاز
 و دولت بر روی فتاده مالید چون این منور شد و دست
 مبارک بر روی هر که میمالید هرگز نور از روی ناپسندیده
 مبارک برستان هر کس کند چهار مرتبه بهتر میشود و دست مبارک
 بر روی زینب بنت ابی سلمه ز دو جهان صاحب جمال شد که از
 همه زنان جمال بیشتر داشت و کجای رخسار بود و دست مبارک
 مالید و میشد و اطفال و دیوانگان دعا میخواند و شفا یافت
 و دیگر آن بود که جابر رضی الله عنه روایت کند که در روز حدیثه خلایق
 نشسته شدند و رکوة آب در حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
 نهاده بودند و وضو از آن کردند و گفتند که بغیر از بن ابی که در رکوة آب
 هیچ زیکر آب نداریم پس دست مبارک در رکوة نهاد و آب از میان
 انگشتان او بر میخویشد و آب میدهم و وضو کردم و از جابر سوال
 کردند که خلایق چند نفر بودند گفت اگر صد هزار بودی گفته بودی
 مایک هزار و بانصد مرد بودیم و در آن روز که انس روایت کند
 که شیخ کاتب سعید رضی الله علیه و سلم بود و مرتد شد و دیگران
 بسوست و آنحضرت فرمود که زمین او را قبول نکند ابو طلحہ گفت

بابر

بآن زمین رسیده و دیدیم که قبر او را انداخته بود که گفتیم این چه حالت
 گفتند بار خدا دفن کردند و زمین او را قبول نگیند و دیگر آن بود
 که ابن عباس رضی الله عنهما روایت کند که اعرابیا آمد و گفت چگونه بدیم
 که نوبت سر فرمود که اگر این خوشه خرما بخورم و سیاه و کوبیده
 دهد ایمان آری پس آن را طلب داشت و در پیش آنحضرت
 بر زمین افتاد بعد از آن فرمود که باز کرد و باز بجای خود رفت و اعتراف
 مسلمان شد و دیگر آن بود که از غیب و حوادث خبریابی شناسا
 میداد و فرمود که اهل بیت را قتل کنند و متفرق گردانند و علی
 را قتل کنند و سرور پیش او خون آلوده گردانند و او شمت کنند
 بهشت و دوزخ است دوستان او بهشت روند و دشمنان او
 به دوزخ و سرور که حق عرث نه تشریف عثمان پوشند
 و خلافت خواهند که از وی خلع کنند و او را بقتل آرند و او قرآن خوانند
 و خون او بآب مسکینان و یتیمان و یتیمها ریخته شود
 و فرمود که تا عمر باشد فتنه نباشد و زهر با علی جنگ کند و سگان
 آخر بگاه او از بیعتی از امهات المومنین بردارند و درین صرب
 بسیار مسلمان کشته شوند و در کوفته باغیه عمار را قتل کند و صحابه
 معاویه را بکشت و با عبد بن زبیر کوفته و ای بر خلافت از تو دور است

بر نواز خلیق و در شان فرمان که در لشکر اسلام عمر طحی کرده بود
فرمود که اول از اهل دوزخ است و خود را قتل کرده و در میان جمعی
که ابراهیم برده و حذیفه و کسره بن جذبه در میان ایشان بودند فرمود
که اگر کسی از شما که ببرد در آتش مرده شود و کسره در بیری آخر
عمر آتش فروخته بود و بران سوخت و فرمود که خلافت در فریض
باشد مادام که تقویت دین کنند از ایشان بیرون نروند و اول
کیسه که از اهل بیت بمن رسد فاطمه باشد و در میان او پس قرین
و جمعی ابران که نماز از وقت مؤخر دارند و ظهور قدره و در و افش
داد و فرمود که آخر این امت دشنام با اول ایشان دهند و انصار کم
شوند تا عابینی که حوں ملک در طعام باشند و حسن و حسین
عنه فرمود که این فرزندان سید است و زود باشد که در میان دو
گروه عظیم از مسلمانان صلح اندازد و آن که حسین را در طغی قتل
آرند و شنی خاک بنمود که مصحح او مثل این باشد و در کتب
با کفرت است و از یکدول و در میان میکردا بنده نگاه بنج صلی
اسد علیه وسلم التفات فرمود و به پدر گفت همچنین باش
و همچنان شد تا بگرد و عسکه که از زمان من که زودتر بمن
رسد که دست او دراز بود و زینب سخی و ت شش داشت

واول وفات کرد و در یک عمارت کوبید که در روز خندق سنجک سخت
 بداشت و یک نمشواست شکست و رسول خدا ای صلی الله علیه و آله
 شک را برداشت و آنرا پاره پاره کرد و دیدیم که آنحضرت سنان بن
 مبارک خود بسته بود و از آن پرسیدیم فرمود که چند روز است که طعام
 بشکم او نرفته و چون آن حال مشاهده کردم خانه آمدم و آن حال
 باری خود گفتم و در خانه یک صاع جو و کوسغندی جو را دیدم و کوسغند
 نج کردم و در یک انداختم و جو را از گردم و بیامدم و گفتم
 کوسغندی کو چک نج کردم و پاره جو را از گردم شام و یک دوس
 از صبی بن شریف دیدم و آنرا ساول کسید بس آنحضرت نهادند و
 گفت که ای باری باری خندق جابر طعمای راست کیده است بیاید تا بروم
 و تناول کنیم بس فرمود که او یک را فرو و یک را آب دمان در خمر انداخت
 و دعا برکت بر آن کرد فرمود که یک کس را طلب در تانان بزم اند
 و ما نیز مرد بودیم و جگر دیم و سیرت بر و باز گشتم و یک همچنان
 بر از کوشش بود و طرف غیر هم بر دشت که سوری که او را
 بسید بن اعصم میگفتند غلامی را فرستاد تا موی و شانه آنحضرت
 بیاورد و او بر آنجا سحر کرد پس رسول خدا ای صلی الله علیه و آله
 از اثر آن رجور شر و جنان بنمود که کاری میکردن کرده بود و چند روز

جنین بود تا روزی آنحضرت غصه بود که دو ملک آمدند و یکی
بر بالین او نشست و دیگری بر پائین او و یکی گفت این مرد را
چه بوده است گفت محو است پسید بن اعظم یهودی که کزاده
گفت که چیه کرده است گفت بشاء و عوی و پوست طبع خست
گفت بجاست گفت در چاه زروان پس حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم بدار شد و پشت داد و بجایه و این حال
باز گفت و دو کس از صحابه بنزد او آمدند از چاه بیاورند و او
آن چاه چون آب جفا شده بود و بسیار مار و کزدم در آن چاه
بود و جبریل سورت معوذتین بیاورد و آن موی را که هم از ده
بود و هر یک آن بران میخوانند که هر یک ده میشد تا تمام کردند
و آنحضرت صحت یافت و آنرا آن بود که انس روایت
کند که ابو طلحه بام سلمه گفت که آواز رسول خدای صلوات الله علیه وسلم
شنیدم و بغایت ضعیف بود از کرسنجه هیچ نزد تو نرسد طعام است
پس یک دوان جو بود و در چیزی تجسید و بمن داد و بنزد حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم بردم و آنحضرت در مسجد با صیحه شنید
بود و چون مرا دید فرمود که ای انس ابو طلحه طعامی فرستاده بگویم
بپس بر خاست و با مجموع صحابه بخانه ابو طلحه آمدند من از پس

بزود و خبر بردم که رسول خدای بی اید و مجموع صحابه باوست
 ابو طلحه گفت یا ام سلمه چگونه گفت آنچه خدای تعالی خواسته باشد
 بنابر پس رسول خدای صلی الله علیه و سلم فرمود که یا ام سلمه
 چیست در خانه تو و آن نانا بیاورند و خرد گردند و منی در دست
 و آنکه روغن در آن بود و منی در آن و آن نان آخته گرد و فرسود
 که ده کس را بخوان و ده کس آید و بخوردند و ده دیگر بیاورند و بخورند
 تا سنان دبا باشند و مرد میرشدند و آنحضرت سیر بخورد و اهل خانه
 سیر بخوردند و هیچ از آن کم نشده بود و همچنان باقی بود و را گرد و بزر
 رفت یا سب یا در این حدیث است یا در حدیث دیگر
 و ذکر شد و منی و ذکر مرض آنحضرت و حالت و حوادث و قصه
 وفات او صلی الله علیه و سلم و رسول خدای صلی الله علیه و سلم روایت کنند
 که چون از حجه الوداع مراجعت فرمود شبی در راه محرم مرا از خواب بیدار
 کرد ایندی و گفت مرا فرموده اند که استغفار را از بهر این تقیص کنم و یا بخیر
 صلی الله علیه و سلم برون رفتم و زمانی در راه بهر این تقیص استغفار
 فرمود و گفت که او را باد آن نعمتی که با من داد در آن خوابید گردفته چون
 شبها تا یک متواتر میرسد و آخر از اول بتر است یا مو بهه مرا
 میخیزد و ندانم بانی غمرا نهاده دنیا و جاودانی درانی و بس از آن

بهشت میدهند و میان لقای خدای گفتن یا رسول الله بدر
و مادر م فداي تو باد خزانها دينا و جاوداني دران و انكه بهشت
اختيار فرماي پس گفت نه و الله يا عبيد لقاي خدای و بهشت
اختيار فرمودم و چند روز بعد از ان رنجور شده در راه
در راه صفواسامه بن زبیر با لشکر مقرر فرمود که ساز غزاهم
کنند و روز دیگر اسامه را طلب داشت و شده سال بود فرمود
که بمقتل بر خود رو و ترا میر لشکر گردانیدم و در صبح غزاه
اهل انباکن و اموال و خانه های ایشان بسوزان و چون حق
تعالی ترا ظهور بخشید در انجا درنگ زیاده مکن و دلیرانه با خود راه
و جاسوس و خبر گیر از پیش روانه گردان و روز چهارشنبه بغیر
صلی الله علیه و سلم راتب و صداع پیدا شد و روز پنجشنبه علم
از بهر اسامه ساز فرمود و گفت بنام خدای در سبیل الله غزاکن
و بمقتله با کثرت مشغول شو و اسامه لشکر از مدینه بیرون برد
و در حریف فرود آمد و مهاجر و انصار همه در ان لشکر بودند و جمعی
گفتند بغیر صلی الله علیه و سلم کودکی را بر مهاجرین اولین امیر
گردانید و این سخن باز رسانیدند و بغیر صلی الله علیه و سلم
ازین سخن بغضب رفت و کشت و کجید داشت و بیرون آمد و عصابه

والله اعلم

دولت اسلامیہ پاکستان

بر سر مبارک بسجده بود و قطیعه برداشت و رفت و بمنزله رفت
 و حمد و ثناء خدای بگفت بعد از آن فرمود که ای خلیفه این
 چه سخن است که بعضی از شما در باب امارت اسامه بن زید این
 رسانیده اند اگر طعن در امارت وی میکنید برستی که پیش
 ازین در امارت بر روی بنر طعن گردیده و اندک اوست و امارت
 بود و بس و اوست و امارت است و من او را از همه خلیفان او سزا
 میدارم پس بجای وی نیکی کنید که او از نیکیان شما است و باز باندرو
 رفت و دهم ^{در} بود و مسلمانان که با اسامه میرفتند گروه گروه
 و داع با حضرت میگردید و چون حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
 در مدین رسیدن شد و اسامه از لشکر گاه حضرت رسالت علیه و سلم
 رفت و بمنی علیه بود و سخن نمیکفت و اسامه سرفروا و درویشان
 مبارک را بوسه داد و آنحضرت هر دو دست با آسمان برداشت
 و بر اسامه مالید اسامه گفت دانستم که دعا از من میکند و اسامه
 باز از لشکر گاه رفت و بگفت تا رحلت کند و چون رحلت کرد
 مادر اسامه که بیافرستاد که رسول خدای صلی الله علیه و سلم در نزد است
 و باز مدینه ای و با عمر و ابوعبیده باز گردید و علم اسامه بردست برید
 بن الحقیب بود و در حجره رسول الله صلی الله علیه و سلم بر افراشت

و روز دوشنبه وفات کرد و چون بیست و یک سالگی کردند بریده
 گفت تا علم بر در رو با اسامه بنسکرگاه رفت و او بگریخت
 عمر را اذن ده تا پیش ما باشد و قبول کرد و بهیست شب
 بمقتل هر رفت و غارت کرد و هر کسی که با وی در معرض آفت
 آورد و سبی کرد و قاتل بر خود را قتل کرد و باز بمیدینه آمدند و ابو بکر
 با مهاجر و انصار بر سلامتی ایشان شد و مان شدند و استقبال
 کردند و در روز شنبه علیه و سلم خبر بمیدینه رسید
 که مسکه کذاب و عیسی ظاهری آمد و اسل بلاد خود را گریه میکنند
 و رسول خدا صلی الله علیه و سلم فرمود که دو شب در خواب دیدم که دو
 سوار از زرد ریز و بی من بودند و آنرا گریه است در سرم و باد بر آن
 دیدم و هر دو را که دو آنرا تاویل باین دو کذاب کردم صاحب خانه
 و من عیسی نام او عیسی بن کعب است و او را زوال الحار
 میگویند که او میگفت عیسی بن ظاهری شود که بر خری را که و کاین
 متعبد بود و عیسی میگوید و کلمات حذب قلوب میکرد و بعضی ظاهر
 شد و فرمود که که بر قید مراد عامل بود این خبر حضرت رسالت
 صلی الله علیه و سلم نوشت و معاذ بن جبل بگریخت و با بی موسی
 در حضرموت انداخت و عیسی چون آتش فوت گرفت و شهر بن ابی
 اسلم

قتل کرد و زن و پسر را در کجای آورد و دختر عم فیروز دلیلی بود و پسر
 صلی الله علیه وسلم پیغام جمعی از اینا کرد که اسود غنسی را به طریق
 که بابت بختن آورد و فیروز جمعی از خبر و بندگان با خود متفق گردید
 و شب هنگام به پیش زن غنسی رفتند و گفتند او پدر و شوهر ترا قتل
 کرده است تو با وی در چه معامی گفت او دشمن ترین خدای من است
 بر من و بر همه خفته است و در جوابی قصه اند و این خانه را از
 پس سوراخ کنیده و سوراخ کردند و فیروز با ندر و نرفت و غنسی
 بر پیر و او را چون آوازها و برآمد و عارسان شنیدند و به راه
 رفتند و گفتند این چاواز بود درخش گفت نبی است که وحی بروی نازل
 میشود و شیطانی بود که او را دفع نموده و فیروز با اصحاب باز گردید
 و چون صبح طلوع کرد مسلمانان شعار خود نمودند و بانگ گفتند و آشند
 این محمد رسول الله و از عهده کذاب در میان بانگ گفتند و عارت
 کردند و کرامت اسلام باز و تنها خود مراجعت نمودند و خبر قتل او به
 پیغمبر صلی الله علیه وسلم نوشتند و خبر آسمان پیش نمونده
 ایشان رسیده و یک روز پیش از وفات خبر با اصحاب داد که
 مردی مبارک از خاندان بزرگ اسود را قتل کرد گفتند کیست
 فرمود که فیروز دلیلی و کونید که او خواهرزاده نجاشی بود

بن الحبيب الكذاب اور رحمن پيامه ميگفتند كه او ميگفت شخصي
بپيش من مي آيد و نام او رحمن است و او را مسلمان شده
بود و مرتد گشت و حضرت صلي الله عليه وسلم نوشت كه از
رسول خدايي محمد رسول الله نوشته بشود اما بعد نيمه زمين ازان
و نيمه ازان ورش را تا ورش تعدي ميكنند و آنرا بد و مردود و خط
رسالت صلي الله عليه وسلم فرستاد و آن حضرت بايتان گفت
شما را رسول خداي ميدهايند كه گفتند آري فرمود كه مسلم را رسول
خداي ميدهايند كه گفتند بلي او شريك نواست فرمود كه اگر نه
آن بودي كه رسول را قتل ميكنند شما هر دو را كردن بزدمي بعد از
در جواب نوشت كه از محمد رسول الله مسلم كذاب نوشته ميشود
اما هر چيست كه زمين ازان خداي است و هر كس خواهد بر
و العاقبه للمتقين و اهل حجر را هلاك كردي خداي تعالي ترا با
نايمان ترا هلاك كند و زني پيش مسلم كذاب رفت و گفت
دعا كن تا ما را آب و انهار لعل زياره شود محمد جنين ميگفت
چون ميگفت آب سلبه مطيبه و در ديان ميگرداند و بر سر
آبهائي ريزد و زيادت مي شود و نيز دلوي آب خواست و صفه
كرد و بر آنها بخت تعبدت خداي تعالي همه آنها خشك شود و نيز ازان

میبردند و میگفتند دعا کن بر فرزندان ما که محمد چنین میکند
 دست بر هر فرزندی که مالید و پنج سرگر کین شد و درستانی وضو
 کرد و آب در آنجا ریخت هیچ سبزی بر نیامد و از قوم کسره خود
 نماز حنفتن و صبح انداخت و خمر و زنا حلال کرد و شتر قبیله
 بنو حنیفه با وی متفق شدند و چون پیغمبر صلی الله علیه و سلم
 وفات یافت ابو بکر خالد بن الولید را بر سر لاله الکذاب و ستار
 و لشکر بنو حنیفه چهل هزار بودند و از مسلمانان اسرار و دوست
 مرد کشته شدند و از مشرکان بیست اسرار و از بنی الخطا
 برادر عمر در آن غارت شده شد و چون عبد الله بن عمر مراجعت کرد
 عمر گفت تو چرا پیش از زید مقتول نشدی گفت من بر
 شهادت حربه چون دم اما خدا بی تعالی خواست و بنی حنیفه چون
 شکسته شدند با من گفتند آن وعده را که کردی بجا رفت گفت جنگ
 کنید و من تعالی را بدست دو مرد یکی انفاری و یکی وحشی
 قاتل حمزه قتل آورد و رسول الله صلی الله علیه و سلم روز چهار
 شنبه دور و از ماه صفر مانده بود و قریب بکشت بود که پیغمبر صلی الله
 علیه و سلم را در خانه بمشون صداع عارض شد عایشه رضی الله عنها
 کند پیغمبر صلی الله علیه و سلم را بخانه من آمد و گفت وای از سر من فصد

بلکه وای از سر من و باز بخانه بمحضره رفت و مرض غالب شد
 و اجازت از زمان طلبه که بخانه من آید و رخصت دادند چون بخانه
 من آمد او را وضو میکردم و روایت کند از پدر خود که
 آنحضرت را در زمان مرض در خانه خوابانیده بر میید استند و بر زبان
 دور میکردم نگاه میداشتند گفت مرا پیش
 از رسول خدای صلی الله علیه و سلم صداع مبداء شد و جان سخت
 گشت که شرف بر هلاک شدم و بنجب بر صلی الله علیه و سلم را بجز
 و خلق نسکین میفرمود و گفت یا عایشه چون باشد اگر تو پیش
 از من وفات کنی و من بجز تو قیام نمایم و ناز بر تو میکنم از من
 و من حال آنحضرت بدین سخن تفأل کردم و ترسناک شدم
 و گفتم والله که تو همچنین کنی و در آخر روز دیگر زنی بخانه من آریا
 و با وی عروش شوی و بسم فرمود بعد از آن مرض در میادید
 شد و همچنان بر زبان میکردید و در دهس و بشت و
 عید شد چنانکه گمان بردیم که وفات کرد و در بینی مبارک و بار
 دار و چکانید و خوف کردند و گفتند عباس را فرمود و از خوف
 ذات الجنب جنبین کردیم فرمود که ذات الجنب از شیطان است
 و حق تعالی شیطان را بر من مسلط نکند و لیکن این فعل زنان باشد

متناظر
 در روز

بس هر زن که در خانه هست همه را دار و در سنج چکانند
 است مرض دوازده روز بود و با آنست که چهارده روز
 و چون وجع کت شد فرمود که از است خجک سر ناکشوده آب
 برین ریزید تا مگر خفت یابم و عذاب را نصبت کنم ^{و کت}
 بس او را در حصین روئین بزرگ که از حصه بودت ندیم و آب بر
 میر خیم تا اثارت فرمود که تمام است و بعد از آن بیرون رفت
 و حمد و ثنای حق تعالی گفت و استغفار را زیاده شد احد کرد و در
 مرض فرمود که در آنکه از خانه بجه است بگردن الا باب ای بکسر
 که هیچ کدام از اصحاب این حق بر من ندارد که ابو بکر
 رضی الله عنهما روایت کند که ابو بکر حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
 رفت و گفت یا رسول الله مرا اذن فرمای تا درین مرض بجه نیت
 توقیم تا بم فرمود که با ابابکر اگر من علاج خود را بر زبان و دست
 و اندبیت خود ندانم محبت من بر این زیاده کرد و او اصرار تو
 بر خدا ای است ^{و ع} روایت کند که بعد از آن وجع
 جفا زیادت شد که بر فراش خود میخکب گفتم یا رسول الله اگر
 بعضی از ما چنین کنیم تو بغضب روی فرمود که مرض مومن سنگین است
 و در بای هیچ مومن بخاری باز یادست از آن زودالاک حق تعالی

درجا و اربابان سبب رفیع گردانند و گناه از وی بیامزد و بیکس
ندیم که مرض او سخته از مرض پیغمبر صلی الله علیه و سلم بود
مرض حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم چند صورت ظاهر شد یکی آن
بود که در آن مرض در میان حلقه خواندن فرمود که حق تعالی بنده را میان
دین و ماعت الله مخیر گردانید و او اختیار ماعت الله کرد و ابو بکر از شنیدن
آن سخن در کرب افتاد و وحی به او نازل شد که مناسب مقام ندیم
و ابو بکر فهم کرده بود که عرض رسول خدای صلی الله علیه و سلم آنست که وفات
او نزدیک رسیده و در آن مرض جلیل بنده از او گردانید که در آن مرض
عقاب بانفس خود میسر بود که موت را کراهت ندان و او را
گفت که هر که رسول خدای صلی الله علیه و سلم را بخورست عاقبت کینه
الاد در مرض الموت که دعا شفا نکرد و مبلغت ابی نفس ناصیه الهی به
پناه گاهها میری عاقبت رضی الله عنده روایت کند که فاطمه روزی
بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم آمد و روزه او چون بقدر آنکس
بود فرمود و او را از طریقی است نه و با وی مشورت
کرد و فاطمه بگریست و بعد از آن مشورتی دیگر کرد و فاطمه بگریست و گفت
هرگز فرجی نزد یک بطرن ندیم و سوال کردم که چه بود گفت من را از
پیغمبر صلی الله علیه و سلم را شکایت کنم و چون آنحضرت وفات یافت

وگفت السلام علیک ایها رسول الله وقت نماز در رسیده رحلت الله
و او را جواب گفت که ابو بکر را بگو تا امامت نماز کند پس بیرون آمد
و دست بر فرق سر نهاده و میگفت ~~و انما یستطیع~~
ای کاش که من از مادر از این رسیده بودم و چون بوجود
آمدم این حال بر نبی صلی الله علیه وسلم متهمه نکردی و محبت
و گفت یا ابو بکر پس صلی الله علیه وسلم ترا فرموده که امامت نماز کنی و چون
ابو بکر نظر در جای نبی صلی الله علیه وسلم کرد و او را ندید و مردی رفیق
القلب بود بنشاند و پیوسته شد و مسلمانان فریاد و زاری کردند
و چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فریاد شنید فرمود که چیست
گفتند مسلمانان از نادیدن تو زاری میکنند پس علی و عباس
را با همه علمای طلب فرمود که ای جماعت مسلمانان شمار در پناه خدای مبین
پس تقوی نگاه دارید و خلیف من بر شما خدای است که من از دنیا
معارفت خواهم کرد و آنست که حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم فرمود که ابو بکر را بگو تا امامت کند زمان گفتند یا رسول
الله ابو بکر مردی رفیق القلب است اگر عسر را فرمای تا نماز کند از
فرمود که شما آن زمانید که بر یوسف وارد شد یعنی شمار اعتقاد
آنست که چون انصار دیدند که نبی صلی الله علیه وسلم در مرض

سنگین شد بترسیدند و در سجده می کردند و عباس
 و علی و فضل رضی الله عنهم حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم رفتند
 و حال آنکه هر چه داشتند فرمود که هر یک یک کعبه خوف از وفات
 تو دارند و ریان و یاد کردند پس حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بکعبه
 بیجا و فضل کرد و عباس را پیش و بی بردند و آنحضرت عصابه بر سر
 بست بود و هر دو پا برادر زمین میگفت تا بر پای من نشست و خدای
 جملہ متوجه شدند و حمد و ثنای خدای گفت و بعد از آن فرمود که ای خدای
 ما را ببین که نماز موت من خوف در بر انکار مرگ کنیم فرمود و چگونه
 انکار میکنی که میدانید هیچ جا وید نماند تا من جا بمانم و ما جملہ ملحق شدیم
 خواهم شد و شما را وصیت میکنم که خوف از رب باشد و سوره
 فاتحه تا با خوف و حزن و فرمود که هر یک از امور بر قضا و قدر است
 و در استعجال کاری که موجب باشد که کوشش نماید که تسخیر کردن
 شما آنرا معجل نخواهند کرد و هر کس خواهد که بر قضا غالب شود غذای
 او را قدر کند و هر کس که عزت ندارد فریب دهد او را شکوب کند و از
 دستهای او ببرد و دستهای او را ببرد و دستهای او را ببرد
 وصیت میکنم که در شان انصار نیگوئی که بکشند و بکشند و بکشند
 ایشان را که بکشند شما را جای دادند و ایمان آوردند و ثواب و ثواب

با شما صفت کردند و شما را بر خود مقدم داشتند و اگر چه خود در تنگی
 بودند و هر کس بر ایشان حاکم خواهد بود باید که از بسکه کاران ایشان
 قبول کنند و من پیش از شما رجعت و از بدکاران ایشان تجاوز نماید
 و کس را بر ایشان اختیار نکند و من پیش از شما رجعت از دنیا خواهم
 کرد و شما بمن خواهد رسید و موعده حوض کوثر است و از میان بحر سیرا
 شام و صبحا بمن عریض تر است و از نادان کعبه آبی در آن جاریست
 باشد که از شیر سبزه تر و از زرد نرم تر و از سفید شیرین تر و هر کس که یک
 جرعه از آن آب را بنوشد شود سبک بر بزه آن مرد و بر بیهوده و درین
 آن مشک خالص و هر کس که از آن محسوس و ماند از همه تنگی محسوس باشد
 و هر کس که دست میدارد که در آن موعده بمن رسد باید که دست و زبان
 نگاه دارد که گفت از بهر فریض و صیت و نایس
 فرمود که این او را وصیت به فریض میکنم مطابق تابع فریض این بندگان
 ایشان مرتب بندگان فریض و بدان ایشان میدان فریض پس باید که
 اگر خلافت بنگی کنند باید که بشوین بجای ایشان بنگی کنند و اگر مردم
 بدی کنند باید که من و زهر کنند که حق عتق نه فرموده که
 و دیگر آن بود که این جواری
 آورده که عبد الله بن مسعود روایت کند که حضرت رسالت صلی الله علیه

و سیم یک ماه پس از موت خود خبر مرگ بماداد و پدر و مادر و
 و نسیم فدای تو باد و چون وقت فراغی در رسید ما را در خانه عایه
 جمع کردند و فرمود و گفت مرحبا ای جهانست سلام خدا بر این
 باد و خدا این شمارا از زبده گردانار و می فطرت و صبر الحال شما کند
 و شمار روزی و نفع دنا و رفعت و وقایه بر شمار را زانی دارد و شمار را
 دنا و وصیت بر آن میباید که تنویر نگاه دارید و وصیت شما جدا میکنیم
 و او بر شما عمو منست و از وصیت حق حذر کنید و شمار را بهم میکنیم
 که خلاف امر خدا می کنید و بر سر کان ستم بنارید که با ما و شما فرموده است

و العاقبة للمتین و فرمود که ^{کفینم} کفینم یا رسول الله
 اجل تو یکا خواهد بود فرمود که نزدیک شد و باز گشت بخدای و حضرت
 الماوی و سدرت المنتهی و رفیق اعلی و کاسر اوفی و حوض
 و عبس من خواهد بود کفینم یا رسول الله ^{کفینم} کفینم یا رسول الله
 که مردن نزدیکتر از اهل بیت من کفینم یا رسول الله ترا در چه کفینم
 کنیم گفت اگر خواهد جامه من و اگر خواهد در جامه ایانی یا مسکین
 کفینم یا رسول الله که ادم یکی از ما بر تو نماز گذاریم و در گریه افتادیم و او
 نیز گریست و فرمود که راسته باشید و رحمت خدا بر شما باد

مبیا

و شمار یکی را داد و فرمود که چون غسل و تکفیر من مکشید همچنان
در خانه مرا بر سر بر کن تا قیصر نرسد و یک ساعت بعد بیرون روی
که اول کسی که بر من نماز گذارد دوست من جبرئیل خواهد بود پس
نگاه میساخت پس اسرافیل پس ملک الموت و جماعت ملائکه که با
ایشان باشند بعد از آن شما که و کرده در آید و بر من نماز گذاردید
و بهتر کرد و افغان مرا از بیت میسند و باید که اول مردان اهل بیت
بر من نماز گذارند و پس آن زنان ایشان و آنکه دیگران بعد از آن
فرمود که سلام من برادران غایب برسانند که کس که متابعت
دین من کند از امر و تار و ز قیامت سلام من بوی رسیده گفتیم
که ام در قبر تو رویم فرمود که مردان اهل بیت و جماعت
ملائکه که شما ایشان را نه بیند و ایشان شمار به بیند

آورده که رسول خدا صلی الله علیه و سلم بیرون آمد و نب در دست و سر
ببارک را به عصاب بسته بود و بمنبر رفت و محمد و ثانی حق گفت و بعد از آن
فرمود که ای جماعت خلائق من از میان شما غایب خوانم شما پس پرس
که او را زده باشم باید که از من قصاص خواهد و هر کس که مال او گرفته
باشم بازستاند و هر کس او را دشنام داده باشم باید که تدارک کند و بگوید
که زنی شکم و از رسول خدا شرم دارم و بدانید که گینه و لجاج و طبع

من نیست و دوست بن شما بمن انگس باشد که حق خود
 فرگیرد یا مرا احلال کند تا خوشنخس بخدای رسم و من جنان میدانم
 که این یک نوبت که گفتم کافی نیست و چند نوبت دیگر بگویم پس
 فرو آید و غار پیش گذارد و دیگر بار بگشود و همان کلمات عادی
 فرمود و شجیع برخواست و گفت یا رسول الله مرا بر نوبت در اتم است
 فرمود که ما تکذیب و تحریف که نمیکند گفت یا رسول الله فلان روز
 می آید و فرمودی که سه در اتم بوی ده بگفت با فضل آن سه در اتم
 باز ده و بیست و بعد از آن گفت ای خدایق هر کسی که حق است
 هست باید که بگذارد و اندیشه از فضیلت دنیا بگذرد و فضیلت دنیا
 از فضیلت آخرت آسان تر است مردی برخواست و گفت یا رسول
 الله من سه در اتم در سبیل الله در دیده ام که محتاج بودم فرمود که با فضل
 از وی فرگیرد پس فرمود که هر کسی تقصیر نفس خود دارد باید که بر خیزد تا
 دعا از بهر وی کند شجیع برخواست و گفت یا رسول الله دروغ بگویم
 و خواب بسیار میکنم فرمود که ای او را صدق روزی کردان و چون
 نخوابد خواب از وی دور دارد و بعد از آن برخواست و گفت یا رسول
 الله بسیار خفت بر از نفاق و دروغ در من هست عمر گفتم
 ای مرد خود را رسوا کردی بگشود صلی الله علیه و سلم فرمود که یا عمر

میکنی

بسیار

رسوائی دنیا از رسوائی آخرت. آنرا نراست و بعد از آن
گفت یا الهی او را صدق و ایمان روزی گردان و عاقبت و
بخش کن پس کسی سخن گفت و رسول خدا صلی الله علیه و سلم
بسم فرمود گفت عسیر بامن است و سن یا او و حق با من است
هر کجا که هست بسم از علی گفت اند که معین صحبت داشت که بسم
صلی الله علیه و سلم ظلم و تعدی کرده بود و استخلاس و استخلاس میکرد بلکه
غرض او آن بود که خلافت بر او باشد که هر کسی چنان کرده باشد کسی
کنند در دنیا قضا و قصاص کند والا او از ظلم و تعدی مبرا بود

سید محمد صلی الله علیه و سلم را گفت دنیا در دست غایب بود فرمود
که یا عایشه آن ز را به پیش علی فرست و بهوش نشد و چون بهوش
باز آمد فرمود که یا عایشه آن ز را به حال گفت پیش من فرمود که
انفاق کن و بهوش نشد و چون باز بهوش آمد فرمود که انفاق کن
گفت نه و طلب دینت و در گفت نشد و در پیش آمد بود و گفت
محمد راجه کمان بخدای باشد که اگر ببرد و آن ز را پیش من بیاید پس
مجموع انفاق کرد و در آن روز وفات کرد

بر خاست و گفت یا رسول الله چون سو کند داری بر خاستم والا
بر خاستی در غزا از غزو است از اشتر فرو آمد م ناران مبارک ترا بوم

وقتی تازیانه بر تنی گاه من زدی ندانم که قصه زدی یا بستر زدی
 فرمود که خود را بداند از آنکه سفسر خدای بی موجب شرح بعد
 کسی که بزند یا جلای بخانه فاطمه رو و انقیاب میا رب لال دست بر
 سر نهاد و گفت وای بر ما سفسر خدای قصاص از تن خود میدهند
 چون بخانه فاطمه رضی الله عنها آمد و در زد و قیاب خواست فاطمه
 گفت رسول خدای این قیاب را چه میکنند و روزی و غمراست
 قصاص از تن خود میدهند ^{رضی الله عنها در کربیه افتادند}
 و بجهت آمدند و گفتند یا عکاشه و خود مبارک آنحضرت ضعیف است
 و قصاص بر ما رو بخین یک یک صحابه برداشته و آنحضرت سکن
 خیر از بهر ایشان فرمود و گفت جواب این در روز حساب مرا بیاید
 داد و قصاص دنیا از قصاص آخرت نزدیکتر است و قیاب
 بردست عکاشه داد و گفت رحمت بر تو باد قصاص کن
 گفت یا رسول الله من آنروز بمانه بودم پس رسول خدای صلی الله علیه
 وسلم بر مانه شد عکاشه بر سر او در کربیه افتاد و گفت همنوار
 جان من فدای تو باشم کسی را دل دهم که قصاص از خود مبارک توستاند
 و پوسه بر اندام مبارک داد و عفو کرد حضرت رسالت صلی الله علیه
 وسلم فرمود هر کس میخواهد که در کربیه نهد که او در بهشت رفیق من باشد

گو در عکاشه نگاه کن پس همه مسلمانان دست و پای عکاشه
 بوسه دادند و گفتند طوبی لک با عکاشه و شب دوست رسول
 خدای صلی الله علیه و سلم در سکرات بود و روشن جگر و در خانه
 عایشه بود و چهار اعدایان بس زین اراغ از دست او گرفت قطره
 روغن در جگر اعدایان چکان که در دست او گرفت در سکر
 است و چون سنگین شد عایشه گفت شنیدم که میگفت
 و الشهداء و الصالحین و حسن
 اولیک رفیق و درستم که او را مخبر کرده اند و بود که عایشه رضی الله
 عنها در صحیح بخاری روایت کند که از جمله نعمتها که خدای تعالی در شان
 من کرد است فرمود است که پیغمبر صلی الله علیه و سلم در خانه من
 وفات کرد و تکیه بر سینه من کرده بود و حق عزت را آب زان
 او و من در وقت وفات همه جمع گردانید که من ای
 بکر در آمد و سواکی دست دشت و پیغمبر صلی الله علیه و سلم
 تکیه بر من کرده بود و نظر در آن سواک میکرد درستم که میل آن در
 و گفتم از بهر تو فواکرم است رت فرمود که اگر کسی بس فواکرم است
 بود و از بهر آن نرم کردم و فواکرم است و سواک که در وقت
 نهاده بود و هر دو دست مبارک در آن میکرد و بر روی بمالید

و میگفت لا اله الا الله مرکز اسکرات است و دست برداش
 و فی الرفیق الاعلی میگفت تا وفات ^{پیش} ^{کنند} ^{که} ^{در} ^{آخر}
 سخن رسول خدای صلی الله علیه و سلم این بود که نماز کنید و نمازگاه
 رعایت کنید تا آنزمان که غصه بر روی افتد و زبان باز
 نهد آن بود که علی و عباس رضی الله عنهما از حضرت
 رسالت صلی الله علیه و سلم بیرون رفتند و شخصی ایشان رسیده
 و گفت یا ابا الحسن امروز حال رسول خدای صلی الله علیه و سلم
 چگونه است گفت بهتر عباس روی بعد کرد و گفت تو بعد از سه
 روز بنده عصا خواهی بود یعنی عیسی صلی الله علیه و سلم وفات
 خواهند کرد و جلیوت با علی گفت که بنی عبد المطلب چون وفات
 میکنند در روی ایشان علامت ظاهر میشود و در روی مبارک
 آنحضرت آن اثر بافته ام و او وفات خواهند کرد با تو برویم و سوال
 کنیم تا اگر این امر یعنی خلافت از آن ما است بدانیم و الا که از آن
 دیگر است بگویم تا وصیت فرماید و بجای مانگی کند علی گفت
 اگر با شما مای ما ماند همه بد بگرییم نخواهد داد و الله که من هرگز
 سوال نکنم ^و ^{که} ^{این} ^{جوزی} ^{آورده} ^{که} ^{جب} ^{رسالت} ^{حضرت}
 رسالت صلی الله علیه و سلم آمد و گفت حق عرش از اسلام برساند

و سوال از چیزی میکند که از توانزایه میداند و میفرماید که خود را
چون می یابی فرمود که با جبرئیل خود را بر غم و اندوه میبایم و روزه
سیوم جبرئیل و ملک که نام وی اسمعیل است و در میان اسمان
و زمین ساکن است و هرگز بر زمین فرو نیامده بود با سفادت از
ملک که با هر یکی از ایشان سفادت نداشت و ملک بودند و فرمودند و اول
جبرئیل رسید و گفت حق عزت نه فضل و کرامت در شان تو خاص
از زبانه فرمود و مرا فرستاده که خود را چگونه می یابی فرمود یا
جبرئیل خود را بر غم و اندوه می بایم بس ملک الموت اجازت
خواست تا در آید و جبرئیل گفت یا احمد ملک الموت آمده و اذن
یخواهد که در آید و بفرما از تو از هیچ آدمی هرگز اذن نخواست است
و بعد از تو خواهد خواست فرمود که او را اذن ده و ملک الموت
در رفت و در آن حضرت باستاد و گفت یا احمد حق تعالی
فرموده که فرمان تو بر من اگر حضرت فرماید روح ترا قبض کنیم و الا نرا
گیرم فرمود که ترک تو اینا کردی گفت مرا فرموده اند که همه تو فرماید آن
کنم بس جبرئیل گفت یا احمد حق عزت نه اگر زوی وصال تو دارد
بس ملک الموت را فرمود که فرمان بردار شو جبرئیل گفت
آختر عمن بدینا این بود و مراد من از دنیا تو بودی

پس آنحضرت وفات کرد و از غیب تعزیت این سخن رسید
السلام علیکم اهل البیت و رحمت الله و برکاته کل نفس ذابغة
الموت و انما المؤمن اجور کم یوم القیمه بدستی که ثواب مصیبتا
و عووض منکفات و باز بافتن ثوابت از حضرت عزت کرم است
خواهد گشت و امید بروی بندید که محبت آنکس را بود که از ثواب
محروم ماند و السلام علیکم و رحمت الله و برکاته

پیغمبر صلی الله علیه و سلم رضی الله عنهما روایت کند
که پیغمبر صلی الله علیه و سلم در روز دوشنبه بوجود آمد و روز دوشنبه
هجرت کرد و روز دوشنبه مدینه رسید و روز دوشنبه وفات
یافت آنست که روز دوشنبه پیغمبر شد

که پیغمبر صلی الله علیه و سلم بمحبه آمد به مدینه منوره و در آنروز
که وفات کرد به مدینه تدفیک شد و هنوز دست از خاک قبر او
نبغث نه بودیم که انگار میگردد و در آنجا بیدار شد

کنند که عایشه رضی الله عنهما چنین تازی برون آورد و گفت پیغمبر
صلی الله علیه و سلم درین هر دو وفات کرد
روایت
کنند که چون پیغمبر صلی الله علیه و سلم وفات فرمود خطیبی که بر او
پس عمر بر خاست و گفت یا پدر که من نگویم که صلی الله علیه و سلم

مرده است بلکه آنچه بر موسی وارد شد که چهل شب از قوم غایب
 بود بروی نازل شد و همچنین میگفت و منافقانرا تخویف میکرد تا
 غایتی که کف در دامن آورده بود عباس گفت بدستی که او وفات
 کرده است و او را دفن کنید یکی از شما یکبار می میرد و او بر خدای عز
 تر است از آنکه دوبار میرد و اگر آنچه شما میگوئید راست باشد
 حق تعالی قادر است که خاک از روی باز روید و او را بیرون آورد
 رضی الله عنهما روایت کند که ابو بکر در سجده بود و چون
 خبر روی رسید سوار آمد و هیچ سخن نگفت تا بآنجا عاقبت رفت و منوجه
 بنفسیر صلی الله علیه وسلم شد و حجاب از روی مبارک او برداشت
 و روی بر روی او نهاد و بسوسید و بگریست بعد از آن گفت بدو در
 فدای تو باد و الله که خدای ترا دوست نیراند و آن موت که مقدر
 بود بتو رسید رضی الله عنهما روایت کند که ابو بکر
 بیرون رفت و عسر در کلمات بود و با عسر گفت بنشین و او
 قبول نکرد پس ضلای منوجه ای بگریستند و عسر را را کردند و ابو بکر
 گفت اما بعد هر کسی که محمد را می پرستید بدستی که او وفات کرد
 و هر که ام از شما که خدای را می پرستند او زنده و باقی است و آیت
 فرو خواند را روی گفت و الله که کربا خلافت نمیدانند

که این آینه فرو آمده است تا از ابو بکر استیاض کردند که حسن مبارک
 پیغمبر صلی الله علیه و سلم روایت است از ابن عباس رضی الله عنهما
 که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در چهل سالگی پیغمبر گشت
 و سی و ده ساله در مکه اقامت فرمود و در مدینه ده سال و شصت و سه
 سال بود که وفات کرد و آن سال و نهمین پیغمبر صلی الله علیه و سلم
 در سنه احمد عبداللہ بن عباس رضی الله عنهما کند که چون فرمود
 جمع شدند که پیغمبر صلی الله علیه و سلم را غسل کنند و در آن خانه نجر
 یحیی و عباس و فضل و قثم و اسامه بن زید و مولی اوصاف دیگر رسید
 بنمود و از بیرون اوس بن خوی انصاری بدری نذا کرد که یا علی
 ترا سوگو کند بخند ای بید هم که ما را از رسول خدای تعالی بخش علی
 گفت در آئی و بنده رو نرفت و بعد کاه رسول صلی الله علیه و سلم
 حاضر شد اما او را هیچ خدمت نغیر نمودند پس علی حید مبارک
 پیغمبر صلی الله علیه و سلم بر سینه خود باز می گرفت و بر او پس
 بروی بود و عباس و فضل و قثم بموافقت و معاونت
 علی او را دست بردست میکردانند و اسامه و صالح آب می ریختند
 و علی با شتر غسل بود و آنرا فضلات که در حالت غسل از
 اموات ظاهر میشود از آن حضرت ظاهر شد چنانکه علی میگفت

بدو وارد رم فلان بنو باد چه پاک و خوش بوی چه در حیات و چه در ممات
 و چون از غسل فارغ شد ندیدی مبارک او را از آب خنک کردنند
 و در دو جامه بپوشید و بر زین حمزه در سجده و عباس دو کس را فرستاد
 تا ابو عبیده را بخرج که جفا را اهل مکه بود روشن میکرد و ابو طلحه که چهار
 اهل مدینه بود و یکی مساحت هر دو را طلب دارند گفت ای
 کدام از این هر دو که اوی تر بود اختیار کن و رفتند و ابو عبیده بافته
 شد و ابو طلحه حاضر گشت و در قبر بیستم صلی الله علیه و سلم کعبه
 مسافت از مدینه که اختلاف کردند که آنحضرت را در جامه
 غسل کنند یا چون دیگران برهنه کنند ناگاه خواب بر ایشان غلبه
 کرد و از جانب خانه او از آنکه رسول خدا را صلی الله علیه و سلم در پرت
 غسل کنید و همه بیدار شدند و باب و بر که کنار غسل را در نور
 حالت غسل آب در یک چشم آنحضرت جع میشد و علی دانه در آن
 مینهاد و می آتش میداد و در چشم آنحضرت خاشاک ریخته و زبان بیرون
 آوردند و ما آن جناب سوال از ابن عباس که کلامی را میبینی
 هست و این است بر ما مانده و بسیاری از صالحان از خلائق و مردان
 بنی هاشم و انصار از بیرون کلمه نمیشدند و انصار طلب کردند که شیخ
 که از ایشان بنزد در ورود او رسد و او را در رفت بس عباس نماندند

کله رفت و علی و فضل و ابو سعیدان بن حارث و ساه را طلب
 در پشت و فضل آب میریخت و مرد میگردد و ابو سعیدان و ساه
 مرد او میگردد و چون در کله جمع شد بر خواب برایشان غالب شد
 چنانکه مجموع اهل خانه سر در پیش انداختند تا گاه از غیب نداشتند
 که بغیر صلی الله علیه و سلم را غسل میکنند که او طاهر است عباد گفت
 اگر دوازی که قابل آن معلوم نباشد ترک کنند بغیر صلی الله علیه و سلم
 نکنیم در خواب رفتند و نداشتند که بغیر صلی الله علیه و سلم
 را در جامه خود غسل کنند عباد گفت بی چنین کنیم پس عباد و عیسی
 رضی الله عنهما هر دو بغیر صلی الله علیه و سلم را در کنارت نهند و غسل
 میکردند و هر چه بخواهند به حال جسد و اعضا او میکردند و در پیرهن
 و بنیم تنه بآب سر و غسل کردند و بکافور مطبوع کردند و وضو
 بر سجده گاه و مصالح اوز دند و او را وضو کردند و در کفن بچسبیدند
 و بخو کردند و از آن موضع برداشتند و بر تخت خوابانیدند و نداشتند
 که بغیر خود را ستر کنند خدا بی شهادت است که غسل او را پوشانیدند
 عیسی رضی الله عنهما روایت کند که بغیر صلی الله علیه و سلم را در سه
 جامه سفید از پنبه سبکی بچسبیدند غیر از پیرهن و عمامه که در آن بنمودند
 که بر آن حضرت کردند جعفر صادق رضی الله عنه روایت

کند اندر خود که مسلمانان گروه گروه میروند و نماز بر رسول خدای
 صلی الله علیه و سلم میکنند و درند و بیرون میروند و جمعی نماز تمام
 که از درند عمر کفایت چهاره زبر اهل بیت را کنند و دیگران
 که علی و عباس بنو عباس اولاد امانه گردند و بعد از آن مهاجر و انکه آنها
 و پس از آن دیگر خلائق و زنان و کودکان ^{بغیر} صلی
 الله علیه و سلم این جزیه در مسند احمد روایت کنند از پدر خود که صحابی
 نمیدانستند که قبر رسول صلی الله علیه و سلم کجا بر نژاد ابو بکر گفت
 از رسول خدای صلی الله علیه و سلم شنیدم که میگفت قبر هیچ بغیر
 فرو نبردند الا در آن موضع که وفات گردید پس فراتش نقل کردند
 و قبر بر جای آن فرو بردند و ^{کنند} که در زمان دفن علی
 و فضل و قثم و شمران آزاد کرده بغیر صلی الله علیه و سلم
 در قبر رفتند و او پس خوبی انصاری سوگند داد مرا بنده
 حیطه خشید گفتند فرو آید و پنج کس شدند ^{دیگر} آنست
 که عباس و عقب و اسامه نیز بودند و بر کعبه عد و محبت بر
 افراشتند و قبر را سه سطح کردند اینند و اتفاق بر اینست
 که آخر کسی که از بغیر صلی الله علیه و سلم مفارقت کرد قثم بن
 عباس بود ^{روایت} کند که وفاتی در انستم بغیر

صلی الله علیه وسلم را دفن کرده بودند که او از بیدار شدنم که خاک
 در قبر میخیزد و آخر شب بیدار بود و بر او نبی دیگر شب بیدار شد
 و صلی الله علیه و آله را روایت کند که چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم
 وفات یافت دست بپسندید مبارک او نهادم و چند جمیع من بکشد
 و طعام بخوردم و دست من شستم و بوی مشک از من برفت
 و بعد از آن که بر آن حضرت کردند در هیچ بخاری روایت کند
 که چون مرض پیغمبر صلی الله علیه وسلم تسکین شد و صدای غالب
 گشت فاطمه رضی الله عنها گفت وای از اندوه و رنج که بر جان پدر من
 است آنحضرت فرمود که بعد از بنی روزه رخ و اندوه بر پدر من
 نخواهد بود و چون وفات فرمود فاطمه در استیاد و میگفت یا ائمه
 اجاب بر باد عاه یا ائمه جنت الفردوس و او را یا ائمه الی امیر
 یغاه و چون آنحضرت را دفن کردند فاطمه گفت یا انس خاطر
 شما خوش بود که بر رسول خدا صلی الله علیه وسلم خاک را بپاشید
 نه آنحضرتی رحمت بود گفت بلی و لیکن با حکم خدای چهاره نیست
 بنشست و زاری میکرد و میگفت یا رسول الله
 این زمان حیرتین از ما منقطع شد و بعد ازین وحی نبی الهی روح مرا
 ملحق بروح او گردان تا او را باریم و مرا از شما عمت او محروم و بی

در این روز

نصیب مکر دان و در خبر است که فاطمه رضی الله عنها باره خاک
از تربت مقدسه حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم برداشت و بوی
هر آنکس که این روغن پاک را بپسندد بهود و بی خاک را
بشاشد معطر کند این زمین در شک او فرشته رحمت
اگر این حوادث که بر من رسیده در این مصائب که بگوشید
دی بر رخ روز اندر بسوزد شود تیره چون شب و دی روز
رضی الله عنه و عایشه رضی الله عنها روایت کند
که چون پیغمبر صلی الله علیه و سلم وفات کرد او بگرد آمد و حجاب
از روی مبارک او برداشت و گفت انا لله وانا الیه راجعون و الله
که رسول خدای وفات کرد و بشانی مبارک او را بسوزید و گفت و بپایه
واصفیاء و اخیلطان و در مرتبه این معنی بنظم گفت
زدنیا چو پیغمبر ما که شدت فزایش زد دنیا بر ماتک گفت
شکست ازین نظم دل تنگ من در آن سو کردی آنک من
ایا عایشه واه بر حال ما یک شکست ناله پروا نا
چه بودی که بودی خشم ز بر خاک ندیدی چنین صافی صعب ناگ
کزین برسی دل پرستان شود حوادث برین قوم ز بران شود
انس روایت کند که بر در حجره عایشه

کز زردم و دیدم که زاری میکرد و میگفت ای انگبسی که مرا از انان
 جویش نداشت ای انگبسی که صبر را بر تخت اعتبار کردی ای انگبسی که از خوف
 و دوزخ همه شب خواب نکرد حبيب من آن روی که کنار خون آلوده
 و دندان شکسته و زخمی که زان باین بیج نظم گفت
 نمیکرد این چشم پر آب خواب میکرد مگر که کل پدر و عذاب
 از چشمم از آن سیل خون شد روان که رفت از جهان ره نای جهان
 بجز دوری از امان جزا بسا راه دیدار خود بسته
 چه بودی که در خون شدی جسم من نگفتی کسی در جهان نام من
 و یا مادر من نژاد سی مرا و کز زاده خاک وادی مرا
 مگر چشم این حالت صعبت که ندیدی چه بود خون شدی ز خاک
 رسولی که کرد او دوشیزه وفات تن مافدایش عبد الصلوات
 چه بودی که بعد ازین جام دهر بدین خنده دایمی جبر عیش
 چه بودی خاک هست نمان آمدی خداوند را در سجود آمدی
 چه عالم طغیبل حضور تو شد کسیر جهان بر نور تو شد
 بنو قیص تو شد که عالم تمام عینک الصلوات ای نبی السلام
 کند که چون بغیر صلی الله علیه و سلم وفات
 فرمود از غیب آواز رسیده که السلام علیکم اهل البیت و رحمة الله

چشم

و برگاه که کنش ذایق الموت و اما توفون احوالکم بوم النعمه
 و حق عزت و عوف از هر فای است بس بروی و آن شود
 و امید بروی بندید و بدانید که معیت زده انگ است که از نوا
 محسوم باشد ^{فصل} ^{در بیان} ^{مجلس} ^{بنام} ^{ابن} ^{عمر}
 رضی الله عنهما روایت کند سید صلی الله علیه و سلم روزی بعد
 از نماز بامداد متوجه اصحاب شد و فرمود که ای جماعت مهاجر
 و انصار کدام از شما بمن مروید تا بگویم یا رسول الله من بوم
 بس خاموش شد و هیچ جواب نداد و دیگر بار فرمود که کدام
 یکی بمن مروید تا برخواست و گفت یا رسول الله من بوم
 و خاموش شد و سیوم بار فرمود که کدام یکی بمن مروید معاذ بن
 جبل برخاست و گفت ^{من بوم فرمود که تو برو و آنجا}
 از آن هست و گفت یا بلال عمامه من بیار و عمامه خود بر سر نهادن
 و او را بر اهل سوار گردانید و جماعت مهاجر و انصار از مدینه بیرون
 رفت و بعد سوار و آنحضرت در بیابانی او پیاده گرفت و وصیت
 میکرد معاذ گفت یا رسول الله من را کب و تو پیاده ننگ نباشد
 رخصت فرماید تا فرو آیم و بانو و اصحاب پیاده کسیر کنیم و آنحضرت
 فرمود که یا معاذ من این کامها در راه خدای می انهم ترا وصیتی چون برادر

نوبت

مستحق میکنم که محافطت بر تقوی کنی و راست گویی باشی
 و ادا امانت کنی و از حیانت اجتناب نمایی و امر معروف
 و نهی از منکر کنی و جانب حق بر امری داری به متواضع و خوش
 زبان باشی و سلام کنی و عطاردی و قرآن خوانی و از حساب
 ترسناک باشی و آخرت از دنیا دوری و سر داری یا بعد از هیچ چیز
 فاسد نکردن و دوست نام هیچ مسلمان میده و تصدیق هیچ دروغ
 گویی مکن و هیچ راست گویی را مکذب نشو و از حق گفت امام عادل
 احقر از کسی را که از بهر تو آن دوست میدارم که از بهر خود میجویم
 و آنچه خود نمی پسندم بتو نمیگویم عیادت را بخور کن
 و حاجت پیوه زبان و ضعیفان را زود برار و بایتمان نزدیک
 باش و با فقرا و سگین صحبت دار و از نفس خود منصف باش
 و کلمه الحق بگو و باید که در راه حق ملامت هیچ آفریده در نوازش نکند
 اگر ملاقات بعد از این بیان ما و تو ممکن بودی هرگز دوست
 کوتاه کردی و لیکن تا روز قیامت باز نخواهم رسید پس
 وداع فرمود و باز مدینه گردید پس رفت و چون بصفایین
 رسید بر رفت و حمد و ثنا حق بگفت و صلوات بر پیغمبر
 صلی الله علیه و سلم فرستاد و عهد نامه حضرت سالت صلی الله علیه و سلم

برایشان خوانده و فرو آید و کار صفا آید و بگفتند
 سفره بزرگ داریم و منزلی غایی گردانیده ایم و کت حجب سن
 صلی الله علیه وسلم را وصیت نه چنین فرمود مرا فرموده است
 که بیجا دست رنجور روم و کارها بختند آن روز بگذارم و بنحان بخور
 نزد یک گردانم و محاسن باقیوان در مسکنان کنم و از آن خود بخور
 و ایم و حق بگوید و از کس نترسم چسارده ماه در این بود
 ناگاه شب در خواب بود ایاتی در بالین وی نهاد کرد و گفت
 ترا چگونه عیش خوشگوار است و محمد صلی الله علیه وسلم در مسکن است
 موده است پس معاذ از خواب بر جست و ترسان و تصور داشت
 که قیامت بر خاست و چون آفتاب و ستارگان دید که بر جای خود اند
 استعاده کرده و باز بخواب رفت و دیگر هم بدان طریق بجا
 کردند و گفتند با معاذ ترا چگونه عیش خوشگوار است و محمد صلی الله علیه
 و سلم در زیر خاک و از خواب بر جست و دست بر فرق سر نهاد و با او
 بلند زاری میکرد و میگفت چنانکه ضایق بسیار شد
 و مردان و زنان از خانهها بیرون رفتند و گفتند با معاذ ترا چه حالت
 و درین شب چه خبر است که رسیده معاذ زاری میکرد و میگفت یا خدایه
 یا محمداه ناصح بدمید و چون با مادرش را اطلاع یافت با لال کرد و این سخن و غری

کتب برداشت و متوجه مدینه شد و گفت ازین نافه فرو نیایم الا
 بوقت نماز باز برای فقهایی حاجت و چون میان او و مدینه سه
 مرحله پیش بود شبی او از شنیده که میگفت ای ضری محمد معاذ را اعلام
 کن که محمد بنی جان کنیز شب و از دیار حلت جفت کرد
 ای مائت درین شب تو گیتی را حلت است من عمار با سرم و مکتوب
 ای بکر معاذ ببرم معاذ گفت چون محمد وفات یافت کدام از خلائق
 کفیل اینام و سبوه زمان و ضعیفان باشد و از آری کنان با هم رفتند
 گفت یا عمار اصحاب محمد را چون را کردی گفت چون که میگویند
 بسا شبان و مدینه از حلقه انکشتن شکر بس معاذ دست برفیق نهاد
 و میگفت و میگفت و تا بنیم شب نگره
 عایشه رسید و در زد عایشه گفت کت که درین شب در ما میزند گفت
 من معاذم خادم رسول الله صلی الله علیه و سلم و در یکت و معاذ سلام
 و گفت ای عایشه سبیه صلی الله علیه و سلم را در مرض چگونه یافتی گفت
 من قدرت ندارم که اینها را بگفتم بسم و این سوال از فاطمه کن پس
 بمنزل فاطمه رفت و در زد گفت کیت که درین شب در ما میزند
 گفت معاذم خادم رسول الله صلی الله علیه و سلم حسن گفت یا ماه مرا با خود
 ببر تا معاذ را بوفات جدم تعزیت دهم چون در یکت و معاذ گفت

یافا طه رسول خدا برادر مرض چگونه یافتی حسن گفت با معاذ ای می
میدانی که جدم رسول خدای صلی الله علیه وسلم تلخی مرگ چشید و از دنیا
رحلت کرد پس معاذ او را در بر گرفت چندانکه از و شبستان اندیشه
کرد و استعاضه نمود پس یافا طه گفت ای معاذ اگر رسول خدا بر اعیان
الله علیه وسلم بدید که در نزع بود و یکبار رسید و یکبار زرد میشد
نزد او در دنیا که عزت خود نشدی یا معاز من در حضرت سالت می
الله علیه وسلم حاضر بودم و او در نزع بود و نگاه شخصی از او داد و گفت
السلام علیکم ورحمت الله وبرکاته فرمود تو گویی رحلت الله وعلیک
السلام بعد از آن فرمود یافا طه در بختی و بخت دم و گفت در آنجا
رحلت الله وگویی ندیدم پس شنیدم که جبریل صلی الله علیه وسلم میفرمود
که حبیب من ملک الموت را می بینی که بر بالینم ایستاده
جبریل گفت یا محمد حق عزتانه ترا سلام میرساند و میفرماید که اگر چنانچه
ترا مثل عس فوج برهم فرمود که ترا از این سوال میکنم حبیب من با جبریل
بخت و ده بخت ده مرا جبریل گفت یا محمد یا محمد ای که ترا حق و را بر
برائت گفت که در این آسمان نشوده و ملائک صندل کشیده اند تا ترا بمید
فرمود که ترا از این سوال میکنم حبیب من با جبریل بخت و ده بخت ده
مرا گفت یا محمد یا محمد ای که ترا حق و راستی برائت که بخت را را کردم و انرا

اگر ایشان کرده اند و حوران خود را آراسته اند فرمود که نه ترا این سوال
 میکنم چسب من یا جبریل بنیاد ده بنیاد ده مرا گفت یا محمد
 با آنچه ای که ترا بخشیدم که بهشت بر مجموع و بنسب بران حرام است
 تا اول تو را منت نبود در آنجا و نه فرمود که این زمان از مجموع غنم و اندوه
 خدا من یافتیم ~~...~~ آنچه فرموده اند بعلی اگر که بعد از بنی سید پاک
 نذر من ~~...~~ که ابو بکر و بنی اسعد بلال را بخیرید و آزاد کرد و عبید
 بنی اسعد علیه و سلم او را مؤذن ساخت و از زراف رسل و طوائف درست
 او کرد و چون حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم وفات می یافت همه می گفتند
 ما از برای خدای و رسول در مدینه می بودیم و این زمان در فراق آن حضرت
 ما را وحشت زیادت میشود پس ابوبکر ای ای که در دیار خود دریم و در قیام
 و بلاد مشغول شدیم و بلال قصه شوم کرد ابو بکر گفت تو بخشن موزن
 باش و از زراف رسل و طوائف درست نوباست بلال گفت یا ابابکر
 اگر مرا آزاد کردی که در دنیا نفعت از من گیر یا تا ترا خدمت کنم و اگر
 حسنه مرا آزاد کردی مرا بخدای ریا کنی ابو بکر بگفت و گفت ترا آزاد
 کردم تا ثواب از خدای یا بم و آن در دنیا بخشود ای هم بس بلال متوجه
 شام شد و چند وقت در آنجا اقامت نمود تا گاه شبی عبید
 بنی اسعد علیه و سلم را در خواب دید که میفرمود یا بلال از منم بکی ما

بیرون رفتی و بر ما جدا گردی پس منوبه ریاست ماسو بلال چون
بیدار شد قصد مدینه کرد و در آن نزدیکی فاطمه رضی الله عنها در گذشت
بود و بلال چون بخوابی مدینه رسید تا هر کس که ملاقات میشد سلام
میکرد و استیجاب را از اهل بیت می نمود و جواب می گفت که علی و حسن
و حسین و ازواج پیغمبر صلی الله علیه و سلم در سلامت و قوت اند و از
یاد فاطمه گشت نشدند و چون حسن و حسین را دید استیجاب را از حال فاطمه
کرد گفتند در این فاطمه که او متوفی شد بلال فریاد کرد و گفت
ای حکمگرو نه پیغمبر صلی الله علیه و سلم چه زود ملحق با حضرت شد یا
و اهل مدینه گفتند یا بلال بانگ بگویی گفت بعد از پیغمبر صلی الله علیه
و سلم بانگ نگویم و چون مبالغه و الحاح کردند بلال بالا رفت و بخوش
اهل مدینه رجوع شد و تا بانگ موزن پیغمبر صلی الله علیه و سلم شنیدند
و چون بلال گفت الله اکبر الله اکبر همه فریاد کردند و در کربا افتادند و چون
اشهد ان لا اله الا الله گفت همه زاری کردند و چون اشهد ان محمدا رسول
الله گفت هیچ کس شش در مدینه نماند الا که همه فریاد کردند و میگریستند
و همچون آنروز بود که پیغمبر صلی الله علیه و سلم وفات کرده بود و چون
بلال از بانگ گفتن فارغ شد گفت ای جماعت شمارا بشارت میدهم
که هر چندی که بر حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم گریه کرد آنش روزی

بران نرسد و بعد از آن مراجعت بشام کرد و هر سال زیارت
 بنیامین علیه السلام میرفت و بانگ میگفت یا آنکه وفات
 کرد و بنیامین علیه السلام روایت کند که بعد از سه روز که بنیامین علیه السلام
 علیه السلام دفن کرده بودیم اطرابی آمد و خود را بر نیت منزه گفت
 و از آن خاک به سر برنجت و گفت یا رسول الله امر کردی و شنودیم
 و قرآن از خدا فرما کردی و ما از تو فرما کردیم و از آنکه آنست که فرموده
 جاوید فاستغفر الله و استغفر له الرسول و احد
 الله تو با رحمت و برکت خود ظلم کرده ام و آدم تا از بهر من استغفار کنی
 فی الحال بار از قبر ندر رسید که تا آخر زنده ماند و آمده که اگر کسی
 بر سر قبر حضرت سادات صلی الله علیه و سلم رسید فی الحال مسلمان شد
 بعد از آن سوال کردند که چگونه دانستی که این قبر از آن بنیامین علیه السلام
 و مسلم است سوگند یاد کرد که هرگز این قبر ندیده بودم و شناساختم و شنویم
 ولیکن الهام الی چنین بمن رسیده و این نظم بمعنی آن گفت
 چو کردم باین قبر شناسختن بمعنی سخن گفتن یا من رسول
 نشان نبوت در آن یافتم بکلی دل از شرک برافتم
 ندیده بودم چه رها پاک تو خبر داد از تو مرا خاک تو
 کند که گفت در نزد بنیامین علیه السلام شنیده بودم

مبارک

و ناگاه اعرابی آمد و سلام کرد و در ایستاد و این معنی تسلیم گفت
تو می بهترین هر که مدفون شده بسوی بخونست خلق مقبول شده
فدا باد نفس من آن قبر را که در روی نهان شده غافل گشتا
گفت ای تو فرموده و قول تو حق است که و تو انهم از ظلم
انفسهم چنانکه فاستغفروا الله و استغفر لهم الرسول و بعد و الله
تو بار خدایا بیک آمده ام و بر نفس خود ظلم کردم و تهنید دارم که از
هر من استغفرا کنی عینی گفت چون باز گردیدم و بحواله رفتم
رسول خدای صلی الله علیه و سلم دیدم که بیفرموده با عینی اعرابی را
در باب و بگو که ترا آب مرزیدند و چون بدرشتم اعرابی را
یافتم و او را بشارت بعشرت دادم
اشیا پرکنده که جمله عابدین و نوحه حضرت رسالت صلی الله
علیه و سلم بشود و در آن وقت فصل است
در شبای خدای تعالی بیفرموده و سلم و اظهار بزرگ
قدر او چنانکه فرموده بعضی از فرست
بفتح فاحوانده اند یعنی حق تعالی اهل مکة یا اعراب با حبس
خلایق را اعلام فرموده که رسوایان شرین ترین و فاضلترین و بهترین
خلایق بعثت کرده و این اثبات بهنایت مدحه است

تقصیر است که پیش از نبوه از تو بپرسور گنده غفور کردیم و قوی است
که کران بار نبوت از تو دفع کردیم و ترا مطمئن گردانیدیم و باید تو نبوت
رفیع داشتیم و غوی آنست که یعنی هرگاه که یاد من گشتی فراق را با من
یاد کنی یعنی لا اله الا الله محمد رسول الله و غایت آنست که در بانک
گفتن و در خطبه و نماز شهادت حسن است ابو عبد الرحمن سید از مفسران
نفس کرد که عروه و یقینی در آیت فتنه السنک بالعهود الوثقی محمد
صیا الله علیه وسلم است سید گفت و ان تعدوا نعمه الله لا تحصوها
پیچ نغیبه که تفضل در شان محمد صلی الله علیه وسلم فرموده است
و انما هو الذي جاء بالصدق و صدق به مراد ازین هر دو محمد صلی
الله علیه وسلم است بانه گفته که مراد از الایده که الله تطهیر القلب
محمد صلی الله علیه وسلم و اصحاب اوست و درین باب آیات
بسیار است ~~و در این باب~~ حقوق حضرت
رسالت صیا الله علیه وسلم که بر خلاف لازم است ایمان بدین تسبیح
صلی الله علیه وسلم و متابعت کنند او کردن واجب است و آیه
قل ان کنتم تحبون الله فانبعوا بایحکم الله و یغفر لکم برین مطلق است
و آیه فدا و ای که لا یومنون حتی یحکموا فیما بینهم ثم لا یجدوا فی
انفسهم حرجا مما قضیت و بسوایما ایشرت بر آنست متعارف

واجب و

حکم نوشونند که در این کتاب فی رسول الله است حسن گفته
که متابعت سنت رسول خدا صلی الله علیه و سلم و اقتداء بوی
در قول و فعل است و در این روایت گفته که پیغمبر صلی الله
عبد و سلم فرمود که هر کس را که فرمان گردانند بر وی صعب باشد
و هر کس متابعت فرمان کند بر وی آسان شود و حدیث من
هجنین است و هر کس حدیث من یا کلامی در عمل بران کند
روز قیامت با فرمان باشد و هر کس که تعاون بخدایت من کند تعاون
بقرآن کرده باشد و هر کس که تعاون بقرآن کند در دنیا و آخرت
خیران یابد که حدیث من فرموده و ما اتیکم الرسول فخذوه و ما نهکم
عنه فانهوا و در این حدیثی که در این کتاب در بر قدرت است
که اگر کسی زنده گردد و شما متابعت وی کنید و ترک من کنید که راه
نشوید که از ائمه نصب من شما اید و از پیغمبران من نصیب شما اید و دیگر
فرموده که هر کس که اقتدا بمن کند او از من باشد و هر کس که رو بدارد
من بگرداند او از من نباشد و فرموده که عمل اندک در متابعت
سنت بهتر است از عمل بسیار در بدعت و در این نقل کرده
که در روی زمین هیچ قومی فاضلتر از ایشان نیستند که متابعت
سنت میکنند و حدیث مصطفی می نویسند رضی الله عنهما

رویت کند که خیر صلی الله علیه وسلم فرمود که رحمت بر خلفا من
 باد گفتند یا رسول الله خلفا تو کدام اند گفت آنها که با من است من
 میکنم تا خلائق بدانند و دیگر در آن آمده است که همه شبها
 تا غایتی که ماهی در دریا استغفار را از به طاعت میکند پس بن عبد الله
 نسیی گفته که هر کس دنیا و آخرت خواهد باید که حدیث نویسد
 که منعت دنیا و آخرت در است و با سهل گفتند شخصی تا کسی حدیث
 نویسد که تا آنکه تا آنکه بخیر و باقی مداد در قهر و بریزد
 گفت خیر صلی الله علیه وسلم را در خواب دیدم و گفتم یا رسول الله
 از منعت دوسه فرقه کدام فرقه ای هست که شما یا اصحابی که خبر است
 نصیب و منعت دوسه فرقه کدام فرقه ای هست که شما یا اصحابی که خبر است
 او بدعت و ضلالت است و موجب عذاب و عذاب الیم و آن
 حضرت فرموده هر کس که در دین ما پیدا کند آنچه نبوده مردود است
 و فرموده هر کس که بستی و دانشمند دارد و روی از بگرداند
 و زجر کند حق تعالی دل و پیر از فریب روز قیامت بمن گرداند
 هر کس که اعانت برد و بدعت کند حق تعالی در بهشت از به روی
 صد درجه بلند گرداند و هر کس سلام بستی کند یا بگرداند و سوچ
 شود بدعتی که استخفاف بفرمان کرده است گفته که ابی بن

از محبت دوستدارد که از محبت توبه میکند و از بدعت
توبه نمیکند و محمد و آل محمد سوال کرد که بدعت چیست گفت آن
که در احکام تعدیل کند و دست راستی دانند و متابعت رای
و هوا کنند و از متابعت سنت دوری جویند و ابر المؤمنین علی
رضی الله عنه این دعا را بخواند **بسم الله الرحمن الرحیم**
والله اعلم بالصواب وقوام الکتاب بآدین مهدی را ضی
مرحمتی یغیض البین ولا تضلین و الله اعلم بالصواب
در ذکر لزوم محبت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود
تعالی قل ان کان اباؤکم و ابناؤکم و اخوانکم و ازواجکم و عشیرتکم
و اموالن اقرب فتمنوا و تجارة و تحشون کسادا و مساکن ترضونها
احب الیکم من الله و رسوله و جماد فی سبیلہ فترضوا یعنی باقی الله
بامرہ و الله لا یهدی القوم الفاسقین درین باب دیدیم قدیم
و محبت بر آنکه محبت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم واجب
و لازم چه در آیت فرموده که هر کس که مال و ولد از خدا و رسول
دوستدارد حق عزت از او را و عید به فرمان فرستاد کرده و بعد
از آن توبه کند و از کفر ایمان باشد **عنه روایت کند**
که رسول خدا صلی الله علیه و سلم فرموده که هیچ کدام از شما مؤمن نباشد

الا که مرا از زن و فرزند و مادر و پدر و جمیع خلائق دوست دارم و از جمله
 ثواب محبت آنست که انت من احب والفرح من احب
 و من احبني كان معي في الجنة ابو بصير رضي الله عنه روایت کند
 که خیر صلی الله علیه وسلم فرمود که خیرین محبت من بامن آن باشد
 که بعد از من باشند و دوست دارند که اگر مرید بدین اصل و مال را
 فدا کرد زنی و چون بلال یا اهل در رسیدن وی گفت و اخبرناه
 بلال گفت و اطرباه فردا خداي تعالی مرید وستان خود محمد صلی
 الله علیه وسلم و باران برساند در راه محبت صادق بود
 که آنار محبت در وی ظاهر باشد آنکه در قول و فعل اقتدا با آن
 حضرت کند و از مخالفت امر او زار نکند نهایی خیر باشد
 و در خوشی و دشواری مؤدب باد اوست او شود و از متابعت
 نفس ایاره و هوادوری نماید تا در محبت خدای و رسول کامل
 باشد و هر کس که در بعضی از اینها مخالفت باشد ناقص المحبت بود
 و نشان محبت آنحضرت آنست که یاد آن بسیار کند و مشتاق
 لقاء او باشد که دوستان آرزو دیدار دوست خواهند
 بشنیدن و نام گفتن آنحضرت توقیر و تعظیم واجب دانند
 هر که چیزی دوست دارد در جهان و دل بروی گذارد نشانه آنست

که دوستان آنحضرت را دوست داریم و دشمنان او را دشمن
داریم و از اهل بیت و مهاجر و انصار را دوست داریم و دشمنان
او را دشمن داریم و رسول خدا صلی الله علیه و سلم و رشتگان حسن
و حسین رضی الله عنهما فرمود که من این هر دو را دوست میدارم
نویز این را دوست دارم و یکی آنست که هر که این را دوست
دوست دارد مرا دوست داشته است و هر که مرا دوست داشته
است خداوند تعالی را دوست داشته باشد و هر کس که این را دشمن
دارد مرا دشمن داشته است و هر که مرا دشمن دارد خدا را دشمنی
دارد و هر که در رشتگان اعیان من از خدا بی خدا گنبد
و اینها را عفو میسازد که هر کس که این را دوست دارد بدوستی
من این را دوست داشته است و هر کس که این را دشمن دارد
بدشمنی من این را دشمن داشته است و هر کس که این را دوست
رساند او بت من رسانیده است و هر کس که او بت من رساند
او بت خدا را رسانیده باشد و هر کس که او بت خدا را رسانیده باشد
و او باشد که منور و مغرب گردد و در محبت حضرت
صلوات علی الله علیه و سلم آنست که دشمنان خدایی و رسول دشمن
دارد و از محبت اهل بیت و اهل بدعت دوری نماید و هر چه خلاف محبت

باشد ترک کند که حق تعالی فرموده لا تحمدوه عباد الله ورسوله
 الا خروا وادون من هذا الله ورسوله لو کان اباؤهم واهل
 وعبه نتم ولبیک کتب فی قلوبهم الایمان وایدبروج منه انصرافه
 وایشان یاران بنجبر صلی الله علیه وسلم بودند که دوستان خود را
 که در زمان کفر داشتند قتل کردند و با برادران و فرزندان خود در میان
 آنحضرت متعلقه نمودند و دیگر آنکه فرزندان دوست دارم و محبت قرآن
 آن باشد که بخواهم و بدانم و عمل بران کنیم و در هر کجاست که علامت
 محبت خدای محبت قرآنست و علامت محبت خدای و قرآن دوستی
 رسول است صلی الله علیه وسلم و علامت محبت بنجبر صلی الله علیه وسلم
 دوستی شریعت و علامت محبت شریعت دوستی آخرت است
 و علامت دوستی آخرت دشمنی دنیا است و علامت دشمنی دنیا است
 که زیاده از قوت و آنچه ضرورت بود جمع نکنند و از علامت محبت
 حضرت رسالت عیسا علیه وسلم است که شفقت و شفقت مرامت
 کنیم و در مصالح ایشان کوشیم و دفع مضرت از ایشان کنیم و از ایشان غایبی
 محبت آنحضرت اینست که با ابا سید فرمود که فخر دوستان من زود
 تر میرسد که سبیل از بالا آید که شیب است و من نقل کرده که عمر و بن
 لیت را در خواب دیدند و گفتند خدایا تا تو چه کردی گفت مرا آمرزیدند گفت

و از علامت

چو سب گفت و زنی بر سر کوهی رفتم و نظر در شک خود کردم و در
 نظر من بسیار خود و غنا کردم که اگر من در زمان پیغمبر صلی الله علیه و سلم
 بودم هر آنکه باین شکافات آنحضرت گردید تا بر کف حضرت بافتی
 و حق عترت نه مرا باین غنا آمرزید و باید که احقرم و تعظیم و توقیر
 حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بچنانی که در حالت عبودیت واجب بود
 بعد از وفات هم واجب و لازم است و این است که چون یاد
 آنحضرت کند یا حدیث و سیرت او خواند یا اسم مبارک شنود نه بجهان
 تعظیم بجای آید و حق عترت نه قوی را تا در سب بآید
 فوق صوت البی فرموده و محب با صبح بیدان الذین یغضون اوصوا بهم
 عنه رسول الله فرموده و طایفه را ندانند به ان الذین ینادونکم من وراء
 الحجاب اکثرهم لا یعلمون فرموده و از جمله تعظیم مصطفی صلی الله علیه و سلم
 آنست که بیکی بجای آنحضرت و آل و ذریت او و امهات مومنان
 کنند ^{در روایت} کند که پیغمبر صلی الله علیه و سلم سه نوبت فرمود
 که شمار بخدای سوگند نمیدهم که با اهل بیت من بیکی کنید و زبیر سوال
 کردند که اهل بیت کدام اند گفت آل علی و آل جعفر و آل عقیل و آل عباس
 رضی الله عنهم اجمعین و آنحضرت فرمود که در میان شمار و چیز را کردم که اگر
 من شبت مشوبه گمراه نکردید و آن فرآن و اهل بیت من است و نظر کنید

شبت
 مشوبه
 میگم

که بعد از من بان چه خواهد کرد و نسبت که روزی سبزه صلی الله علیه
 وسلم کجای سبزه بود و نسبت حسن و حسین و فاطمه و علی رضی الله
 عنهم از غیب بید بگو آمدند و ایشان را در زیر آن کرد و گفت
 این است این است و بطریق کمالی سر او فرمود و این است
 این است این است و دیگر فرمود که معرفت ال محمد ب سبزه از دوزخ است
 و نسبت و مولات مال محمد موجب جواز مرطوط و امان از عذاب خواهد
 بود و فرمود که هر کس که مرا و حسن و حسین و مادر و پدر ایشان را دوست
 دارد و در قیامت با من باشد و از جده و نوه و تعظیم رسول خدا صلی
 الله علیه و سلم کند که اصحاب او را و قدر داریم و حقوق ایشان بجای
 آوریم و افتد باب ایشان کنیم و در شان ایشان نیکی گوئیم و از حکایت
 خصوصیات که در میان ایشان جاری شده خاموش باشیم و در این باب
 نکنیم و با دشمنان ایشان دشمنی کنیم و نظیر قصص مورخان و جمال و متعصبان
 نکنیم و از مبتدعان کسره که در شان ایشان رعایت ادب نمیکند محذور
 باشیم و اگر کسی سوال کند که گفتند ما که در میان ایشان واقع شده چه بود
 آنرا به بهترین تاوهی جواب گوئیم و هیچ کدام را بر ندانیم و از حسنهات
 و فضایل ایشان سخن گوئیم و از غیر اینها خاموش باشیم که رسول خدا صلی
 الله علیه و سلم فرمود که چون اصحاب مرا یاد کنند خاموش باشید و این

وَالَّذِينَ مَوَّاهُوا عَلَى الْكُفْرِ رَحْمَةً مِنْ رَبِّهِمْ كَيْفَ
يُصْطَفُونَ فَوَضَّلْنَا مِنْ أَمْرِ وَرَضُوا نَا وَالسَّابِقُونَ الْأَوَّلُونَ نَا
نَعَابِي كَيْفَ وَلَعَدَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ الْمُسْلِمِينَ نَا أَخْرَاجُهُ رَجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ
عَلَيْهِمْ فِي زُفَرٍ وَاحْتَرَامٍ صَحَابَهُ وَدُورَهُ فَرَمَوْهُ كَمَا صَحَابَتُ مِنْ جَوْنِ
نَمَكٍ فِي طَعَامٍ وَطَعَابِي فِي نَمَكٍ صَلَاحٍ يَذْهَبُ نَشُودُ وَدُورَهُ كَمَا
حَذَرَ كَيْفَ وَاصْبَابُ مَرَامٍ قَدْ دَارِيْدُ وَابْتِذَا غَرَضُ مَزِيدُ كَيْفَ كَرَامَتِ
دُورَتِ دَارِ دُورَتِي مِنْ بَاشَانِ دُورَتِ دَاشْتِ بَاشِ وَهَرِ كَرَامَتِ
دُشْمَنِ دَارِ دُشْمَنِ مِنْ بَاشَانِ دُشْمَنِ دَاشْتِ بَاشِ وَهَرِ كَرَامَتِ
بَاشَانِ رَسَانَةِ اذِيتِ بَمِنْ رَسَانِدِهِ بَاشِ وَهَرِ كَرَامَتِ بَمِنْ اذِيتِ
رَسَانَةِ اذِيتِ بَاشَانِ رَسَانِدِهِ بَاشِ وَهَرِ كَرَامَتِ بَاشَانِ رَسَانَةِ اذِيتِ
بَاشِ كَمَا مَنُورُ نَشُودُ وَهَرِ كَرَامَتِ دُشْمَانِ اَصْحَابِ مَنْ دَهْدِ لَعْنَتِ
خُدَايَ تَعَالَى وَمَلَايِكَةِ وَجُوعِ خَلَائِقِ بَرُوِيَا دُورِ بَاشِ وَفَضْلِ سَنَةِ اَزْوَاجِ
مَقْبُولِ نَشُودُ وَهَرِ كَرَامَتِ اَمَّا كَرَامَتِ رَسُولِ خُدَايَ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ
فَرَمَوْهُ كَمَا حَقَّ عِزَّتُهُ بَعْدَ اَزْوَاجِ اَصْحَابِ فَرَامِ كَرَامَتِ خَلَائِقِ بَرَكَزِيدِ
وَاَزْوَاجِ اَنْجَمَانِ جِهَانِ فَرَمَوْهُ كَرَامَتِ
عَلَيْهِمْ اَجْمَعِينَ وَدُجُوعِ اَيْتَانِ خَيْرِ مَسْتَلَمَاتِ كَعْبِ اَلَا حَبَابِ كَفْتِ كَيْفَ
كَرَامَتِ اَصْحَابِ بَاشَانِ اَلَا كَرَامَتِ شَفَاعَتِ خَلَائِقِ كَسَنَدِ

فصل در بیان بر رسول خدا صلی الله

عبد و سلم و خدمت تبارک ان قال الله سبحانه و تعالی

و ملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه و سلموا

این حدیث را در بیان بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم

بود و ملائکته و موسسان دعا و زیارتی که است

صلی الله علیه و سلم فرمود که دعا با آسمان نرود تا آنکه صلوات برین

فرستند آنست که چون با مصطفی صلی الله علیه و سلم کنند

با نام او بنویسند یا بنویسند باید که صلوات فرستند که آنحضرت فرمود

که بر خاک چشمه یا دینی آنکه مرا نزد او یاد کنند و صلوات برین فرستند

و بعضی گراست دانسته اند که نیست طعام فروختن و در حالت نجس

صلوات فرستند در روز جمعه صلوات بسیار فرستند

است آنست چنانکه مغیر بن عبدالله صلی الله علیه و سلم فرمود که در روز

جمعه باید که صلوات بسیار برین فرستید که مرا برساند

فوت دن بسیار است و مختصر آنست که ابو حمزه ساعی روایت

کنند که گفتند یا رسول الله صلوات بر تو چگونه فرستیم فرمود که بگو

و روایت دیگر آنست و علی آل محمد که صحبت

علی ایها همیم و بارک علی محمد و علی آل محمد کما بارک علی آل
ابراهیم و علی آل ابراهیم انکم عبیدتکم و دیگر است
اللّٰهی و علی آل محمد و بارک و سلم
صلوات و سلام بر ائمه است بحسب بی بابان و بعضی از آن
که فرموده که چون مؤذن یا کاتب گوید که شما بخوان بارگوشید و صلوات
بر من فرستید که هر کس که یکبار صلوات بر من فرستد حق تعالی
ده بار صلوات بوی بار فرستد و آنکه طلب و سببه از بهر من کند
کافی مغفرت در پیش است و از بهر سببه که از سبب کان خدای خواهد
بود و امیدوارم که من او باشم و هر کس که سببه از بهر من بخواهد
شفاعت من بروی جلال کرد در روایت کند که حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود که هر کس که یکبار صلوات بر من فرستد
خدای تعالی ده بار صلوات بوی فرستد و ده که از وی مغفرت کرده در
از بهر وی فریب کرد اند فرموده که هر کس که نزد قبر من صلوات
بر من فرستد آنرا استیفاء کنم و هر کس که از دور صلوات بر من فرستد من
بر آن که خدای تعالی را ملائکه بسیار است که در زمین سیاحت میکنند
و سلام است بر من می آرند و می رسانند و نذر است آنکه
که صلوات بر رسول خدای صلی الله علیه و سلم فرستد و از آنکه بخواهد

بعضی از این روایت کنند نجیب علی الدین و سید محمد که در
 باطنی انگس که در نزد او یاد کنند و صلوات برین فرستند
 جسد و باد بینی انگس که در نزد او یاد کنند و صلوات برین فرستند
 و چنانکه جسد و باد بینی انگس که ماه رمضان را در یاد و جسد انگس
 نهند که در آن ماه از زیره شود و چنانکه جسد و باد بینی انگس که
 بر دو ماه را در هر یک یاد و جسد آن خدمت ایشان نهند
 که در بیست و نه روز ^{نفس} که در نزد او یاد کنند و صلوات
 برین فرستند و بهشت بر وی خواهد بود
 بر قوی که در بیست و نه روز و بعد از آن متوفی شوند و یاد خدا و آن
 و انگس کرده باشند و صلوات بر رسول خدا صلی الله علیه و آله
 فرستاده باشند این نواز خدا را تعالی بقیه فی باره که خواهد
 این نواز عاقبت دارد و اگر خواهد از زیره کرده
 که از آن متوفی شده تعالی برگزیده تریوی متوفی شود

در حق حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم است
 و نقص کسی کرده باشد و کفایت غالب و سبب کننده و
 انگس اضافت و نسبت غیر لاین با حضرت کند و در بیست و نه روز
 و بعد از بیست و نه روز است و صحابه رضوان الله علیهم و آلهم و سلم

